انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۳

یادداشتهای قزوینی

جلد دوم

ب، ت، ث، ج

بکوشش

ایرج افشار

۱۳۳۴

انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۳

یادداشتهای قزوینی

جلد دوم

ب، ت، ث، ج

بکوشش

ایرج افشار

۱۳۳۳

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۱۰۰ ریال

مقدمه

همان طور که درمقدمهٔ جلداول«یاد داشتهای قزوینی» نوشته‌شده است‌قسمتی از مجموعهٔ یادداشتهای مرحوم علامه‌قزوینی که روی‌بر گه‌هایی (باصطلاح اروپائی «فیش» وباصطلاح آن مرحوم «وریقه») درطی سالیان دراز مطالعه و تحقیق فراهم آمده بود ازطرف دختر آن‌مرحوم دراختیار جناب آقای‌سیدحسن تقی‌زاده گذاشته شد. جناب آقای تقی‌زاده بسبب علاقهٔ خاص وشوق وافری که به آثارمرحوم قزوینی وحفظ وچاپ آنها دارند بتصور اینکه یادداشتها برای چاپ در اختیارشان گذاشته شده است فوراً آنهارا بدانشگاه تهران سپردند تا وسایل تنظیم و چاپ آنها فراهم شود.

پس از اینکه یادداشتها در تصرف دانشگاه درآمد، نویسندهٔ این یادداشت وظیفه‌دار شدکه به تنظیم وچاپ آنها اقدام‌کند؛ و جلد اول یادداشتها بشمارهٔ ۱۸۷ در جزء انتشارات دانشگاه تهران در اسفند ۱۳۳۲ انتشار یافت. دراینجا توضیح این مطلب‌ضروریست که‌خانم سوزان قزوینی، دختر آن مرحوم، قسمت اعظم یادداشتهارا از جناب آقای تقی زاده پس‌گرفت و ناچار دانشگاه فقط بچاپ آن قسمت توانست بپردازدکه دراختیار داشت.

***

مرحوم قزوینی در نوشتن این یادداشتها ازجهت سهولت و تسریع، اختصارات ونشانه‌هایی بکار برده‌است که‌عیناً درچاپ نیز رعایت‌شد ودراینجا بذکر آنها میپردازد:

۱ــ نام کتابها

- تاج: تاج‌العروس،
- ثر. اشاره به‌الکامل ابن‌الاثیر،
- جامع: جامع التواریخ،
- جهانگشا: جهانگشای جوینی،
- حث: حوادث‌الجامعة،

ـ خل : اشاره به وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان ،

ـ راحة : راحة‌الصدور و آیة‌السرور درتاریخ آل سلجوق ،

ـ روضات : روضات الجنات ،

ـ طب : طبقات ناصری ،

ـ ق : قاموس فیروز آبادی :

ـ مروج : مروج الذهب ،

ـ نفحات : نفحات الانس ،

ـ Supplément Persan : S . P. ، قسمتی از کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ ملی پاریس .

ـ در برخی از موارد بجای نام کتاب نام مؤلف و یا مصحح آمده است . مثلاً یاقوت برای معجم‌البلدان ، برزین برای قسمتی از جامع التواریخ رشیدی که او بطابع رسانده است .

ـ دربعضی موارد به‌نسخه‌های خطی آنها رجوع‌داده میشود ، درحالیکه کتاب‌ها بعداً بچاپ رسیده است . ناچار باید توجه داشت که شماره‌های ذکرشده در یادداشتها اشاره به برگهای نسخهٔ خطی است ، مانند نسخه های خطی شدالازار ، سمط‌العلی ، تاریخ بیهق ، مجمل التواریخ والقصص ، زبدة‌التواریخ وجز اینها .

۲ـ نشانه‌های دیگر

ـ ب.م. : بریتیش موزیم ،

ـ ج : جلد ،

ـ ح ل : نسخه بدل ،

ـ ص : صفحه ،

ـ ظ : ظاهراً (و در بسیاری ازموارد مکرر و پشت سر هم ذکر شده است) ،

ـ م : مکرر ،

ـ $f.^{a}$ - ^{b} (folio=) ، نشانه برای برگ (یاک ورق کتاب)، و بیشتر در شناساندن

نسخه های خطی بکارمیرود . مقصود ازحرف a که دربالای f. قرارداده میشود «روی برگ» (= recto) و منظور از b « پشت برگ » (= verso) است . شماره‌ای که درکنار f. میگذارند و a یا b را بالای آن مینویسند شمارهٔ برگ مورد نظر از نسخهٔ خطی است .

☆☆☆

مرحوم قزوینی در بسیاری ازین یادداشتها که چاپ میشود به یادداشتهای دیگر خود که در دفترهای جداگانه بوده است رجوع میدهد، باین شرح :

- مسائل پاریسیه درچهار جلد،
- مسائل برلینیه ،
- دفتر تاریخ ،
- دفتر تاریخ سمرقند ،
- دفتر جلد کبود ،
- دفتر جلد آبی d ،
- دفتر جلد آبی e ،
- دفتر اسدی (ازاسدی مقصود گرشاسب نامه است) ،
- دفتر ادب r ،
- دفتر ادب y ،
- دفتر ادب m ،
- دفتر ادب 9 ،
- دفتر ادب 1^{bis} ،
- دفترچهٔ ۱،
- دفتر نمرهٔ ۱۲،
- $II/E/3^{bis}$ ،
- دفتر مارس ۱۹۲۹ ،

- دفتر آوریل ۱۹۲۹،
- دفتر مخارج ،
- جعبهٔ سیاه مینورسکی .

***

در رونویس کردن یادداشتها گاهی بعضی از کلمات بمناسبتی حذف شد و بجای کلمهٔ محذوف خطی (باین شکل ــ ــ) گذاشته شد .

مرحوم قزوینی درفراهم آوردن یادداشها بعضی از مطالب را که بتناوب نوشته در برگه‌های مختلف فراهم آورده است ، و برای اینکه معلوم باشد که هرقسمت در چند برگه بوده در آغاز هرمطلب تازه علامتی (باین شکل ||) قرار داده شد . پس اگر زیر یك عنوان چهار بار این نشانه تکرار شده باشد نشان آنست که آن مطالب را مرحوم قزوینی در چهار بار و هریك را روی برگهٔ خاصی نوشته است .

***

اینك که جلد دوم یادداشتهای قزوینی بپایان میرسد،برمن واجب است ازلطف و محبت آقای مجتبی‌مینوی‌استاد گرامی ودانشمنددانشگاه‌تهران‌که همیشه‌ایام‌مرا از آن برخوردار داشته‌اند سپاسگزار باشم . ازدوست وهمکار دانشمندخود آقای محمدتقی دانش پژوه نیز که مرا در خواندن پاره‌ای از یادداشتها ـ که اغلب بخطی ناخوانا و درهم و برهم است ـ یاری کرده‌اند کمال تشکر را دارم .

۱٤ خرداد ۱۳۳٤ ، تهران

ایرج افشار

حرف «ب»

پس از اینکه «ورقهائی» مربوط بحروف «ت» و «ث» و «ج» بترتیب الفبائی مرتب و چاپ شد چند «ورقه» از حرف «ب» بدست آمد که اینها با صفحه شماری جداگانه (یعنی حاوی هر شماره بارقامی قرار داده شده است که این قسمت مشخص باشد) در اول این جلد بچاپ میرسد.

حرف ((ب))

باباکوهی:

مآخذ: اسم او و اسامی تمام مآخذی که اشارهٔ باو کرده‌اند ذکر شود تا دیگر ساعات طوال دراین باب تفحص و تفتیش نشود:

- قاموس در ب و ك؛
- و تاج العروس در همانجا و نیز در ب ك ی؛
- و طرائق الحقایق در دوجا: ج۲ ص۲۲۲ و ج۳ ص۲۲۷؛
- و فارسنامهٔ ناصری نیز در دوجا ج۲: ص۱۵۰ و ۱۵۷؛
- و نفحات الانس ص ۳۶۳ ـ ۳۶۵ (که گویا مبلغی از این شرح حال را یعنی تا آنجا که راجع بصاحب ترجمه و روابط او با ابوسعید ابوالخیر است ازمقامات این اخیر باید نقل کرده‌باشد)، رجوع‌شود. نفحات اسم اورا علی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌المعروف بابن باکویه مینویسد؛
- شدالازار[1] در نوبهٔ اخیره ورق ۱۵۵ب که او نیز اسم او را ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بباکویه (کذا یعنی بباکویه نه بابن‌باکویه مینویسد وبدون شك باید غلط ناسخ باشد چه باکویه نام پدر [یا جد؟] ابوعبدالله بوده است نه لقب او یا لقب صاحب ترجمه)، باری شکی نیست ظاهراً که منشأ نفحات که اسم اورا علی مینویسد نیز همین شدالازار بایستی بوده است ظاهراً، ولی عجب است که درفارسنامهٔ ناصری۲:۱۵۷ نقلا ازهمین شدالازار (یعنی‌مزارات شیراز) نام‌اورا ابوعبدالله محمد علی ما هوالمشهور مینویسد،

---

۱ ـ مرحوم قزوینی در حواشی شد الازار چاپ تهران (صفحات ۵۵۰ ـ ۵۶۶) مقاله‌ای دربارهٔ شیخ ابوعبدالله باکویه وباباکوهی دارد. (ا.ا.)

ـ ایضاً ترجمهٔ ابن‌شدالازار بنقل‌طابع دیوان منسوب بباباکوهی ص۱۵۱ـ۱۵۲؛
ـ ونیز رسالهٔ سوم ازرسائل اربعهٔ که ماسینیون راجع بشرح احوال چاپ کرده است که تماما تألیف صاحب ترجمه است یعنی روایت ازاوست ودراینجا نیزصریحاًاسم ونسب اورا علی ما هوالمشهور ابوعبدالله محمد بن عبدالله نوشته ؛
ـ رجوع نیز بمجمع الفصحا ج۱ ص ٤٨٧ ـ ٤٨٨ ؛
ـ و ریاض‌العارفین ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ؛
ـ و شیراز نامه ص ۱۰۳ ؛
ـ و تاریخ گزیده ص ۷۸۵ ؛
ـ و مقدمهٔ منسوب بباباکوهی ص ۲ ـ ۸ و ۱۵۰ ـ ۱۵۲ ؛

باباکوهی که بقول‌بسیاری از مؤلفین متأخرین ایرانی همان ابن باکویهٔ صوفی معروف است که بنابراین باباکوهی لابد تحریف عامیانه باکویه خواهد بود بمناسبت اینکه در کوهی درجانب شمالی‌شیراز وی یعنی باباکوهی مدفون‌است، ولی‌خدامیداند که آیا این حرف یعنی اتحاد باباکوهی با ابن باکویه صحیح است یافقط سخنی‌عامیانه و افسانه‌گونه است ، چه تاکنون نص صریحی از قدماکه ابن باکویه در شیراز مرد و درحوالی آنجا مدفون شد نیافته‌ام ونیز ازقدما هیچ نصی نیافته‌ام درخصوص اسم‌و نسب باباکوهی و درنتیجه اتحاد او با ابن باکویه . قدیمتر جائی که نام باباکوهی بهمین اسم باباکوهی برده شده است دراشعار معروف سعدی است در بوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت　　　بمردی که ناموس‌را شب نخفت

(بقیهٔ اشعار در طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ و واضح است که در خود بوستان نیز در باب پنجم مسطور است ، رجوع بدانجا شود)

اما مرد تاریخی مشهور استاذ ابوالقاسم قشیری صاحب رساله یعنی ابن‌باکویه دراسم و نسب او تا اندازهٔ اختلاف است : در تاریخ بغداد از خطیب بغدادی در شرح حال حسین بن منصور حلاج که روایت مفصلی بیك واسطه از همین ابن باکویه میکند که‌او نیز قسمت عمدهٔ آنرا ازخود پسر حلاج حمد یا احمد شنیده بوده است نام اورا

بدین طریق میبرد (تاریخ بغداد جلد ۸ ص ۱۱۲ ببعد تا ص ۱۳۰ مکررا) : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکو الشیرازی، وگاه فقط ابن باکو *.

و قشیری در رسالهٔ معروف خود مکرر ازاو بلفظ محمد بن عبدالله الشیرازی و گاه بلفظ [ابو]عبدالله بن باکویه الصوفی نقل میکند و این ابن باکویه بتصریح تاج العروس از اساتید و مشایخ قشیری بوده است، پس ازاینکه این دو مأخذ که هر دو معاصر (چه خطیب هم معاصر بااین ابن باکویه بوده منتهی همه جا درشرح حال حلاج ازاو بواسطه روایت میکند زیرا که خود اورا ندیده بوده) با صاحب ترجمه بوده‌اند صریحا واضحاً نام او را محمد بن عبدالله و کنیهٔ اورا ابو عبدالله و نام جد اعلای او را باکو یا باکویه نوشته‌اند قطع حاصل میشود که نام او محمد و نام پدرش عبدالله و نام جد اعلای او باکو (= باکویه) بوده و کنیهٔ خود او ابوعبدالله.

در مقامات ابوسعید نیز بسیار مکرر نام این ابن باکویه بعنوان ابوعبدالله باکو برده شده است (ص ٦٧، ٦٩، ١٧٠، ١٧١) که واضح میشود که کنیهٔ او ابوعبدالله بوده است ولی مؤلف کتاب مزبور ـ یا شاید حاشیهٔ کسی بوده که بعدها در متن داخل شده ـ در ص ۱۷۰ گوید: «شیخ بوعبدالله باکو... واین باکو دیهی باشد در ولایت شروان...» واین بلاشک سهو واضح است که باکوی جد اعلای صاحب ترجمه را ـ که بتصریح دومعاصر او قشیری وخطیب و بتصریح صاحب قاموس نام جد اعلای صاحب ترجمه بوده نام همان شهر معروف باکو (= بادکوبه) فرض کرده وخیال میکرده است لابد که بوعبدالله باکو یعنی بوعبدالله ازاهل باکو.

باری از اینکه نام او محمد و نام پدرش عبدالله بوده هیچ شکی نیست ولی نام پدر عبدالله را کمارأیت خطیب عبیدالله نوشته وقشیری هیچ نام نبرده، لکن صاحب قاموس در «ب و ك» وتاج العروس درهمینجا و در «ب ك ی» نام پدر عبدالله را احمد نوشته‌اند ونسب صاحب ترجمه را «محمد بن عبدالله بن احمد باکویة الشیرازی» ضبط کرده‌اند، لکن گویا اختلافی بین خطیب و صاحب قاموس و تاج نباشد زیراکه در رسالهٔ سوم

* ـ شرح حال خود ابن باکویه را در تاریخ بغداد با فحص بلیغ نیافتم.

از رسائل اربع که ماسینیون درشرح احوال حلاج چاپ کرده و این رسالهٔ سوم تماماً روایت از همین ابن باکویه است نام و نسب او را هم درعنوان رساله وهم دراثناء آن صریحاً و واضحاً و مکرراً « ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن احمد بن باکو (یا باکویة) الصوفی الشیرازی »نوشته‌است، پس واضح میشود که نام پدرعبدالله عبیدالله بوده است بطبق ما ذکرهالخطیب منتهی خطیب‌نام پدر این‌عبیدالله یعنی‌احمدرا ازدرج کلام اختصاراً بعادت ارباب‌رجال وغیرهم ساقط کرده‌است وصاحب‌قاموس وتاج‌العروس برعکس نام پدر عبدالله یعنی خود عبیدالله را از درج کلام اسقاط کرده ولی نام احمدرا ذکر کرده‌اند، یعنی‌هر کدام‌ازخط‌ب‌ازطرفی واز ق وتاج‌ازطرف‌دیگر نام یکی‌ازاجداد صاحب ترجمه را حذف کرده‌اند و صحیح کامل آن همانست که در رسالهٔ تألیف او یا علی الاصح از روایت او مطبوعهٔ ماسینیون مسطور است .

ولی صاحب شدالازار[۱] ۱۵۵ نام‌ونسب صاحب ترجمه‌را «ابوعبدالله علی‌بن‌محمد بن عبدالله المعروف بباکویه» ضبط کرده است ، و در اینجا بدون شك و رد دو اشتباه دست داده است یکی آنکه نام او را برخلاف مآخذ متقدمه معاصره باصاحب ترجمه علی ضبط کرده بجای محمد ودیگر آنکه نوشته المعروف بباکویه و حال آنکه وی معروف بابن باکویه بوده است نه بباکویه ، وگویا بظن قوی مؤلف کتاب مزبور تعبیر «بوعبدالله‌باکو» را چنان تصور کرده که ازقبیل عطف بیان‌است باکو برای عبدالله وحال آنکه وی کماذکرنا بتصریح مکرر معاصرین[۲] او نام جد اعلای اوست نه لقب او یالقب عبدالله کما یکن ان یتوهم هذا الاحتمال الاخیر من عبارة شدالازار .

صاحب گزیده ۷۸۵ ابدا اسم‌اورا نمیبرد وهمینقدر گوید «شیخ‌باباکوهی‌بشیراز» که شاید اصلاً کما ابدینا الشك من اتحاد باباکوهی با صاحب ترجمه یعنی ابن‌باکویه ایندو یکی نباشند و فعلا صحبت ما از ابن باکویهٔ حقیقی استاد قشیری و مروی عنه خطیب بیك واسطه وصاحب رسالهٔ مطبوعهٔ ماسینیون است .

صاحب نفحات ۳٦۳ ـ ۳٦٥ نام او را «شیخ ابوعبدالله علی بن محمدبن عبدالله المعروف بابن باکویه» نوشته لابد بتبع صاحب شدالازار .

و فارسنامهٔ ناصری ۱۵۰ و ۱۵۷ هم شیخ محمد وهم شیخ علی درنام او نقل کرده لابد جمعاً بین اقوال القدما و بین قول شدالازار و من تبعه من نفحات و غیرالنفحات .

و کذلك صاحب طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ هردو قول را دراسم‌او نقل کرده ولی در ۳ : ۲۲۷ ذکر باباکوهی را کرده ولی ابدا اسم اورا ذکر نکرده و ابداً هم نگفته که‌او با ابن‌باکویه یکی است یا یکی نیست ، یعنی ابدا اسمی از ابن‌باکویه نبرده است .

درشیرازنامه ص ۱۰۳ نام اورا بطبق مآخذ قدما «ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله المعروف بباکویه» نگاشته و تصریح کرده که‌او با باباکوهی یکی‌است و تاریخ وفات اورا هم درسنهٔ ۴۴۲ یا ۴۴۳ علی تردید منه ضبط کرده است . ولی شکی نیست که درقول‌او «المعروف بباکویه» تسامح واضحی‌است که منشأ آن همانا کلمهٔ باباکوهی بوده‌است که‌چون‌بعقیدهٔ‌او لابد‌بطبق‌عقیدهٔ‌شایعه بین‌عامه (وشایدنیز درواقع و نفس‌الامر) این ابن‌باکویه عین باباکوهی بوده ، پس بنا براین بزعم او کلمهٔ «باباکوهی» مناسب‌تر با کلمهٔ «باکویه» خواهد بود تا با کلمهٔ «ابن‌باکویه» . در هر صورت قدیمترین مأخذی که تصریح کرده است که ابن باکویه (که او باکویه نامیده) با باباکوهی یکی است عجالةً گویا همین شیراز نامه است .

و در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ، و در ریاض‌العارفین ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ م شرح احوال مختصری از باباکوهی در تحت عنوان کوهی مسطور است که در مأخذ اول نام اورا فقط شیخ علی و درمأخذ ثانی نقل هردو قول یعنی شیخ محمد و شیخ علی هر دو را کرده است ، و گویا برای اولین‌بار عجالةً (تاتحقیق دقیق‌تری در کتب متقدمه براو مانند هفت‌اقلیم و آتشکده ⁂ وغیره بشود) دراین دو کتاب ، یعنی‌مجمع الفصحا و ریاض‌العارفین ، باشد که اسمی از «دیوان‌او وغزلیات او» برده شده‌است [که بنحوقطع و یقین و بحضرت عباس میتوان قسم خورد که یك مصراع ازاین دیوان ازاو یعنی از

⁂ ـ درهفت اقلیم اسم او بعنوان [ابو] عبدالله‌باکو برده‌شده ولی گویاشعری‌باو نسبت داده‌نشده (کتاب حاضر نیست ولی فهرستش حاضرست) ، ولی درآتشکده اصلا و ابدا هیچ اسمی ازو نیست که معلوم میشود که این اشعار ازشاعری «کوهی» تخلص است یا بعد ازعصر آتشکده ظاهرا ساخته شده است .

ابن باکویه متوفی در ۴۴۲ نیست و از سبك اشعار پیداست که صاحب آن اشعار از متأخرین بسیار متأخر بوده است و بسیاری از غزلیات منسوب بحافظ را مثل الغیاث و غیره را تعقیب کرده است و کلمات عامیانهٔ بسیار جدیده مثل کپناك (ردیف غزلی) و نادرویش وغیره در آن پر است و ازسبك و اسلوب اشعار از هزار فرسخ واضح و لایح و آشکار است که از متأخرین بسیار بسیار مستحدث است و بدون ادنی رایحهٔ شاك و تردیدی از باباکوهی اگر اورا با ابن باکویه یکی بدانیم نیست، واگر هم اورا با ابن باکویه یکی ندانیم ولی چون باباکوهی نامی قبل ازسعدی وجود داشته و کذلك قبل از شیراز نامه قطعا این اشعار از او یا ابن قدم یعنی حتی قبل از عصر شیرازنامه هم محل است باشد این اشعار بکلی و بکای مستحدث است] . باری کماذکرنا عجالة برای اولین بار در ریاض العارفین و مجمع الفصحا است که ذکری ازدیوان او و غزلیات او شده است ، و سپس در طرائق الحقائق و فارسنامهٔ ناصری نیز ذکر اشعار او شده است ، باری تمـام این دیوان مصنوعی منسوب باورا مکرر سرتاباآخر خواندم ، هیچ اسمی وواقعهٔ تاریخی در آن نیافتم که اشاره بعصری معین بنماید [مثل اسم شفای بوعلی سینا در دیوان منسوب بحلاج !!] ولی صاحب این اشعار همه جا یا اغلب «کوهی» در مقاطع غزلیات تخلص مینماید وامر خالی ازاین نیست که یاکسی دیگر بوده است از عرفا یا عارف مآبها که کوهی تخلص اتخاذ کرده بوده است یاکسی بوده که قربةالی الله، کمااینکه امثال این تقلبات ادبی نظایرش واقع شده ، شعر گفته وعمداً بقصد جازدن و نسبت دادن آن اشعار بباباکوهی تخلص دروغی کوهی دراشعار کرده است ، حالا غرض ازاین تقلب وصرف عمر در گفتن یك دیوان اشعار و بنام غیر کردن چه بوده خدا میداند اهواء واغراض ناس را. ولی محتمل است یکی ازاین دوچیز : یاآنکه درجمیع مقاطع غزلیات تخلص این شاعر چیز دیگری بوده که ازحیث وزن عروضی با «کوهی» مطابق وموافق میآمده و یك متقلبی بقصد ترویج بقعهٔ منسوب بباباکوهی وجلب نظر صوفی مشربان وشاعر منشان تمام آن تخلص ها را عالماً و عامدا تبدیل به «کوهی» کرده است، یاشاید هم بقصد جلب منفعت مادی مالی یعنی تکثیر زوار . بنابراین غرض ازاین تقلب بکلی پست و رذل وحطام دنیوی

میشود و بنا برفرض اول غرض «پروپاگاند» تعالیم صوفیه بوده است که قدری عالیتر و «ایدآل»تر میشود غرض و مقصد غائی از این تقلب.

احتمال دوم اینکه ممکن است که شاعری اصلاً این اشعار را بهمین نیت اخیر یعنی ترویج ونشر و «پروپاگاند» تعالیم صوفیه از خود ساخته و بنام این باباکوهی که از قدیم‌الایام معروف ومزار خواص وعوام بوده کرده است نه آنکه دیوان حاضر آمادهٔ کسی را تخلصاتش را عوض کند به «کوهی» و مآل احتمالین یعنی غرض اصلی از تقلب متقلب بیك مقصد بنابراین خواهد بود.

بالاخره آخرین مأخذ راجع بباباکوهی مقدمهٔ همین دیوانی است که بنـام او یعنی بنام باباکوهی در سنهٔ ۱۳۴۷ هجـری قمری در شیراز چاپ شده است: ص ۱ – ۸ و ۱۵۰ – ۱۵۲.

تمام شد آنچه ما راجع بباباکوهی و ابن‌باکویه واین دیوان مصنوعی خواستیم دراینجا یادداشت بنمائیم. محمد بن عبدالوهاب قزوینی (29.1.39)

*****

واینرا هم ناگفته نگذاریم که احتمال ضعیفی هم میرود که مقصود صاحب شدالازار و من تبعه ازنفحات از علی بن محمد بن عبدالله شاید پسری ازابن‌باکویه بوده است نه خود او، ولی ازنشانیهائی که در شدالازار و نفحات درشرح احوال او ازاومیدهند این احتمال ضعیف میشود چه آن نشانیها منطبق برخود ابن‌باکویه است نه برپسر موهوم یا واقعی او، و باحتمـال اقوی و اظهر همانست که سابق گفتیم، یعنی اینکه صاحب شدالازار صاف و ساده در اسم صاحب ترجمه اشتباه کرده و جامی‌هم من حیث لایشعر متابعت اورا کرده‌است والسلام والاکرام.

بابُلْ :

- بارفروش سابق (بعادت منحوس تغییر دادن اسامی شهرهای قدیم باسامی جدید منحوس‌زشت رکیك بارفروش‌را هم این اواخر به «بابل» تبدیل کرده‌اند. نمیدانم چرا

باین اسم بخصوصه، شاید بمناسبت اسم نهری که بهمین اسم در آن حدود جاری است) .

باجسری :

درجنوب، یعنی بعبارة اصح درطرف «آرال» [درمقابل «آمویت»] نهروان بوده است که ازشمال بطرف جنوب جاری است (استرنج «اراضی خلافت اسلامیه» ص۵۹، ونیز در نقشهٔ او مقابل ص ۲۵ ، و نیز صریح صریح سهراب ص ۱۲۸) ، پس ازاین سه قرینه واضحه ثابت ثابت ثابت‌شد که باجسرای قدیم غیرابوجسرهٔ حالیه است که‌در شمال شرقی بعقوباست ، و لسترنج (اراضی۵۹) گوید [بحق] که باجسرا بآرامئن به معنی بیت الجسر بوده است) [چون باجسری درست نزدیك جسر معروف نهروان واقع بوده است] .

بدایة النهایة :

للشیخ محمدالجزری (الروضات استطرادا ۴۵۷) ، نمیدانم این همان غایةالنهایة اوست که در طبقات‌القراء است یا کتابی دیگر است از همان جزری یا ازجزری دیگر (باید این مطلب را که در روضات از نفحـات [ظ] نقل میکند دید در غایة النهـایة هست یا نه ، اگر هست که لابد اشتباه در اسم کتاب شده و مراد همان جزری مؤلف طبقات القراء است لابد) .

البرهان الغزنوی :

(خریدة القصر بنقل فهرست لیدن ۲ : ۲۱۹ از آن کتاب) ، این یادداشت را برای آن میکنم که ابتدا خیال‌میکردم که این برهان غزنوی مذکور در خریده شاید همان شخص باشد که در آخر حدیقهٔ سنائی نام‌او مذکوراست که سنائی باو ببغداد مکتوبی نوشته بوده وحدیقه‌را براو عرضه کرده بوده وخواهش کرده بوده که آنرا بدارالخلافة

الامانية المقدسة عرضه نماید. باری من ابتدا که درخریده این اسم‌را دیدم فورا بذهنم آمدکه شاید این شخص مذکور در آخرحدیقه باشد، ولی پس ازرجوع بحدیقه واضح شدکه بکلی دو شخص مختلف‌اند گرچه هردو ملقب ببرهان و هردو غزنوی بوده‌اند. چه ممدوح سنائی موسوم ببرهان‌الدین ابوالحسن‌علی‌بن‌ناصر الغزنوی الملقب ببرهان است در صورتیکه این شخص مذکور در حدیقه موسوم به «البرهان الغزنوی الواعظ ابن طبرزد و هو محمد بن طبرزد من اصحاب الحدیث» است کما فی‌الموضع‌المذکور آنفا ای فهرست لیدن ۲. ۲۱۹.

ابن برزج :

آیا همان‌است که در کتاب‌الفهرست درعنوان «اخبار المحویین‌واللغویین‌الکوفیین» ص۷۲ باسم «برزخ‌العروضی» ذکر میکند؛ احتمال بسیار قوی میرود که همو باشد. ‖ معجم البلدان ۲:۳۸۳.

البغاددة:

جمع «البغدادی»، کذا هوالمشهور و کذا هومکتوب ایضاً فی‌ابن‌خلکان۲:۱۲۲، ولکن صدیقناالفاضل مصطفی جوادالبغدادی کتب هذه‌الکلمة «البغادّة» بالادغام فی کتابه الی فی اوائل سبتامبر ۱۹۳۸، فلتراجع المظان و لنحرر المسئلة ان‌شاءالله.

بکلّی :

زروزگاربدین‌روز گشته‌ام‌خرسند   وداع کرده بکلی دیار و مأوی را
(ظاهر فاریابی، مونس‌الاحرار ۲:۲۳۵)

دلم ازوحشت‌شیراز بکلی بگرفت   وقت آنست که پرسی‌خبراز بغدادم
(سعدی ۲۵۹)

‖ گرچه‌مستم سه‌چارجام دگر   تا بکلی شوم خراب بیار
(حافظ ۱۸۷)

بلبان:

آلتی بوده است از آلات موسیقی ذوات‌النفخ که در سر وصورت تا اندازهٔ شبیه بقلیان بوده است ویکی ازدلائل محرمین قلیان این بوده است که قلیان بر وزن بلبان وصورة نیز شبیه است بدان؛ (انوارالنعمانیة ۳۹۲_۳۹۳)

بلیانی:

بلیان‌قریهٔ ازقرای‌کازرون‌است(شیرازنامه ۱٤٠)، گویا چندنفر ازعرفا باین‌نسبت بوده‌اند وشاید همه از یك خانواده، بعدها ان‌شاءالله تحقیق شود. اصیل‌الدین عبدالله بلیانی (شیرازنامه ۱٤٠_۱٤۱ و نفحات؟) واوحدالدین عبدالله بلیانی(شیرازنامه۱٤۷)، و سعیدالدین محمد بن مسعود (شدالازار[a]۳٦).

بنجیر:

این اسم مرموزکه مکرر در جزو اسامی بعضی رجال تاریخی در کتب تاریخی دیده‌میشود (وازجمله همین‌روزها درتاریخ عمادکاتب ص ٥٦ اسم‌مخدوم‌اول نظام‌الملك چیزی شبیه بدین‌کلمه باسنخه بدلهای زیاد ازطابع در حاشیه) شاید معرب بنکیر باشد که امروز در ابن‌الاثیر ۱٠: ۲٤۷ م اتفاقاً دیدم: «هزارسب بن بنکیر بن عباس صاحب ایذج» و بنابراین شاید معنی‌اشتقاقیش گیرندهٔ بن واصل و بیخ ونحو ذلك باشد، یعنی شاید عنصر دومش گیر ازگرفتن مثل گورگیر و وشمگیر ونحوذلك باشد وعنصر اولش بن یاچیزی شبیه بدان، (درپشت عمادکاتب هم بامداد این اسم را یادداشت کرده‌ام).[1]

بوالعجب:

ابوالعجب‌الشعوذی‌وکل‌من‌یأتی بالاعاجیب (تاریخ الاستاذ الامام‌الشیخ‌محمدعبده

۱_ مرحوم‌قزوینی در بارهٔ این‌کلمه مفصلاً درحواشی‌شدالازار (ص ٥۲۹ _ ٥۳۷ چاپ‌تهران) بحث کرده است. (ا.ا.)

المرحوم لصاحب المنار محمد رشيد رضا ج١ ص ل حاشیه) .

بهزاد:

فصلی راجع بشرح حال او در «ارمغان» شمارهٔ ٤ ازسال ١٨ ص ٢٥٦ ـ ٢٥٩ ، سال وفات او را در آنجا از روی سنگ قبر او در باغ شیخ کمال در تبریز سنهٔ ٩٤٢ نگاشته است

بیضاوی (قاضی ــ):

ناصر الدین عبدالله بن امام الدین عمر بن محمد بن علی بیضاوی . صاحب تفسیر معروف موسوم بانوار التنزیل و صاحب نظام التواریخ .

رجوع شود برای شرح حال او بسبکی ٥ : ٥٩ ؛
ـ و حبیب السیر ج١ : جلد٣ ص ٧٧ ـ ٧٨ ،
ـ و طبقات النحاة سیوطی ٢٨٦ ؛
ـ و روضات الجنات ٤٥٤ ـ ٤٥٥ ؛
ـ و دائرة المعارف اسلام ١ : ٦٠٣ ـ ٦٠٤ ؛
ـ و مفتاح السعادة ١ : ٤٣٦ ـ ٤٣٧ ؛
ـ و شذرات الذهب ٥ : ٣٩٢ ـ ٣٩٣ ،
ـ و معجم المطبوعات العربية ٦١٦ ـ ٦١٨.

در تاریخ وفات او اختلاف عجیبی است ، بعضی درسنهٔ ٦٨٥ و بعضی در ٦٩١ و روضات از کشکول شیخ بهائی و حبیب السیر ازیافعی سنهٔ ٦٩٢ را نیز روایت کرده‌اند ، و ریو درفهرست عربی از دو مأخذ دیگر روایت ٧١٦ را نیز نموده است واین قول را گویا اختیار نموده ، واز حمدالله مستوفی نقل میکنند که بعد ازسنهٔ ٧١٠ وفات نموده واین قول را ابدا در گزیده چاپ گیب نیافتم .

در شیراز نامه ص ١٣٦ وفات اورا صریحا واضحاً درسنه ثمان و سبعمائه بشهر تبریز نگاشته .

و در هر صورت عموم مورخین متفق‌اند که وی در تبریز وفات یافته است [نه در شیراز] و شاید همین باشد علت اینکه در شدالازار که از پدر او شرح حال دارد و از خود او نیز مکرر اسم برده از خود او شرح حالی در آن کتاب منعقد نساخته‌است، چه آن کتاب چنانکه معلوم است در شرح مزارات شیراز است.

باری پدر قاضی بیضاوی صاحب تفسیر قاضی امام‌الدین ابو القاسم عمر بن فخر الدین (حبیب‌السیر) محمد بن (صدر الدین، ایضاً) علی بیضاوی شافعی (ایضاً و سبکی) که در عهد اتابك ابوبکر متقلد قضاء فارس بوده (صرح به نفسه فی نظام التواریخ) شرح حال او در شدالازار[b] ۱۲۹ مسطور است و در آنجا گوید که در سنهٔ ٦٧٥ وفات یافت و گرچه هیچ نمیگوید که پدر قاضی ناصر الدین بیضاوی است ولی بقرینهٔ اتحاد لقب واسم واسم پدر وجد و نسبت با آنچه حبیب‌السیر و سایرین گفته‌اند اصلاً و ابداً جای شکی در این نیست که این صاحب ترجمه همان پدر قاضی بیضاوی است.

در دیباچهٔ نظام‌التواریخ نام و نسب آباء بیضاوی بکلی مغلوط و محرف بلکه ممسوخ و منسوخ چاپ شده است، فلا تغفل.

رجوع شود نیز بطرائق الحقایق ۲ : ۲۹٦ـ۲۹۸ که مملو از مزخرفات مضحك الثکلی است در خصوص ارغون و دست ارادت دادن بیکی از عرفا و فلان و فلان، چون ارغون را نمی‌شناخته لابد این مزخرفات را نقل کرده. نبذی راجع بشرح حال ناصر الدین بیضاوی استطراداً در شدالازار[a] ۱۳۱ در شرح حال یکی از اسانید او.

اشارهٔ استطرادی بقاضی امام‌الدین پدر قاضی ناصر الدین بیضاوی معروف در[a] ۱۳۵.

بعد در کتاب منتخب المختار ص ۲۲۸ دیدم که در شرح حال قطب‌الدین شیرازی گوید که در ۱٦ رمضان سنهٔ ۷۱۰ بتبریز وفات نمود و وصیت نمود که در مقبرهٔ چرنداب در جنب قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی دفن شود، پس این واضح و صریح است که بیضاوی بدون هیچ شك و شبهه قبل از رمضان ۷۱۰ وفات یافته بوده است. پس روایت سنهٔ ۷۱٦ که ریو کما تقدم ذکر نموده بکلی باطل و پوچ است.

Bailley (Léon) و **Bainville** (Jacques) [۱] :

دو نفراند که من همیشه این دو را بایکدیگر اشتباه میکردم تا اینروز ها درست برمن هویت آن دو محقق شد ، لهذا برای یادداشت شخص خودم که بعدها باز آنها را بیکدیگر اشتباه نکنم این مختصر معرفی آنهارا اینجا قید کردم :

لئون بلیی Léon Bailley فعلاً (4.10.38) زنده ومدیر روز نامهٔ ارتجاعی (ولی نه شاه طلب ظاظ) Le Jour - L'Echo de Paris است

ولی ژاك بنویل Jaques Bainville گویا بل بظن قریب بیقین رویالیست و ازدستهٔ «آکسیون فرانسز» بود ودر۹فوریه۱۹۳٦درپاریس ظ وفات کرد (آکسیون فرانسز مورخهٔ 1.10.38) فافهم ولاتنس ان تفرقهٔ بین این دو شخص را .

پایان حرف «ب»

۱- اصل : Jacque

حرف ((ت))

حرف «ت»

تاء کاغذ :

«و آن غزو داعی دولت در پنج پاشش تاء کاغذ بنظم آورده است.» (طب Add f.190a)

تاء ناقله :

علاوه بر شرح رضی رجوع کن به لسان در «ح ف ر» ص۲۸۳.

تائیس (Thaïs) :

نام معشوقهٔ اسکندر کبیر بود که بخواهش او اسکندر شهر پرس پلیس را آتش زد درحال مستی (مسائل دوریان ـ دفتر ایرانی ص۱۰۷[1]) ، و نام رمان معروف آناتول فرانس نیز تائیس است ، چنانکه همه کس میداند . رجوع نیز به ورقهٔ «طائیس» .

تأئیه کثیر :

غرر و درر ٤ : ١٤٠ ١٤٢ ح ، انوار الربیع ص

تات :

رجوع به ورقهٔ «آذربایجان» .

تاتاکرین ظ :

(A و C) تاکرین ، B و H و G تاتاکرین ، D یا تاکوین ، E تاتاکوین)

۱ ــ مقصود مجلهٔ Messages d' Orient است که بمدیریت E-J.Finbert و C.J. Suarès دراسکندریه (مصر) از سال ۱۹۲۶ میلادی انتشار یافت و هرشماره از آن اختصاص به مملکت یا موضوع خاصی داشت . دفتر سوم آن بنام Le Cahier Persan (آوریل۱۹۲۶) مربوط به ایران ومحتوی مقالات ومطالعاتی دربارهٔ ادبیات و آثار هنری ایران بقلم حسن مقدم (معروف بعلی نوروز ــ نویسندهٔ نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ آمده») ، کاظمزاده ایرانشهر و محسن مقدم است . (ا.ا.)

از امرای مغول که برمخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند $f\ 140^{a}$. اماتصحیح به «تاتا» یکی بمناسبت E ودیگری بجهت قرب آن متصحح بلوشه قاتاکرین و نافظ چینی هناخیلین است(جامع التواریخ ص۲۹٤) . اماتصحیح به کرین لکونه صریح ثاث نسخ (منها نسخة الاساس) است C/B/A — . پس تصحیح بتاتاکرین ملفقی است . البته البته هرچه هم شك عارض شود باید تاتاکرین طبع نمود. — ایضاً $f.140^{a}$—B/A وویاکرین ، Cباکزین، E تاتاکزین، H/G/D ندارند(اصل جمله را)، درجامع ص۲۹۲ نام او باباکردیدی (خ ل: باباکردندی) بطبع رسیده است واعتمادی بطبع بلوشه نیست وچون بلوشه این موضع دوم ازجوینی یعنی $f.140^{a}$ را ندیده بوده است درحاشیهٔ ص۲۹۲ نوشته که نام این شخص وذکر این واقعه (یعنی خودرا بشمشیر زدن و کشتن) در جوینی مذکور نیست و حال آنکه هم نام او وهم ذکر این واقعه صریحاً دراینجا یعنی $f.140^{b}$ مسطوراست. رجوع کنید نیز بحاشیهٔ ص^{a}۳۱۸ ازپاکنویس متن حاشیهٔ ۱۳—۱٤ درخصوص خبط مسیوبلوشه در این موضوع و اقحام او ، ثانیاً لفظ قاماکرین را درمتن ص۲۹۳ .

تاج الدوله:

هوابوالحسین احمدبن عضدالدوله «وارتسم بالملك [بالاهواز ظ، فی سنة ۳۷۲ ظ] ولقب بتاج الدوله واقام الخطبه لنفسه » (ذیل ابی شجاع بر تجارت الامم ۷۹) .

پریروزها (۱۸ یا۱۹ ژانویه ۱۹۳۳) درکاغذی که به آقای دکتور قاسم خان (۱) در خصوص علیل بودن تاج الدوله درنامهٔ دانشوران ودائرةالمعارف بستانی ودائرةالمعارف بریطانی بجای سماءالدوله پسرشمس الدوله صاحب همدان ومخدوم شیخ الرئیس [عین سواد این کاغذ درجوف چهارمقاله درمقابل ص۲۵۱(ظ) درترجمهٔ حال شیخ نهاده شده است] نوشتم که تقریباً شمس الدوله پسری باسم تاج الدوله نداشت بلکه درتمام اعضاء کثیرالعدد آل بویه کسی با چنین لقب یافت نمیشود ، و این سخن را پس از تتبع در جمیع مظان متداولهٔ تاریخ آل بویه ازقبیل ابن الاثیر و گزیده و حبیب السیر و لب التواریخ و لین پول

۱ — مقصود مرحوم دکتر قاسم غنی است . (ا.ا.)

وهمین تجارب‌الامم [که آنوقت هنوز فهرستش را نداشتم] و تاریخ منجم‌باشی و تقریباً خاطر جمع شدن باین مطلب نوشتم ، ولی امروز که فهرست تجارب الامم را که همانروزها ازلوزاك خواسته بودم واردشد ورجوع کردم دیدم بای تاج‌الدوله نامی‌هست کماذکرنا فی‌صدر هذه الوریقة . پس جملهٔ که روی آن خط سرخ (۱) کشیده‌ام باطل و سهواست، باید در سواد کاغذ مزبور اصلاح شود .

|| ابوالحسین احمد بن عضدالدوله (یتیمة الدهر ۲ ۵) .

تاج‌الدین آوی (سید) :

یکی ازمشاهیر سادات عهد اولجایتو و نقیب النقباء جمیع ممالك ایران در عهد اولجایتو که بشرحی که دروصاف و گزیده و عمدة‌الطالب مسطوراست درسوم‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۷۱۱ قریب دو سه ماه بعد از قتل سعدالدین محمد ساوجی که در دهم شوال سنهٔ مذکوره وقوع یافته‌بود یکی‌ازدو وزیرمشترك اولجایتو (وزیردیگرش رشیدالدین‌بود) ظاهراً بتحریك این اخیر یعنی رشیدالدین که اورا متهم باتفاق و مواضعه با سعدالدین ساوجی مذکور برضد خود او نموده بود و بفرمان اولجایتو بقتل رسید برلب دجله . (عمدة‌الطالب ۳۰۹ و وصاف ۵۳۸ : برلب شط ، گویا در بغداد یانزدیك بغداد) (وصاف ۵۳۸ و گزیده ص ۵۹۷ و عمدة الطالب ص ۳۰۷ـ ۳۰۹ که مشروحاً مفصلاً شرح حال اورا و کیفیت وسبب قتل اورا شرح‌میدهد که درهیچ‌جا باین‌خوبی‌ومفصلی‌ندیده بودم . رجوع نیز بتاریخ عزاوی ۱: ۴۱۹ . در دررالکامنة نیافتم شاید تتبع من ناقص بوده) .

تاج‌الدین ابوالمعالی محمد بن الصلایا العلوی الصدر باربل؟ ! :

الحوادث الجامعة ۱۱۰ ، (بعضی حوالات از و بعضی از مآخذ دیگر راجع باو درحاشیهٔ این ص ازطابع) . ـ ۱۴۲، ۱۶۸ (صدراربل) . ـ ۲۶۱ ، ۶۰ـ۳۳۷ » ناظر اربل قتل[فی سنه ۶۵۶ بعد وقعهٔ بغداد] بجبل سیاه کوه کان فدقصد حضرة السلطان بعدوقعة بغداد لیقرر حاله فامربقتله وکان کریماً جواداً فاضلا متدینا یبالغ فی‌عفو بنه من یقصده او یشرب

۱ــ در چاپ زیر آن جمله خط سیاه کشاشده شد . (۱.۱)

الخمر» ۳۳۷، ـ جامع ۲۵٦ (ابن صلایه)م، ۳۱٤، ـ« وفیها [٦٧٨] تو فی کمال‌الدین علی بن‌الصلا یا العلوی» | که لابد برادر یا یکی ازاقارب تاج‌الدین مذکورقبل ازوست بدون شبهه |، سپس شرح‌حال اجمالی‌او ٤١١، ـ رجوع‌شود نیز بوریقهٔ«ابن‌الصلایا» وظاهرا بل قطعاً و بدون شك ابن‌شخص‌است که کتاب‌البیان فی‌اخبار صاحب الزمان را شیخ ابوعبیدالله محمد بن یوسف الشافعی الکنجی بنام او تألیف کرده است، چه وی دراربل‌بوده ودرسنهٔ٦٥٨ یعنی‌دوسال‌بعدازفوت‌صاحب‌ترجمه‌نیز فوت‌شده (رجوع کنید بمقدمهٔ طابع ص۲ـ۳) وکتاب خودرا بنام تاج‌الدین فخر امراء آل رسول‌الله غیاث‌الدوله رضی امیرالمؤمنین تألیف نموده است. رجوع نیز به پشت صحاح خطی من.

احتمال میدهم که درحواشی جهانگشای شاید ذکری ازاین شخص شده باشد.

شاید در ابن‌ابی‌الحدید هم ذکری ازو شده باشد. ط؟

رجوع نیز به عمدةالطالب. ط.

تاج‌الفتوح:

نام‌کتابی بوده است در ذکر فتوحات سلطان محمود، و نثر ونظم هر دو داشته است، چنانکه ازاشعار فرخی مستفادمیشود:

حکایت سفر مولتـان همیدانی و گرندانی «تاج‌الفتوح» پیش‌آور
f.97[b]

درجای دیگر.

وراستوارنداری بخوان‌نو«تاج‌فتوح» که‌بیت‌هاش‌چوعقداست‌ونثرهاش‌درر
(دیوان فرخی (Or 3246 – f. 99[b]

گویا اشعار ذیل در دیوان چاپی عنصری موجود است. پس باید دقت شود که این ابیات حقیقة از کیست.

تاج‌الملك:

که در اواخر شرح حال ابن‌سینا [منقوله ظ ظ از رسالهٔ ابوعبید جوزجانی]

در تتمهٔ صوان‌الحکمه ص ۳۰ [b] و قفطی ص ۴۲۰-۴۲۱ و ابن ابی اصیبعه ص ۲ : ٦ سه یا چهار مرتبه در مورد وفات شمس‌الدوله صاحب همدان وجلوس پسرش [سماءالدوله که هیچکدام اسم نمی‌برند] اسمش آمده است و من تاکنون ندانسته بودم که کیست این تاج‌الملك الحمدلله معلوم‌شد که وزیر شمس‌الدوله‌بن فخرالدولهٔ مذکور بوده‌است وهذا نقل عبارت ابن‌الاثیر ۹ : ۱۳۳ :

« فی هذه‌السنة [۴۱۱] زاد شغب‌الاتراك بهمذان علی صاحبهم شمس الدولة بن فخرالدولة . . . و أرادوا اخراج القواد القوهیة من عنده فلم یجبهم الی ذلك فعزموا علی‌الایقاع بهم بغیر أمره فاعتزل الاکراد مع وزیره تاج‌الملك أبی‌نصر بن بهرام الی قلعة برجین [= فرجین ، فرزین] فسارالاتراك الیهم فحصروهم ولم یلتفتوا الی شمس‌الدوله فکتب‌الوزیر الی أبی جعفر بن کاکویه‌صاحب‌أصفهان‌یستنجده‌وعین‌له‌لیلة‌یکون‌قدوم‌العساکر الیه فیها بغتة لیخرج هو ایضاً تلك‌اللیلة لیکبسوا الاتراك ففعل أبوجعفر ذلك وسیر الفی فارس وضبطوا الطرق لئلا یسبقهم الخبر وکبسوا الاتراك سحرا علی غفلة ونزل الوزیر والقوهیة من‌القلعة فوضعوا فیهم‌السیف فأکثروا القتل واخذوا المال ومن‌سلم من‌الاتراك نجا فقیرا وفعل شمس الدوله بمن عنده فی همدان کذلك وأخرجهم الخ . » (ابن‌الاثیر ۹ : ۱۳۳) ، وهذا کمانری‌صریح صریح‌است که‌شمس‌الدوله‌تاسنهٔ ۴۱۱ درحیات‌بوده‌است وحال آنکه مجمل‌التواریخ‌درورق ۲٦۱ [b] وفات‌اورا درسنهٔ ۴۰۹ نوشته‌است وهذا نصه :

« وشمس‌الدوله‌ابوطاهر بن‌فخرالدوله‌اندرماه صفر روزدوشنبهٔ سنهٔ تسع‌واربعمائه‌بمرد بظاهر همدان چون از ابهر باز گشت » ؛ ونمیتوان گفت که درعبارت ابن‌الاثیر لفظ «ابن» قبل از شمس‌الدوله شاید ساقط شده‌است، چه اگر فقط یکمرتبه نام شمس‌الدوله برده شده بود این احتمال ممکن بود ولی در عبارت مذکور در فوق او سه مرتبه صریحاً واضحاً نام شمس‌الدوله برده شده‌است. پس مستبعد است که احتمال‌داد درهرسه‌مرتبه کلمهٔ ابن‌قبل از آن‌ساقط است ، پس‌لابد باید گفت این‌اختلاف روایتی‌است بین‌ابن‌الاثیر و صاحب مجمل التواریخ (مثل هزار اختلاف روایتها بین ارباب تواریخ) . چیزی که قطعی است آنست که شمس‌الدوله در سنهٔ ۴۱۴ دیگر جزو احیا نبوده است ، چه در

ابن‌الاثیر در وقایع سنهٔ مذکوره (۹: ۱۳۷) در فصلی قریب نیم صفحه تمامش را از جنگهای علاءالدوله دشمنزیار با سماءالدوله ابوالحسن بن شمس‌الدوله صاحب همذان و تاج‌الملك قوهی، مقدم عسکر همذان [که همان تاج‌الملك مذکور وزیر شمس‌الدوله است] صحبت میکند و از خود شمس‌الدوله اصلاً و ابداً ذکری نیست. پس واضح است که مدتی کمابیش طویل قبل از این تاریخ یعنی قبل از ۴۱۴ شمس‌الدوله وفات کرده بوده است و بدبختانه نه در ابن‌الاثیر و نه در هیچ جای دیگر جز مجمل التواریخ چنانکه گذشت ذکری از وفات این شمس‌الدوله نیافتم. و از این فقرهٔ ابن‌الاثیر یعنی ۹: ۱۳۷، تمام نصف اول صفحه، چندین فایدهٔ دیگر نیز استنباط شد یکی باز مکرر ذکر تاج‌الملك مذکور که وزیر پدرش شمس‌الدوله بوده‌است [ظاهراً پس از وزارت شیخ ابوعلی سینا] و نیز وزیر (ظ) و مدبر امور و مقدم عساکر سماءالدوله بن شمس‌الدوله، و در این مورد ابن‌الاثیر شش مرتبه صریحاً اسم اورا برده است پس الحمدلله واضح و آشکار هویت این تاج‌الملك مقرون‌الذکر با ابن‌سینا معلوم شد [وقطعاً و بدون ادنی شك و شبهه همین تاج‌الملك است که ابن خلکان در شرح حال شیخ اورا تاج‌الدوله نوشته واورا جانشین شمس‌الدوله فرض کرده است، یعنی بعبارة اخری بجای سماءالدوله او یك تاج‌الدولهٔ مجعول موهومی من غیر تعمد بل سهواً وتخلیطاً منه تاج‌الملك وزیر سماءالدوله را باخود سماءالدوله ساخته‌است، (۱) یعنی از تاج‌الملك کلمهٔ تاج را گرفته و ازسماء الدوله کلمهٔ الدوله را و این دو را باهم مرکب کرده و یك آدم موهوم مجعولی ملقب به تاج‌الدوله ساخته‌است ـ وازابن‌خلکان گرفته‌اند دائرةالمعارف بستانی وبریتانیك ونامهٔ دانشوران (مکتوب آقای دکتر قاسم خان (۲) وارده در ٤١ ژانویه ۱۹۳۳)].

و دیگر اشاره بعین همان واقعه که در رسالهٔ ابوعبید جوزجانی بدان اشاره شده است، یعنی التجاء تاج‌الملك بقلعهٔ [فردجان] که این موضوع ازابن‌الاثیر معلوم میشود که در (یا درحدود) سنهٔ ٤١٤ بوده‌است وهذانصه: «فی هذه‌السنه [٤١٤] استولی ابوجعفر

۱ـ در اینجا یك کلمه، مانند «یکی» یا «ترکیب» از قلم مرحوم فزوینی افتاده است. (ا.ا.)
۲ـ مقصود مرحوم دکترقاسم غنی است. (ا.ا.)

بن کاکویه علی همذان وملکها و کذلك غیرها مما یقاربها ... وشرع [ابوجعفر بن کاکویه] یتجهز لیعاود حصار همذان فاکثر من الجموع و سار الیها فالقیه سماءالدوله فی عساکره ومعه تاج الملك فاقتتلوا فانهزم عسکر همذان ومضی تاج الملك الی قلعة فاحتمی بها وتقدم علاءالدوله الی سماءالدوله فترجل له وخدمه واخده وانزاله فی خیمته و حمل الیه المال ومایحتاج الیه وسار و هو معه الی القلعة التی بها تاج الملك فحصره و قطع الماء عن القلعة فطلب تاج الملك الامان فامنه فنزل الیه ودخل معه همذان» (ابن الاثیر ۹: ۱۳۷) .

رجوع کنید به مختصر الدول ابن العبری ص ۳۲۸ که آنجا نیز تقریباً بعینه مثل قفطی و ابن ابی اصیبعه و بیهقی از این شخص یعنی همه کارهٔ پسر شمس الدوله به تاج الملك تعبیر کرده است .

تاجیك :

یعنی مسلمین عموماً اعم از عرب و ایرانی (وحتی ترك حضری نیز) مقابل تُرْك ـ یعنی ترك کافر یا ترك بدوی ـ اصل این کلمه تازیك بوده است بمعنی عربها ، چه سکنهٔ قدیم شام عربها را طایوی Tayoyé میگفته‌اند ، یعنی قبیلهٔ طیّ ، چه سکنهٔ صحاری مجاور شام اعراب قبیلهٔ طی بوده‌اند ، و کلدانیهای قدیم عربها را تییا Tiyia مینامیده‌اند و ایرانیهای قدیم تازی [یا تازیك] و ارامنهٔ قدیم داجیك وقتی که ایران و ماوراء النهر بدست اعراب مفتوح شد اتراك ماوراء نهر سیحون آن ممالك را تاجیك نامیدند ، یعنی ممالك اعراب (ملخّص از حاشیهٔ دسُن[1] ج ۱ ص ۲۱۷) . (بعد حاشیهٔ مفصلی از کاترمر در همین موضوع و مطابق همین حاشیه در ص ۱۵٤ ببعد از ج ۲ از تاریخ ممالك مصر به دیدم که بلاشك دسن ازاو گرفته است) .

مهمل است ، مذکورات شفاهاً بمن گفت که این کلمه مغولی است مرکب از کلمهٔ

۱ـ یعنی کتاب Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan Jusqu ' à Timour Bey, 1834. تالیف Constantin Mouradgea d'Ohsson (.I.i)

مغولی (یا ترکی) تات [دوباره رجوع شد] یعنی «رعیت» و Unterworfemer و «مطیع» و چیاك که علامت تصغیر (از قبیل الاچیق و نحوه) است و در اینجا علامت تصغیر تحقیر : Verächtung diminutiv ، و میگفت این کلمه قبل اززمان مغول در تاریخ مسلمین دیده نشده است و مقصود از تاجیاك یا تازیاك در نظر مغول مطلق مسلمین بوده است عموماً ومیگفت کلمهٔ «تات» بمعنی زبانی مخصوص ازلهجات فارسی که در نواحی قفقاز و آذربایجان هنوز حرف میزنند همین کلمه است . یعنی رعایا و زبان رعایا ومطلعین .

بعد معلوم شد که این حرف مرکورات هم بی اساس است ، چه «تاریاك» بسیار مدت قبل ازمغول در کتب مذکور است .

تا چه رسد به . :

معادل آن یکی «فضلاً عن ... » است که معروف، ودیگری که موقعش نیز بااوّلی قدری گویا فرق دارد (اگر فضلاً عن ... ازآن مستقبل باشد و فما ظنکم به . . . عام) «فماظنکم به . . » است . «لم یقل[ابو نواس]الشعرحتی روی دواوین ستین امرأة من العرب منهم الخنساء و لیلی فماظنکم بالرجال (طبقات ابن المعتز ۸۷) .

تاراب :

دهی یاقصبه ایست ازمحال بخارا که درسنهٔ ٦٣٦ تارابی ازآنجاخرج کرد ، ص52.

تاریخ :

وجه تسمیهٔ مصنوعی مضحك این کلمه از قول شرف الدین علی یزدی (مسائل پاریسیه ۱ : ۳٤۰) .

تاریخ ابن بیبی :

گویا چیزی راجع بنورالدین منشی جلال الدین منکبرنی دارد (آقای مینوی شاکا).

تاریخ ابن واصل (جمال الدین-):

وصفی از آن واستخراجاتی از آن کتاب نفیس: 1163^{bis} (ص ٦٦-٦٧).

تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده :

(ج۱ که اهم اجزاء و مؤخرترین آنهاست.)

ص۱۰۱۵: شیخ محمد عبده منکر حجیت اجماع بوده است. شیخ محمد عبده اشد برشیعه بوده از ابن تیمیه [پس باید گذاشت رد و گم شود این مردکهٔ منافق که اذن بنقل این مطالب از او بصاحب منار نداده!] ۹۳٤.

اسم «میرزا فروغی» [= مرحوم ذکاءالملك](۱) درنامهٔ سیدجمال الدین بمیرزای شیرازی ص٦١.

تاریخ اسکندری :

Ère d' Alexandre le grandère qui commence le 12 novembre 324 av. J.C.... (بشرل۱ : ۱۱٦٤)

(و بقول بوبه ازوفات او درسنه 323 ق.م. وهوالاصح).

هرجور حساب کردم ابدأ تاریخ اسکندر که غالباً ابن العبری استعمال میکند این نیست واقلاً قریب ۱٤ یا ۱۵ سال مبدأ تاریخ ابن العبری مؤخر از مبدأ این تاریخ بوده است، یعنی مثلاً درحدود 310 قبل ازمسیح گویا بوده است مبدأ تاریخ اسکندر ابن العبری بدون شك نه 324 کما فی بشرل.

و گویا حرف بیست باب بکلی صحیح باشد که مبدأ این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده است و چون وفات اسکندر در سنهٔ 323 قبل از مسیح بوده ۱۲ سال بعد از وفات او میشود 311 و این بکلی مطابق با حسابهای ابن العبری

۱ــ مقصود مرحوم میرزا محمدحسین اصفهانی [ذکاءالملك اول] پدر مرحوم محمدعلی فروغی [ذکاءالملك دوم] و آقای ابوالحسن فروغی است. (I.I)

است ، ﷲالحمد . (۱)

|| بقول بشرل ۱: ۱۱۶٤ تاریخ اسکندر مبدأ آن ۱۲ نوامبر سال ۳۲٤ ق . م . است و بقول بویه در عنوان Ère مطابق سنهٔ ۳۲۳ ق . م . ، ولی تاریخ اسکندر را که غالباً ابن‌العبری در تضاعیف مختصرالدول استعمال میکند و گاه تصریح میکند که مطابق چه سال هجری است (مثلاً ص ٥۲۲.٤٦۷) قطعاً و بنحو تحقیق بکلی غیر این تاریخ است و مبدأ آن قریب دوازده سیزده سال مؤخرتر از مبدأ تاریخ بشرل و بویه است : مبدأ تاریخ بقول این دو مؤلف و علی‌الاصح مبدأ تاریخ اسکندر که نزد مغاربه یعنی اروپائیان معمول است یا معمول بوده خود وفات اسکندر است وحال آنکه مبدأ تاریخ اسکندر معمول نزد ابن‌العبری ولابد کلیهٔ مشارقه چنانکه گفتیم هرطور حساب کردم دیدم قریب ۱۲سال بعد ازوفات اسکندر (سنهٔ ۳۲٤ یا علی‌الاصح ۳۲۳ ق . م .) است ، بعد دیدم که بیست باب ص ۲۲-۲۳ تصریح میکند که مبدأ تاریخ اسکندری ۱۲سال پس‌از وفات اسکندر است و وجه این‌امر غریب راکه ۱۲سال‌پس‌از وفات کسی تاریخ بگذارند آنجا مشروحاً ذکر کرده است . پس الحمدﷲ والمنة که بدون تفویت وقت زیاد معلوم شدکه تاریخ اسکندری ابن‌العبری [ولابد سایر مشارقه نیز] از کی است، یعنی از۱۲سال پس از وفات اسکندرکه میشود ۳۲۳-۱۲ = ۳۱۱ قبل ازمسیح (یا شاید ۳۱۰) . این حساب اجمالی است برای یادداشت تا بعدها بطور دقت مبدأ تاریخ اسکندرسال‌وروزوماهش را علی‌التحقیق وانشاءالله شاید بتوانم بدست بیاورم . در هر صورت واضح واضح شدکه تاریخ اسکندر نزد ما مشارقه با تاریخ اسکندر مصطلح اروپائیان بکلی و بکلی با هم تفاوت دارند و تفاوت (Ère d'Alexandre) ۱۲سال است ، یعنی مبدأ تاریخ معمول نزد ما قریب ۱۲ سال بعد از مبدأ تاریخ معمول نزد اروپائیان است .

تاریخ بیداری ایرانیان :

ارسالی عاریهٔ آقای بقائی (مظفرخان) (۲) از لیموژ (۳) در ۱۹دسامبر ۱۹۳۰ .

۱- مرحوم‌قزوینی‌روی‌این برگه‌مربوط به‌تاریخ‌اسکندری‌باقلم قرمزو بخط درشت نوشته است : «باطل ولی نه‌غلط». (ا.ا.) ۲- مقصود آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی است. (ا.ا.) ۳- Limoges ، یکی‌ازشهرهای فرانسه. (ا.ا.)

این کتاب حاضر (شایداصلش پیش کسان دیگر بیشتر یاکمتر باشد) سه جزو است :

جزو اول ـ که آنرا «مقدمه» مینامد ۲۷۲ص است (ولی ۳۲ص بعد ازص ۱٦ افتاده است وصفحات ۱۷۷ـ۲٤۰ درجای خودش نیست، یعنی بعد ازص۲۷۲ [یعنی بعد از ص اخیر کتاب] تجلید شده است.)

جزو دوم ـ ۲۵٦صفحه است (که عبارت ازجلد اول کتاب باشد) .

جزو سوم ـ که آنرا «کتاب دوم» مینامد عبارت است از ۲٤۰ ص .

جزو اول تاریخ طبع ندارد ظاهراً ، وتاریخ طبع جزو دوم ۲۰ ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۸ است، وتاریخ‌طبع جزو سوم سلخ صفر ۱۳۳۰. (۱)

وازص اخیرجزو سوم (=جلد دوم) برمیآیدکه این جلد سومی‌هم داشته‌است، ولی نمیدانم آیا هیچ این جلد سوم (که جزوچهارم خواهدبود باحساب مقدمه) طبع شده است کلاً او بعضاً که در این مجلد حاضر نیست یا اصلاً کلاً او بعضاً چاپ نشده بوده است . و مخفی نماناد که اگرچه تاریخ طبع جزو اخیر کتاب چنانکه گفتیم سلخ صفر ۱۳۳۰ است ولی ذیل وقایع محتویه دراین کتاب گویا از۱۳۲٤ تجاوز نمیکند .

صورت بعضی ازمطالب کتاب که درپشت یادرحواشی آن یادداشت کرده بودم :

ـ شرح حال مظفرالدین شاه ص۱٦۳ ببعد ،

ـ مثال بسیار قشنگی از تصحیف فعلی واقعی حی حاضر ۳ : ۱۰۷ (« یك تنه اقدام خواهم کرد » رادرمکتوب آقای [سیدمحمد(ظ)] طباطبائی «یك‌شنبه اقدام‌خواهم کرد» خوانده لهذا چند فوج قشون بشهر فرستاد و قراولخانها و ارگ دولتی الخ را درتحت نظر آورد !) ،

ـ اسمی از اخوی من ۳:۲٤ ،

ـ سیدحسن صاحب‌الزمانی ۳:۵۵ ،

ـ وفات امین‌الدوله ۱:۲۱۱ (اواخر رجب ۱۳۲۲) ،

۱ـ چاپ‌دوم مجموعهٔ این کتاب (مقدمه وجلداول‌ودوم‌وسوم تارمضان۱۳۲٤) اخیراً (۱۳۳۳ش) دریك جلد بامقدمهٔ آقای محمد هاشمی کرمانی وبسرمایهٔ کتابفروشی ابن‌سینا در چاپخانهٔ مجلس بقطع وزیری ودر ك+۵٦۳ صفحه طبع شده است. (۱ : ۱.)

ـ نبذی از شیخ فضل‌الله ۱:۲۲٤ ،
ـ سفر حج او ۱:۲۲۱ ،
ـ اشاره بحاجی ملاعباسقلی قزوینی واعظ ۲:۱۳۱ م ،
ـ مزداس [ازاسم (مصنوعی موهوم) ضحاك] معرب ماردوش است ، چون کلدانیان شکل مار را بردوشهای خود علامت قرارداده بودند ! [یا چون ضحاك ماربردوش خود داشته !] ،
ـ ارتقاء امین‌الدوله بصدارت عظمی دررجب ۱۳۱٥ (وبقول براون ـ انقلاب ایران ۹۸،۹۹ ـ در ربیع الاول یا ربیع الثانی همان سال) ص ۲۰۸ ازجزو ۱ ،
ـ عزل او درصفر یا ربیع اول ۱۳۱٦ (هامش ۱:۲۱۰ = انقلاب ایران از براون ۹۸ ، ۹۹) ،
ـ عزل میرزا علی‌اصغر خان از صدارت اخیر ۱۵ رجب ۱۳۲۱ (هامش ۱:۲۲۳ = انقلاب ایران ۹۸-۱۰۸) ،
ـ عضد = ازت (یکی از دوعنصر هوا) ! ۲:۱۱۷ ،
ـ ذکری از آقای جمالزادهٔ حی حاضر که در آنوقت بسن ۱٤ سالگی بوده‌اند ۳:۲۱ ،
ـ ذکری ازاخوی من کماذکرته سابقاً ایضاً ۳:۲٤ ،
ـ ذکری ازسیدحسن صاحب الزمانی کماذکرته سابقاً ایضاً ۳:۵۵ ،

نام مؤلف کتاب میرزا محمد ناظم‌الاسلام کرمانی متوفی درحدود ۱۳۳۰ هجری قمری (دفتر وفیات) .

تاریخ بیهق :
(Or . 3587)

لابی‌الحسن علی بن ابی‌القسم زیدبن ابی‌سلیمان امیرك محمدبن ابی علی‌الحسین بن ابی‌سلیمان فندق (کذا !!) [فندق f . 51 a] بن ایوب بن‌الحسن بن‌عبدالرحمن بن احمدبن عبیدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن ایوب بن خزیمة بن محمد بن عمارة بن

خزیمة‌بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله (. . . الی یعرب بن قحطان) کتاب مذکوررا درسنهٔ ٥٦٣ نوشته‌است. درآخر کتاب ($f.170^b$)گوید:قدوقع فراغ المصنف من نسخ هذاالکتاب فی‌الرابع من‌شوال سنة ثلث و ستین و خمسمائة ، و در عهد مؤید ای‌ابه (مؤیدالدولة والدین‌خسرو خراسان ملك‌المشرق ای‌ابه خلدالله‌دولته دهم‌محرم سنهٔ ٥٦١ با لشکری جرار، الخ $f.166^a$) . و اورا ذیلی است برتاریخ یمینی مسمی به مشارب التجارب و غوارب الغرائب $f.12^a$ ، وذیلی بردمیة‌القصر مسمی بوشاح‌دمیة‌القصر وکتابی‌درانساب موسوم‌لباب‌الانساب‌والقاب‌الاعقاب $f.30^b$ و $f.97^a$

[بعضی حواله‌ها بدان] (۱)

ـ ابوالفضل بیهقی 101^b–103^b ،

ـ «اختلاف» را اغلب بمعنی آمدوشد وتلمذ استعمال‌کرده است : « واین امام یگانه اختلاف درفقه بحد (؟) جد من امام‌الآفاق ابوسلیمان فندق بن ایوب داشته‌است در مدرسهٔ میان بازار» 108^b ، ـ «و او اختلاف بامیر ابوالفضل المیکالی داشته است» 115^b ، ـ «و باستاد امام ابوالقسم‌القشیری اختلاف داشته‌بود» 117^b ، ـ «وخلق‌بسیار بوی اختلاف داشتند» 117^b ،

ـ «شهر جنگ» Guerre civile 157^a ،

ـ تاریخ استنساخ کتاب 170^b ،

رجوع کنید نیز بوریقهٔ «خیام» .

تاریخ جرجان :

الجواهر المضیئه ۱:۲٥٨ .

۱ـ ورقهٔ پنجم از ورقه های مربوط به تاریخ بیهق . مرحوم قزوینی چهار ورقهٔ اول‌را باطل کرده‌است‌ومطالب مظبوط درآنهاهمانهاست که بصورت‌مقدمه دراول تاریخ بیهق چاپ بهمنیار (تهران ۱۳۱۷) بچاپ رسیده است ، بنابراین از نقل آنها خودداری شد . (ا.ا.)

تاریخ جرجان للسهمی :

یك نسخه از تاریخ جرجان تألیف ابوالقاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن موسی السهمی المتوفی سنة ١٤٢٨ او ٤٢٧ (که نام کتاب را در پشت صفحهٔ اولش اینطور نوشته است : «الجز (کذا) الاول من کتاب معرفة علماء اهل جرجان و تواریخهم و اخبارهم ومن حل بها من العلماء وغیرهم من راوة الاخبار علی حروف المعجم جمع الشیخ ابی القسم الخ».

باری یك نسخه از کتاب مزبور که عجالةً نمیدانم تمام تمام است یا نواقصی دارد در کتابخانهٔ بدلیان در اکسفورد بعلامت Ms . Loud. Or. 276 موجود است و آقای اقبال این روزها (اواسط ژوئن ١٩٣٨) چند ورق از اول و چند ورق از اواسط و چند ورق از آخر آن دادند عکس برداشتند . بسیار نسخهٔ خوب خوش خط واضحی بنظر میآید ، گرچه خالی از اغلاط املائی و نحوی و صرفی نیست و کتاب دارای ٢٢٩ ورق (٤٥٨ صفحه) است وطول وعرض نسخه نمیدانم چقدر است چون فهرست نسخ عربی بدلیان را ندارم ، و در آخرین صفحهٔ نسخه حکایت خط کاتب ازقرار ذیل است : « تم الکتاب بحمدالله وعونه وحسن توفیقه ومنه والحمدلله اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً وکتبه العبد الفقیر الی رحمة ربه محمد بن نصرالله بن علی الناسخ وکان الفراغ منه فی الخامس والعشرین من شهر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ستمیة (کذا) و صلی الله علی سیدنا محمد نبیه و آله وصحبه وسلم تسلیماً کثیراً و انما الی یوم الدین . » (١)

رجوع نیز بورقهٔ «سهمی» و «حمزة بن یوسف السهمی» .

تاریخ جهان آرا :

للقاضی احمد الغفاری مؤلف در حدود سنهٔ ٩٧٢ درعهد شاه طهماسب صفوی . نسخ آن : دو نسخه درلندن در ب . م . (٢) ، و سه نسخه در اندیاافیس درهمان شهر،

١ــ کتاب «تاریخ جرجان» ازروی همین تنها نسخهٔ آن درجزء مطبوعات دائرة المعارف العثمانیه (حیدرآباد دکن) و بامقدمهٔ عبدالرحمن بن یحیی الیمانی چاپ شده است. حیدرآباد دکن ، ١٩٥٠ م . ، لد + ٥١٧ + ٢١٩ ص. (١.١.)

٢ــ نشانهٔ اختصاری برای بریتیش موزیم (١.١.)

و یك نسخه در کتابخانهٔ مرحوم براون که حالا لابد در کتابخانهٔ اونیورستیه کمبریج (ظ) است ، و یك نسخه درکتابخانهٔ بدلیان (ایته نمرهٔ ۹۸) ، و یك نسخه در استانبول درکتابخانهٔ ولی الدین افندی (نمرهٔ Tauer ، 158) ، و یك نسخه در کتابخانهٔ عمومی وینه (فلوگل ج ص) ، و دیگر فعلاً من جائی سراغ ندارم.

تاریخ الحکماء شهرزوری:

از مآخذ حبیب السیر بوده است. درفصل راجع بتاریخ حکماء یونان (ج۱ ج۱ ص۸۸ [ظ] ببعد). ونیز صاحب روضات الجنات ص ۱۱۱ فقرهٔ ازاو نقل کرده است.

رجوع نیز بتذکرة النوادر که همین روز ها (اواسط ژوئیه ۱۹۳۳) خریدم که وصفی از آن و از بعضی ازنسخ آن میکنند، ص.

تاریخ راقم:

(6.2.39)

وصف اجمالی آن: مسائل پاریسیه ۲۹:۳.

|| مؤلف در سنهٔ ۱۱۱۳ ولی حاوی وقایع از سنهٔ ۷۳۶ (یعنی از سال ولادت تیمور) الی سنهٔ ۱۰۵٤ (هزار و پنجاه وچهار)، تألیف شخصی ازاهالی سمرقند (ظ ظ) مشهور درافواه متأخرین بمیرشریف راقم (ولی ممکن است که این کلمهٔ «راقم» که همیشه مؤلف ازخود بدان تعبیر میکنند لقب یا اسم یا تخلص او نبوده بلکه مرادش راقم سطور باشد، ولی درهرصورت ازافواه بعدیهایعنی نساخ نسخ او غالباً کماصرح به «رزن» ونقل عدة تعابیر کهذا ازاو براقم یابسیدشریف راقم یابمیرشریف راقم تعبیر میکنند و کتاب او را تاریخ راقم یاتاریخ میرشریف راقم و نحوذلك مینویسند. این کتاب حاوی وقایع مشهور تاریخی ومخصوصاً وفیات مشاهیررا وبالاخص مشاهیرخراسان و بنحوخصوصی خصوصی وفیات مشاهیرووقایع ماوراءالنهر وبخارا وسمرقند و آن نواحی را محتوی است درظرف مدت مزبوره چون خودش ازاهل آنجا بوده است، وبرای اطلاع ازتاریخ صحیح اغلب وقایع تاریخی شیبانیهای ماوراء النهرو روابط صلح وجنگ آنان با تیموریه و با صفویه فی الواقع در باب خود عدیم النظیر است و اطلاعاتی که در این مواضیع یافت می‌شود

در هیچیك ازمآخذ دیگر بدست نمیتوان آورد .

نسخ این کتاب دراروپا ومخصوصاً اروپای غربی در نهایت ندرت است : ازجمله انجمن همایونی آسیائی لندن یك نسخه (رزن ص ١١٥استطراداً) وکتابخانهٔ ملی پاریس دونسخه (که یکی از آنها سهواًیاجهلاً درجزو نسخ ترکی فهرست شده‌است : فهرست نسخ ترکی ازبلوشه نمرهٔ ١١٩٠ ، و دیگری درجزونسخ فارسی، فهرست نسخ فارسی همان مؤلف نمرهٔ 2320) ، و در پطرز بورغ چهار نسخه کــه از آنجمله یکی در مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه آن شهر است (فهرست رزن نمرهٔ 17 ص 115 ــ 140) ، و سه نسخهٔدیگردر کتابخانهٔامپریال‌پو بلیك آن‌شهر (همان‌فهرست‌ص115 ــ 116 ،استطراداً). و یك کتابی دیگر نیز در پاریس هست معنون به « تاریخ ترکستان » (فهرست بلوشه نمرهٔ 472 : S . p. 1548) که فوق‌العاده شباهت بتاریخ راقم دارد از حیث مضامین و وقایع وترتیب وعبارات وهمه چیز ولی عین آن نیست ومؤلفش شخصی است موسوم بمحمد امین بن میرزا زمان بخاری ، وفعلاً چون درست عصر این اخیر را نمیدانم کی بوده نمیدانم کدام از کدام اخذ واقتباس کرده‌اند .

دیگر غیر از هفت نسخهٔ مزبوره (٤ در پطرزبورغ ، ٢ درپاریس ، ١ در لندن) اینجانب نسخهٔ دیگری جز نسخهٔ ملکی خودم سراغ ندارم .

درفهارس کتابخانه های ذیل گشتم ابداً نشانی از آن نیافتم : ایندیاافیس درلندن، ریو وذیل آن یعنی در ب . م . ، بدلیان دراکسفورد ، کتابخانهٔخصوصی مرحوم براون، دو فهرست کتابخانهٔ کمبریج همان مرحوم ، درلیدن ، درموصل ، در وینه ، درفهرست نسخ تاریخی استانبول ازTauer ، در برلین از پرچ ، درقاهره ، درکتابخانهٔ مجلس ومعارف و آستانه رضوی، وفاضلیه درهیچکدام مطلقاًواصلاً اثری و نشانی از آن نیافتم یعنی قطعاً در آنهایی که فهرستی مرتب بحروف تهجی ازاسماءکتب دارند که حال همهٔ آنهاست ــجز بدلیانــ ندارند . در بدلیان هم بقدر طاقت گشتم گویا باظهر وجوه بل بقریب قطع و یقین آنهم هیچ ندارد .

تاریخ سلجوقیه‌ابن بیبی (فارسی‌وترکی) :

شرحی از آن درمسائل پاریسیه ٣:٢٢٦ ببعد .

رجوع نیز به «ابن بیبی» .

تاریخ سیستان :

(برای کنگرهٔ مستشرقین دراکسفورد در اوت ۱۹۳۸) .

خیال میکنم که بهتر و سریعتر و بدیع‌تر وسهل‌تر ازهمه‌چیز نوشتن یك وصف مختصری است ازتاریخ سیستان باستعانت نسختین من و آقای اقبال . وصف بسیار بسیار مختصری که من درمقدمهٔ مقالهٔ که‌برای‌سر دنیزن‌رس آماده کردم‌نوشتم واوهم‌چاپ کرده است‌فقط و فقط دو سه سطراست وبکلی‌فرعی ومقدمه‌است برای‌ذی المقدمهٔ اصلی که قصیدهٔ رودکی باشد ، بعبارةاخری مقصود بالاصاله در آن مقاله قصیدهٔ رودکی ومعرفی ممدوح اوست در آن قصیده نه وصف تاریخ سیستان ، و ازتاریخ سیستان فقط بالعرض واستطراداً وفقط در دو سه سطری صحبت شد برای تهیهٔ زمینه ـ حالا میتوان انشاءالله بطور مقصود بالاصاله وصف وتشریح اصل کتاب را عنوان قرار داده یك دو سه یا سه چهار یا چهار پنج صفحه چیزی در آن باب نوشت .

|| رجوع بورقهٔ «صفاریان» .

تاریخ الشیخ محمد عبده :

بقلم الشیخ محمد رشید رضا صاحب‌المنار ، سه جلد است .

جلد دوم حاوی مقالات ومکاتیب شیخ‌محمد عبده بوده در ۵۶۰ ص . در حدود ۱۳۲۵ = ۱۹۰۷ چاپ شده،اندکی بعد ازفوت شیخ محمد عبده در ۱۱ژوئیه ۱۹۰۵ .

جلد سوم عبارت است از تأبنیات جراید و مجلات و تعازی و مراثی درحق او ، در ۴۲۸ص ، درحدود همان تاریخ چاپ شده یعنی ۱۳۲۴ = ۱۹۰۶ .

ولی جلداول آن عبارت‌است ازشرح احوال بمعنی اخص خود شیخ محمد عبده و حاوی ۱۱۳۴ صفحه است در سنهٔ ۱۳۵۰ = ۱۹۳۱ یعنی قریب ۲۳سال بعد از طبع جلدین دوم‌وسوم چاپ شده‌است وعلت این تأخیر مفرط چنانکه ازص۱۰۲۰همین‌جلد

اول (که الآن در مقابل چشم من است و آنرا آقای عثمان امین از محصلین مصری که درخصوص شیخ محمد رسالهٔ تزی (ظ) مینویسد بمن عاریه داده موقتاً) واضح میشود علل سیاسی بوده که بعضی مطالب آنرا در حیاة بعضی یا در مدت قدرت بعضی دیگر مثل خدیو سابق عباس حلمی نمیتوانسته نشر دهد.

[باید حتماً ان‌شاءالله جلد اول و دوم را بطورحتم خرید،ولی جلدسوم چندان اهمیتی گویا ندارد.]

تاریخ طبرستان (لابن‌اسفندیار):

(.9.2.39)

نام مؤلف راخود اودر ابتدای کتاب(رجوع بذیل ریوص۶۲ که‌عین‌عبارت‌ابتدای کتاب‌رانقل‌کرده‌است)محمد‌بن‌الحسن‌بن‌اسفندیار نوشته‌است‌وهمینطورهم‌مشهوراست. ولی آقای‌اقبال درص۱۶۷ازحواشی‌حدائق‌السحر و آقای مینوی‌درمقدمهٔ نامهٔ‌تنسر ازاو به«بهاءالدین کاتب»تعبیر کرده‌اند،یعنی‌لقب‌بهاءالدین‌را براسم اوافزوده‌اندو ندانستم‌مأخذ وسنداین لقب‌چیست؛درجمیع فهارس کتابخانهائی که نسخهٔ‌ازاین کتاب‌دارندو درمقدمهٔ ترجمهٔ مرحوم براون از این کتاب و در دائرةالمعارف اسلام بقلم مرحوم هوارت و در تاریخ ادبیات مرحوم براون ودرمقدمهٔ درن‌بر تاریخ ظهیرالدین مطلقاًو اصلاً هیچ جا این‌لقب‌را ندیدم براسم‌او افزوده باشند، وگمان‌میکنم مستند آقای‌اقبال و آقای‌مینوی منحصراً اصل نسخهٔ از این تاریخ بوده است‌که آقای اقبال سوادی از آن در طهران برای خود برداشته و سپس آنرا بمن فروخته‌اندکه در حقیقت درپشت جلد اول آن بخط آقای‌اقبال‌که لابدآنرا ازروی نسخهٔ اصل‌گمان میکنم برداشته باشند نوشته‌اند: «جلد اول تاریخ‌طبرستان تألیف بهاءالدین محمدکاتب معروف بابن‌اسفندیار که در۶۱۳ تألیف شده» و آقای مینوی‌هم این سواد را وهم بعدها اصل نسخه را در طهران دیده بوده‌اند (رجوع بمقدمهٔ نامهٔ تنسر ص یح و ما).

نسخی‌که عجالةً من ازاین‌کتاب سراغ دارم ازقرار ذیل است : یك‌نسخهٔ ملکی

آقای اقبال که من آنرا دیده‌ام و بقطع وزیری خیلی خوش خط است و گویا اگر درست یادم باشد سابق ازمتملکات مرحوم رضاقلیخان هدایت بوده است و بخط او بعضی چیزها درحواشی آن یادداشت شده است . دیگر نسخهٔ در دوجلد که چنانکه ذکر شد آقای اقبال آنرا بمن فروخته‌اند و ازروی نسخهٔ قدیمتری مورخه ۹۷۸ نوشته شده که با نسخ معمولهٔ دیگر خیلی تفاوتها دارد در زیاده و نقصان . ولی بدبختانه این سواد مملو ازاغلاط فاحشه و تصحیفات قبیحه‌است . دیگر درکتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون یك نسخه ودرکتابخانهٔ ملی پاریس یك نسخه (نمرهٔ 500 ازفهرست بلوشه) ودراینديالفيس يك نسخه (نمرهٔ 568 از فهرست ایته) و در بدلیان یك نسخه (نمرهٔ 307 از فهرست ایته. —— ایته هم در این فهرست وهم در فهرست اینديالفيس نام این کتاب را تاریخ طبری بجای « تاریخ طبرستان » عنوان کرده است) . ـ در بریتیش میوزیوم دو نسخه (فهرست ریو ص۲۰۲ وذیل همان فهرست ص۶۳) . ـ ودر کتابخانهٔ اونیورسیته پطرزبورغ ودر کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی همان‌شهر هر کدام یك‌نسخه (رجوع‌شود بص XV ازدیباچهٔ مرحوم‌براون برترجمهٔ انگلیسی خود ازاین کتاب مانحن‌فیه) . ـ درحاجی‌خلیفه ذکری ازاین کتاب نیافتم گرچه اسمی ازتاریخ سید ظهیرالدین برده است .

دیگر درفهارس کمبریج (دو فهرست) و مصر و برقپور و وینه و لیدن و موصل ومعارف(طهران)، ومجلس (») ، ومشهد وفاضلیه (درهمانجا) وفهرست رزن ازمؤسسهٔ السنهٔ شرقی‌پطرزبورغ واستانبول از Tauer و براین در هیچکدام اصلاً و ابداً نشانی ازاین کتاب نیافتم .

تاریخ قم :

شرحی اجمالی از آن درمستدرك‌الوسائل ۳:۳۶۹ .

|| نقل فصلی از آن در مستدرك‌الوسائل ۳:۶۲۷ وبحار ۱۱:۳۱۷ .

|| شرحی از آن در جنة‌المأوی للحاج میرزا حسین النوری در ذیل عاشر بحار ، ص۲۶۱ ـ ۲۶۲ .

تاریخ کرمان [یا: تواریخ کرمان]:

امشب از تتبع اجمالی که در عقدالعلی وسمط العلی وتاریخ سلجوقیهٔ کرمان وریو وحاجی خلیفه وغیرها کردم معلوم شد که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری درازمنهٔ متفاوته چهار تاریخ کرمان تألیف شده بوده است:

یکی بدایع الازمان فی وقایع کرمان درتاریخ عام کرمان یا بالاختصاص در تاریخ سلجوقیهٔ کرمان تألیف افضل الدین ابوحامداحمدبن حامد کرمانی که معروف است بافضل کرمانی وتاریخش معروف است بتاریخ افضل واین تاریخ مأخذ عمدهٔ تاریخ سلجوقیهٔ معروف طبع هوتسماست که گویا ازسر تابآخر آنرا ملخصاً در تاریخ خود گنجانیده است (رجوع بص ۳۵ـ ۳۶ از تاریخ سلجوقیهٔ مذکور وبملاحظات ما برهامش آن و بمقدمهٔ هوتسما ص XI). (۱)

دوم عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف همو درسنهٔ ۵۸۴ در تاریخ فتح کرمان بدست ملک دینار غز درسنوات ۵۸۱ـ۵۸۳ واین کتاب چنانکه معلوم است درطهران درسنهٔ ۱۲۹۳ چاپ شده است ونسخ متعدده از آن موجود است. (۲)

سوم تاریخ شاهی تألیف خواجه شهاب الدین ابوسعید درتاریخ قراختائیان کرمان که گویا بل قطعاً تا آخرعهد ایشان ممتد نبوده است، گویافقط تاعهد پادشاه خاتون ممتد بوده است و قبل ازانقراض ایشان تألیف نشده است. ازاین کتاب فقط بواسطهٔ ذکرآن درمقدمهٔ سمط العلی آتی الذکر (و نیز درتاریخ سلجوقیهٔ کرمان مذکور ص ۳ که سهواً نام مؤلف او را ناصرالدین منشی مینویسد ـ رجوع بملاحظات ما برهامش آنجا) خبر داریم.

چهارم سمط العلی للحضرة العلیا ـ آن نیز در تاریخ قراختائیان کرمان تألیف ناصرالدین منشی کرمانی درسنهٔ ۷۱۶ هجری که نسخهٔ از آن درلندن درموزهٔ بریطانیه ونسخهٔ از آن

۱ـ قسمتهایی که از کتاب مزبور باقی مانده است توسط آقای دکتر مهدی بیانی در جزو سلسله انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۵) درسال ۱۳۱۲، درسی وهشت + ۱۱۸ صفحه بچاپ رسیده است. (ا.ا.)

۲ـ چاپ دیگری از این کتاب توسط آقای سلطان محمد عامری در سال ۱۳۱۱ درطهران انتشار یافته است (ا.ا.)

درپاریس موجوداست (رجوع بریو ۲: ۸۴۹ـ۸۵۰)، درمقدمهٔ این کتاب مؤلف صریحاً واضحاً گوید که سمط العلی ذیل تاریخ شاهی سابق الذکر است، ولابد از تصریح خود مؤلف بالاتر چیزی نیست و نیز موضوعاً بدیهی است که این سمط العلی ذیل تاریخ شاهی است، چه هر دو در تاریخ قراختائیان کرمان اند ولی تااندازهٔ ازوضع انشاء کتابین ومخصوصاً از اسم سمط العلی للحضرة العلیا و عقد العلی للموقف الاعلی واضح میشود که مؤلف سمط العلی کتاب خودرا ذیل انشائی وتسمیهٔ واسلوبی وهمه چیزی عقد العلی میخواسته است قرار دهد، گرچه نمیخواهد صریحاً باین مطلب اقرار نماید در هرچیز شك کنیم دراینکه تسمیهٔ سمط العلی للحضرة العلیا بتقلید ومضاهاة و مشاکلهٔ عقد العلی للموقف الاعلی است نمیتوانیم شك کنیم و هیچ کودکی نمیتواند شك نماید (رجوع بملاحظات ما برهامش حاجی خلیفه در تحت سمط العلی ۲: ۳۳)؛ وحاجی خلیفه سمط العلی را دیده بوده است وازآن سخن میراند، ولی ابداً ازعقد العلی صحبتی نمیکند واسمی نمی برد.

تاریخ مسبّحی :

سیزده هزار ورقه بوده است (روضات ۷۱۷ و گویا ابن خلکان نیز؟).

و تاریخ خوارزم از محمود بن ارسلان هشتاد مجلد (کشف الظنون در تواریخ خوارزم). ولی بعد دیدم که سبکی میگوید ۴: ۳۰۵ «ثمانیة اجزاء ضخمة» که از قرینهٔ جمع بودن تمیز، یعنی اجزاء، واضح است که صواب همان ثمانیهٔ سبکی است وحاجی خلیفه تصحیف کرده است قطعاً ثمانیة را به «ثمانین».

تاریخ مغول :

مواضع احتمالی یاقطعی اشاراتی بوقایع آندوره ازمعاصرین مغول:

ـ کتب علامهٔ حلی (رجوع ازجمله بروضات ۷۷۲)،

ـ ونفایس الفنون در فصل تاریخ،

ـ ابن ابی الحدید،

ـ کشف الغمّه،

ـ ابن میثم ،

ـ ابن خلکان ، ذیل آن از کتبی ،

ـ تاریخ الاسلام ذهبی که بایدگنجی در اینخصوص باشد که از کتب معاصرین وقدری‌مقدمین‌برخود مثل ✡ ظهیرالدین کازرونی وغیره استفاده‌های کامل کرده‌است ،

ـ تاریخ جمال‌الدین بن واصل موسوم‌به‌مفرج‌الکروب(۱) که‌فقط تا۶۶۱ میرود (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس) ،

ـ جهانگشا ،

ـ جامع‌التواریخ ،

ـ وصاف ،

ـ گزیده ،

ـ مقدمهٔ المعجم ،

ـ ابن خلکان در شرح حال یاقوت ،

ـ ابن‌الأثیر .

ـ تاریخ ابوالفدا .

تاریخ ملکشاهی :

مبدأ حقیقی آن : مسائل پاریسیه ۱:۲۰۸ .

تاریخ ملوك‌العرب :

منسوب باصمعی : مسائل پاریسیه ۴:۳ـ۸۲ .

‖ منسوب [ظاهراً بخطا] باصمعی ، نسخهٔ کذائی کتابخانه ملی پاریس، وصف بسیار مختصری از آن : مسائل پاریسیه ۴:۸۳ .

تاریخ منجم باشی :

۱ــ نگاه کنید به «تاریخ ابن‌واصل» درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی (ص۹). جزء اول از تاریخ ابن واصل (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب) با تصیح وحواشی دکترجمال الدین الشیال درسال۱۹۵۳درمصرچاپ شده‌است (ا.ا.ا.)

✡ دراینجا یك کلمه خوانده نشده . (ا.ا.ا.)

رجوع شود بوریقات «صحائف‌الاخبار» .

تاریخ ناصری :

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده است که سلطان (محمود) بوقت مراجعت ازسومنات ... الخ» (جهانگشا Or 155 f. 101[a])

چون واقعهٔ که ذکرمیکند هیچ دخلی بتاریخ سبکتکین ندارد واضح میشود که تاریخ ناصری مجموع کتابهای بیهقی رامیگفته‌اند .

تاریخ نیسابور :

للحاکم ، حاجی خلیفه ۱:۲۳٤ عبارت ابتدای آنرا بدست میدهد وازین فقره بعادت حاجی خلیفه که هر کتابی را که عبارت ابتدای آنرا ذکر میکند خود او آنرا دیده بوده حتماً معلوم میشود که این کتاب نفیس تاعهد حاجی خلیفه ظاهراً بل قطعاً وجود داشته است (وشاید هنوزهم وجود داشته باشد؟؟ گرچه اسمش درفهارس بدست نیامد .)

تاریخ هلال صابی :

ذیل تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قره صابی بوده است (معجم‌الادبا ۲:۳۹۷) .

تاریخ یزد :

معروف بتاریخ جعفری از   که اکنون موجود است (گاهنامه ۱۳۱۱ ص   ).

تاریخ یزدجردی :

برای تحویل تاریخ یزدجردی بتاریخ هجری رجوع شود بورقهٔ علیحده که لای شرح بیست باب مقابل ص ۲۳ گذارده‌ام .

تازه :

[باید جمیع مواردا ستعمالات این «آدروب» را که بنظر میرسد متدرجاً جمع کرد .]

که این اواخر در ایران بسیار معمول شده است بطور معین فعل (آدورب)، بعد ازفکر زیاد ومقایسه مواردمختلفهٔ استعمال آن بایکدیگر بنظرمیآید بلکه تقریباً قطعی و یقینی است که بمعنی «برخلاف انتظار»

contrairement à l'attente و
contrairement à ce qu'on attendait

[که درحقیقت هرچیزی که برخلاف انتظاراست تازه وجدید است] استعمال میشود ، مثلاً فلانی ده سال تمام شب و روز مشغول تحصیل نحو بود و حالا می‌بینم تازه مثل روز اولش است ، یا : پس از چهار ماه مقابله با چهار نسخه حالا تازه ۷۹ غلط دارد ، یا : فلانی پس از شش سال اقامت در پاریس وتدریس در لیسه‌ها و فاکولته‌ها حالاتازه مثل روز ورودش است وهیچ‌چیز یاد نگرفته ، یا : برای گمرک وسایر آداب ورسوم پست و راه آهن ١٤روز کتابهارا پس از ورود واخطار بمن نگاه داشتند وحالا که رفتم بگیرم می‌بینم تازه باز سه هفتهٔ دیگر معطلی دارد برای سایر اقدامات .

دربعضی ازاین‌مثالها مثلاً درمثال‌اخیر «تازه»را میتوان بمعنی «هنوز» و encore گرفت ولی باز اصل خیال «برخلاف انتظار» در این «هنوز» ما نحن فیه مشرب است و «هنوز» معمولی از مثل «فلانی هنوز ازسفر برنگشته» نیست .

on s'apercoit nouvellement یا

و میتوان نیز ادعا نمود که معنی این آدروب جدید de nouveau است (نه nouvellement) ، مثلاً فلانی سه سال اشعار عربی‌را حفظ کرد تازه‌باید از سر بگیرد (یعنی de nouveau) .

باز می‌بینم که همان معنی وخیال «برخلاف انتظار» ازهمه معانی محتملهٔ دیگر (که حال‌همه بیك چیزاست درحقیقت و آن خیال تازگی وچیزی غیرمنتظر وغیرمتوقع بودن است) بهتر و مطردتر است .

‖ آدروب ، یکی‌ازمثالهای خوب نمایان استعمال‌این آدروب حکایت مردکهٔ که خواست سوارخر شود واینقدر عقب رفت برای میدان داشتن برای جستن که آنطرف خرافتاد وگفت «تازه حالا مثل روز اولم شدم» که شاید بفرانسه بتوان این آدورب را به tout juste ترجمه کرد .

‖ آدروب جدید = کان‌لم‌یکن (ظ، در بعضی جاها).

تازیانه :

(بسر تازیانه بخشیدن یا کار دیگری کردن).

رجوع براحة‌الصدور ۲۰۱ و بنظامی در دیباچهٔ هفت پیکر درمدح سلطان‌عصر بعد پیدا کردم هردورا :

بسر تیغ ملك بگرفته   بسر تازیانه بخشیده

(انوری ـ راحة‌الصدور ۲۰۱)

همچو دریاست بی‌دروغ و دریغ   جزر و مدش بتازیانه و تیغ

هرچه آرد بزخم تیر فراز   بسر تازیانه بخشد باز

(نظامی دراوایل هفت پیکر)

تازیانه بالا :

یعنی کوچك و کوتاه بمقدارارتفاع تازیانه : «و آن چندان اقوام جلایررا تمامت تا بکودك تازیانه بالا بقتل آورده.»

(جامع طبع برزین ۲:۲۲)

تازیك :

«ازترك تا تازیك»، جهانگشای ورق 149b اوایل.

‖ درمقابل ترك در اشعار ابوحنیفهٔ اسکافی (رجوع بپشت بیهقی‌چاپ طهران)، ودیگر درسیاست نامهٔ نظام‌الملك ص۱۲۶ م ـ ۴۰. (۱)

تاش، ابوالعباس:

(امراء سامانیان)

ملقب بحسام‌الدوله (ثر ۴:۹ م، ۵ م، و زین الاخبار ۴۹).

۱ـ درهمین جلد ازیادداشتهای قزوینی به‌کلمهٔ «تاجیك» نیز نگاه کنید (ا.ا.)

از رجال معروف سامانیه ، پس از انتصاب ابوالحسین عتبی بوزارت امیر رضی نوح بن منصور (٣٦٥–٣٨٧) در حدود سنهٔ ٣٦٧ ویرا بسمت زعامة الحجاب (شاید « حاجب الحجاب » میگفته اند رسماً) منتصب نمودند ، وی از فتیان یعنی از جملهٔ ممالیك ابوجعفر عتبی بود که اورا بامیر سدید هدیه داده بود و پس از انتصاب ابوالحسین عتبی مذکور بوزارت امیر رضی کما ذکرنا این وزیر نیز در تقویت دست پروردهٔ پدر خود بغایت کوشید (یمینی ١:٩٦–٩٧) ، ـ درحدود ٣٧٤ از قیادت جیوش معزول شده مجدداً ابوالحسن بن سیمجوررا بدان وظیفه منتصب نمودند (ثر ٩:١١) . تاش پس از عزلش قریب سه سال درجرجان اقامت نمود وسپس وبائی شدید درجرجان افتاد که بسیاری از اصحاب او وسپس خوداونیز در آن وبا هلاك شدند.(ثر ٩:١٢)

وفات وی در سنهٔ ٣٧٧ واقع شد بجرجان (ثر ٩ : ١٢ و یمینی ١ : ١٤٩ ، ولی زین الاخبار ٥٢ در سنهٔ ٣٧٨ نوشته است .)

تاق (= تاك ، طاق) قلعه ـ :

ازمحال یازر درخراسان (که درجهانگشای ج١ یاق یارز طبع شده است) .

«وشهرت شیخ حسن [مرادِ امیر عبدالرزاق مؤسس سربداریه] بحدی رسید که حکام را وهم آن شد که خروج خواهد کرد امیرارغونشاه جانی قربانی پدر محمدبیك و علی بیك اورا گرفته بقلعهٔ تاك که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد »

(مطلع سعدین S p.1772 f.32[a])

یاق یارز[(A)]، حصار ـ :

(B تاق بارز ، C یاق بارز ، D باق بارز ، E تاق یارز) .

موضعی است ازخراسان ظاهراً ، 74 ، 76 (حصار تاق A-B-D-E، یاق C .)

تاکور :

«پادشاه ارمن تاکور نام» (وصاف ٣٥٦) .

(20.6.37)

تاکور قسطنطنیه (معاصر تیمور) حبیب‌السیر ۳:۳:۶۸ .

تألیفات باب و بها و عبدالبها [بعضی-] :

اسامی تألیفات مهم باب و بها و عبدالبها :

تألیفات باب : تألیفات باب را بابیه به پنج قسمت تقسیم می‌کنند که آنها را باصطلاح خود شؤون خمسه گویند ازقرار ذیل :

آیات ،

مناجات ،

تفاسیر ،

صور علمیه ،

کلمات فارسیه [مقالهٔ برون در دائرةالمعارف] .

صورت بعضی ازمؤلفات باب را که خود صبح ازل برای برون نوشته ازقرار ذیل است :

۱- تفسیر قرآن (کامل) ،

۲- اجوبه و تفاسیر ،

۳- تفسیرقرآن (گویا تکرار است) ،

٤- شؤون‌خمسه (گویا اشتباه وخلط وتداخل است ، یعنی بعضی اقسام شیئی را قسیم آن شمرده مثلاً تفسیر که جزو شؤون‌خمسه‌است جزو «شؤون خمسه» شمرده) ،

کتاب جزا ،

مناجات‌وزیارات،

دعوات ،

شؤون مختلفه ،

تفسیر سورهٔ یوسف، = کتاب قیوم‌الاسماء (۳نسخ ٦٦٩)

کتاب اسماء ،

کتاب هیاکل ،

بیان عربی و بیان فارسی ،

کتاب هفتصد سوره .

صحیفهٔ حجتیه ،

صحیفهٔ حرمین ،

عدلیه ،

کتاب الفین ،

شرح بسمله ،

تفسیر سورة الحمد ،

[تفسیر سورةالعصر (۲۷ نسخ ٦۳۷) دلائل سبعه ۲۷ نسخ ٤٤۷] ،

(مقالهٔ سیاح ۲:۳۳٥ ببعد) ،

زیارت نامه (۲۷ نسخ ٤٤٥)

لوح قصیر (") ،

تفسیر سورةالبقرة (۲۷ نسخ ٤۹۳) ،

تسبیح فاطمه (۲۷ نسخ ٦٤۱) ،

تفسیر سورةالکوثر (" ٦٤۳) ،

تفسیر الاسماء (" ٦٤۸)

تألیفات صبح ازل : قدیمترین آنها سورهٔ نور است که گوبینو در کتاب خود ذکری از آن نموده است و بعضی دیگر که خود صبح ازل برای برون نوشته :

- کتاب نور (اقدم) ،
- علیین ،
- مستیقظ ،

- زیارات ،
- [مقالهٔ سیاح۲: ۳٤۰ ببعد]
- نغمات الروح (۲۷ نسخ ٤۸۷) ،
- لآلی ومجالی ("٤۸۹)
- مرآةالبیان (۲۷نسخ٦٦۰)

تألیفات بهاءالله :

ایقان (۲۷نسخ) ،
- کتاب اقدس (") ،
- الواح سلاطین [بعضی ملاحظات۲۷۰] ،
- لوح‌اقدس ("٦٦٦) [ازهموظ ظ] ،
- کلمات مکنونه (ازهموظ ظ ٦٦٦) ،
- کلمات فردوسیه (ظ ظ ٦٦۸) ،
- سورةالملوك (بعضی ملاحظات ۲٦۸) ،
- سورةهیکل (بعضی‌ملاحظات۲۷۰و۲۸۳)
- لوح‌بشارات(دائرةالمعارف ۳۰۷) ،
- کتاب عهدی ۳۰۷ .

تألیفات عباس افندی :

- تفسیر حدیث کنت‌کنزاً مخفیا (۲۷ نسخ بابی۱) ،
- مقالهٔ سیاح ("٦٦۳) ،
- مفاوضات عبدالبها (طبع لیدن) ،
- الواح لایعد و لایحصی .

مؤلفات اتباع ایشان :

- تاریخ جدید (") .

☆☆☆

عبدالبها نه عبدالبهی .

تانستن = توانستن:

نمی تانی = نمی‌توانی ، مثنوی ۳۲۵:۲۰ ،
نتاند = نمی‌تواند ، مثنوی ۷۸ : ۲۶ ، ۸۵ : ۱۲ ،
بچهٔ اورا ازاو گرفت نتانی (ح ل : ندانی ـ احسن) ، درقصیده نونیهٔ معروف رودکی.

تأنیث وتذکیر صفات درطی عبارات فارسی : (2.3.39)

اقوی دلیل براینکه درطی عبارات فارسی تأنیث وتذکیر صفات کلمات عربی تادرجهٔ بلکه بکلی موقوف برسماع است همین عنوان فوق است که امروز روی پاکتی که حاوی سوادی از آن است (اصلش را برای آقای یغمائی فرستادم) نوشتم ودرضمن نوشتن این تخالف درتأنیث دوصفت یعنی عربی و رائیه برای یك موصوف پشت سر یکدیگر مرا خیلی زد وخواستم هردورا مؤنث بنویسم دیدم «قصیدهٔ عربیهٔ رائیه سعدی» درطی عبارات فارسی بسیار زننده و بسیار رکیك وبلکه بکلی مستهجن ومضحك است . بعد خواستم هردورا مذکر بنویسم دیدم « قصیدهٔ عربی رائی سعدی » نیز در طی عبارات فارسی از اولی استهجانش و رکاکتش و مضحکیتش کمتر نیست . پس از اندکی فکر فهمیدم که اغلب یاهمیشه تذکیر و تأنیث در اینگونه صفات یعنی صفات عربی با موصوفات عربی اغلب بلکه همیشه بدون شك موقوف برسماع باید باشد والا اگر فی الواقع تذکیر وتأنیث باختیار خود انسان بود یعنی بعبارهٔ اخری قیاسی بود بایستی دو تعبیر مذکور در فوق یعنی « قصیدهٔ عربیهٔ رائیه سعدی» و « قصیدهٔ عربی رائی سعدی » علی السواء ، فصیح ومستعمل و غیر مستهجن باشد و چون بحس و ذوق و ببداهة التجربة هرکس حس میکند که هیچکدام از دوتعبیر مذکوررا درفارسی نمیتوان استعمال کرد (وکذالك جداجدا یعنی نمیتوان گفت قصیدهٔ رائی ونه قصیدهٔ عربیه) وحتماً دریں دو صفت و موصوف یکی را یعنی «قصیدهٔ عربی» را همیشه باید مذکر آورد ودیگری یعنی «قصیدهٔ رائیه» را حتماً

همیشه مؤنث. پس واضح میشود که در اینگونه ترکیبات وصفی تذکیر و تأنیث اغلب (یاهمیشه؟) موقوف برسماع است و بس واختیار وقیاس انسان‌را در آن مدخلیتی نیست.

تأویلات:

(موقتی)

تأویلاتی که یکی ازمؤلفین برله اهل‌بیت میکند بسیاری ازمطالب را مثل‌خراب شدن دمشق و... (؟) برای اینکه سر حضرت امام‌حسین واهل‌بیت‌را از آنجا عبور دادند، ونحوذالك وکل‌سادس یخلع بجهت فلان‌مطلب ازهمین‌قبیلها گویا بل قطعاً درمحاضرة‌ـ الاوایل است .

ـ تای:

دراسماء ترکی قبل ازعهد مغول، یکی محمود تای وزیر گورخان است ($f.84^a$ ببعد)، ویکی ازبك‌تای ازسرداران جلال‌الدین منکبرنی ($f.98^a$).

تایجو[A]:

(B تایحو، C بانجو، D بالجو، E تالجو، (مسیو بلوشه میگوید تایچواست).

پدر امیر ارغون از مشاهیر امرای مغول - $f.120^b$.

«پیر زنی بود تایجوایکجی نام اورا جهت آن تایجو میگفتند که از قوم تایجیوت بود.» (برزین ۱:۲۲۸). مقصود این است که تایجو یکی از معانی آن از قوم تایجیوت بودن است، نه اینکه پدر ارغون از قوم تایجیوت باشد،اینرا فقط برای این معنی لفظ تایجو نوشتم.

درجامع‌التواریخ طبع برزین نه در تحت «اویرات» قبیلهٔ امیرارغون ونه درهیچ جای دیگر نام امیر ارغون مذکور نیست (یعنی من پیدا نکردم با تصفح شدید) و فقط درجهانگشا درموضع مذکور یعنی $f.120^b$ نام او مذکوراست و بس.

‖ هزارهٔ طایجو کورکان (این شخص در جوینی بهیچ وجه مذکور نیست فقط

استطراداً برای تلفظ«تایجو» که برزین طایجو نوشته است اینجانوشته‌ام) ازقوم اولقونوت (از شعب قبیلهٔ قنقرات) و برادر مادر چنگیزخان بوده و دختر کهتر او التولوقاآن را خواسته این دختر را چنگیزخان از غایت محبت لقب جاودرساجان کرده وحکایت او بموضع خویش آمده‌است .» (جامع طبع برزین ج۳ ص۲۰۳). خیر این طایجو ازقنقرات است و تایجوی جهانگشای از یوت . «قوم اولقونوت از شعب قبیلهٔ قنقرات [از قبایل مغول درلکین]... طایجو کورکان که دختر کهترین چنگیز خان آلتالون نام داشته ازین قوم بود. »(برزین ۲۰۳:۱) . (۱)

تایجو کورکان:

برادرمادرچنگیزخان وپدر دامادچنگیزخان یعنی پدرشوهر دخترچنگیزخان (جامع طبع برزین ۱۳۶،۱۲۸/۹:۲) ، مقصود فقط املای تایجو است که ازاعلام مغولی است ، [و این شخص واضح است که غیر بایجو (در بعضی روایات : تایجو) که سردار معروف هولاکو درفتح بغداد بوده است میباشد] ؛

همین تایجو کورکان را درص ۸۵ باجو کورکان نوشته است .

تایجوی دیگری (ظ ظ) ۱٦٤:۲ .

تاینال (A ، E):

(B تاینال ، C،D تاسال) ،

از سرداران مغول که بقصد جنگ باسلطان جلال‌الدین منکبرنی بعراق آمدند ص232 = f.103a، ـ ص251 = A.f111b تانیال (یا) تاینال ، B باینال ، C تاسال ،

۱ـ در قسمتی ازاین برگه یادداشتی دربارهٔ تابجو دیده می‌شود که‌مرحوم قزوینی درکنارآن نوشته است « این باید درورقهٔ دیگر نقل شود » و اینك عین آن در حاشیه آورده‌میشود . (ا.ا.)

تابجو :

ازامرای مغول در فتح بغداد (وصاف ۳۱) ، تاجو (ایضاً ۳۳) .

این لابد تایجو یا بایجو ازقبیلهٔ یوت است . رجوع بورقهٔ دیگر .

D مانیال ، E مانیال (یا) تانسال . همان سرداراست که با سلطان جلال‌الدین دراصفهان جنگ کرد .

تاینال نوین :

ازامراء مغول که باده‌هزار نفر ازصحرانشینان تراکمه (ازجانب الوش‌ایدی ظ) بعد از فتح جند مأمور شد تا بجانب خوارزم روند، تراکمه شورش کردند وتاینال‌نوین اغلب ایشان را بکشت .

تاینکو [=حاجب]:

«تیانکو الحاجب [للملك] الخ (کاشغری ۳:۲۸۱) .

تاینکو، تانکو [A] :

C ، B تاینکو (D سانیکو ، E تانیکو) .

«چون خبر [احتشاد سلطان محمد خوارزمشاه] بگور خان ختای رسید او نیز [به E B] تاینکوکه لباس‌ملك اورا طرازبود ومقامگاه اوطراز اشارت کرد تاوشکرده شدتاینکو باخیلای غرورلشکری چون‌ماروموروعرض‌داد .» ص185 = $f.80^b$.

وقریب به یقین است که این تاینگو همان طاینگو طرازاست که سپهدار لشکر قراختای بود که با سلطان شهاب‌الدین غوری جنگ نمود و اورا شکست داد . رجوع کنید بص173 = $f.75^a$ ، ـ ص 186 = $f.80^b$ ، $f.81a$ ، ـ ص194، 195 - $f.84^b$.

تبرّك:

بمعنی تحفه وسوغات .

«ما نیز پیش او رفتیم و تبرك شیخ درمیان آوردیم، او بسر ناخن تراشه گوشت برمیداشت و از سر تجبر میخورد.» (صفوة الصفا ۱۲٦).

«گوشت اسب که در غایت زشتی وسیاهی بود بشره تمام میخورد و حال آنکه تبرك شیخ آورده بودیم نمیخورد» ۱۲۷.

‖ بمعنی تحفه وهدیه وپیشکش وتقدیمی.

سعدی گوید (بنقل آقای دهخدا در امثال ٥٤۱):

تبرك از در قاضی چو باز آوردی دیانت ازدردیگر برون رود ناچار

(و شاید دراین بیت اتساعاً بمعنی رشوه استعمال شده است).

و تبرکات که درکتب قرن هشتم و نهم فوق‌العاده زیـاد در معنی تحف و هدایا و پیشکشها استعمال میشود قدیمی بوده است وسعدی‌هم آنرا استعمال کرده است.

تبصرةالعوام:

را صاحب ریاض العلماء بشیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر نسبت داده است (روضات ۱۸٤).

‖ ممکن است تألیف سید کمال‌الدین‌المرتضی‌حسن‌بن محمد بن محمدالحسینی الآوی معاصر خواجه‌نصیرطوسی ومحقق وپسر رضی‌الدین‌محمد صاحب عنوانِ روضات الجنات باشد؛ (روضات ٦۱۱).

‖ «کتاب تبصرة العوام از سید مرتضی رازی ثابت نیست» (طرائق ۱:۹۹)، یعنی نسبت این کتاب باو ثابت نیست ولنعم ماقال، ــ ایضاً: «ومعلوم نیست که مصنف این‌دو کتاب [یعنی حدیقة الشیعه و تبصرة العوام] کیست اگرچه باسم سید مرتضی رازی ومحقق اردبیلی شهرت یافته» (ص ۱۰٤).

‖ (قول نهائی نهائی مسطور در ۳٤/۳/۳).

در خصوص عصر سید مرتضی بن الداعی گرچه هیچ تاریخی علی التعیین تاکنون بدست نیامده امایك‌چیز محقق‌است وآن اینست که وی‌استاد واز مشایخ منتجب‌الدین

صاحب الفهرست بوده و این مکرر اندر مکرر از او بلفظ اخبرنا به السید المرتضی بن الداعی و نحو ذلك تعبیر میکند، و تولد منتجب الدین در ٥٠٤ و وفات او بعد از ٥٨٥ بوده (روضات ٣٨٩)، پس واضح و واضح و واضح است که سید مرتضی را منتجب الدین در یکی از سنوات عمر خود دریافته بوده که اینقدر ازاو روایت نموده فرض کنیم که در ۲۰ سالگی خود (باقل تقدیرات در امثال این موارد) اورا درك کرده بوده یعنی از ٥٢٤ ببعد، پس واضح و واضح واضح شد که سید مرتضی در حدود ٥٢٤ ببعد در حیات بوده است . و این فقره هیچ هیچ هیچ منافاتی ندارد با اینکه وی چنانکه صاحب لؤلؤة بنقل روضات ٦٦٥ گفته معاصر شیخ طوسی متوفی در ٤٦٠ بوده است، چه اگر وی نیز در جوانی خود اواخر عمر شیخ طوسی را درك نموده بوده فرض کنیم او هم درحدود ۲۰ سالگی پنج سال آخر عمر شیخ طوسی را درك نموده بوده پس تولد وی در حدود ٤٣٥ خواهد شد. خوب کسی که در حدود ٤٣٥ متولد شده باشد در کمال خوبی میتواند تا حدود ٥٢٤ عمر کرده باشد یعنی به ۸۹ سالگی رسیده باشد و این سن متعارف شایعی است گرچه بغایت فراوان نیست، و اگر هم فرض کنیم که وی یعنی سید مرتضی نیز در حدود ۲۰ ساله (نه ۲۵) بوده که یکی دو سال اواخر شیخ طوسی را درك کرده بوده پس عمر او در حدود ٥٢٤ (یعنی در ۲۰ سالگی منتجب الدین) خواهد شد ٨٤ ساله و این باز ممکن تر و متعارفی تر از اولی است، پس علی ایّ تقدیر اصلاً و ابداً و بهیچوجه منافاتی ندارد معاصر بودن سید مرتضی ازطرفی با شیخ طوسی و ازطرف دیگر با شیخ منتجب الدین صاحب الفهرست .

| حتماً رجوع شود بهامش ص ۱۱ از ج ۲۵ بحار (یعنی هامش فهرست منتجب الدین).

|| سید مرتضی بن الداعی که بغلط مشهور است که صاحب تبصرة العوام است در رازی بودنش حرفی نیست (نه چنانکه من سابق گمان میکردم که فقط صاحب روضات گفته که رازی است اشتباهاً) زیرا که در مستدرك الوسائل ٤٨٨:٣ از اربعین محمد بن احمد بن الحسین نیسابوری که بخط جباعی معروف جد شیخ بهائی (مجلسی در ۲۵ بحار مبلغی کثیر فوائد ازاو و بخط او نقل کرده) بوده چنین نقل میکند: «حدثنی ... البیهقی املاء بمدینة مراغة فی سنة ٥٣٤ قال حدثنا السید الرئیس العالم الزاهد صفی الدین المرتضی ابن الداعی بن القسم الحسنی الرازی بها [ای بمراغة ظ ظ] قال حدثنا المفید عبدالرحمن

بن احمد النیسابوری ، الخ.»

‖ ومحال بودن اینکه آن از سید مرتضی داعی رازی باشد ، دلیل دندان‌شکن وموجز ومختصر بر آن اینست که‌اولاً وی بتصریح صاحب لؤلؤة ازسید مرتضی (متوفی در سنهٔ ٤٣٦) و شیخ طوسی (متوفی در ٤٦٠) روایت میکند (انظر الروضات ٦٦٥)، وحال آنکه در تبصرةالعوام مکرر از کتب امام فخر رازی نقل‌میکند واورا از«متأخران» می‌شمرد و امام فخر رازی درسنهٔ ٦٠٦ وفات‌نموده ومؤلف تبصرة خالی نیست که یا بعد ازعصر فخر رازی‌بوده (وهوالاظهر) یا لااقل معاصر اوبوده، خوب کسی که ازشیخ‌طوسی متوفی در ٤٦٠ و سید مرتضی متوفی در ٤٣٦ روایت میکند چگونه ممکن‌است زمان کسی را که در ٦٠٦ وفات‌کرده یعنی زمان فخر رازی را دریافته باشد ! و ثانیاً آنکه ازمستدرك‌الوسائل٣:٤٨٨ صریحاًواضحاًمعلوم‌میشود وی‌قبل‌از١٣صفر٥٣٤ (چه‌دراین سال راوی ازاو برای‌کسی دیگر روایتی ازونموده) بمدتی که معلوم نیست چه مقدار بوده درحیات‌بوده،خوب کسی که قبل‌از٥٣٦ یافرضاً ودست بالاش درهمان‌سنهٔ ٥٣٦ هم نه‌فقط درحیات‌بوده بلکه ازمشایخ روایت‌بوده یعنی‌اقلاً سی‌چهل‌ساله یا اقل‌اقل بیست ساله بوده بسیار مستبعد است که مکرر از کتب کسی (بغیر فخر رازی)که درسنهٔ ٥٤٣ (خل ٢ : ٥٠) متولد شده بوده نقل کند واورا ردکند ازجمله صفحات ٤٠٠ ، ٤٢٢ ، ٤٥٥ [این‌اعتراض‌دوم واضح‌است دندان‌شکن نیست ، بهترهمان اعتراض اولی‌است].

رجوع کنید نیز بهامش روضات ٦٦٥ و مستدرك الوسائل ٣ : ٤٨٨ و بمسائل پاریسیه ٤ : ٣١٦ ببعد و بورقهٔ نیم ورقی علیحده از پاکنویس های باطلهٔ حواشی جهانگشا ص 459 .

بعد دیدم که درکشف الحجب فی احد قولیه (که قول اول‌ولابد متکی بسندی بوده) این کتاب‌را به جمال‌الدین المرتضی ابی‌عبدالله محمدبن‌الحسن بن‌الحسن‌الرازی نسبت داده است و بعد گوید وقیل انه من‌تصانیف ابی تراب‌السید المرتضی‌بن‌الداعی‌بن القاسم‌الحسینی‌الذی یروی عن‌شیخ الطایفه ، حالا باید تحقیق کرد اگر ممکن است که کیست این جمال‌الدین المرتضی ابی عبدالله الحسن بن الحسن الرازی .

تب‌تنکری :

با نسخه بدلهای بت تنکری ، بت پیکری (جامع التواریخ طبع برزین ۳:۱۱) .

تتابع اضافات:

حمامة جرعی(عا)حومة الجندل اسجعی — فانت بمرأی من سعاد ومسمع
(مطول ـ لابن بابك)

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت — .... زدند (ظ)
(حافظ)

نیز رجوع بدیباچهٔ دیوان ناصر خسرو از آقای تقی زاده ص اول (ظ) .

Un appel de le confédération des organisations de défense de la banlieue . (۱) (J . S . S . 29)

تتار :

در اشعار ابو المعالی رازی معاصر سنائی و سلطان مسعود سلجوقی (مجمع الفصحا ۱: ۸۰)

|| التتار :

«ثم الداعی الحسن بن القاسم [العلوی] الذی قتله التتار (؟ ـ آیا نسخه صحیح است یا این کلمه تحریف کلمهٔ دیگری است ؟ و برفرض اول مقصودش از تتار کیست که داعی را کشتند ؟ تحقیق شود ان شاءالله) بطبرستان .»

(مروج الذهب بهامش نفح الطیب ۳:۳٤۳)

تتماج :

رجوع شود به «دزی» (رجوع شد ندارد) ، لغت ترکی بفرانسه باربیه دومنار ، فولرس (رجوع شد و در دفتر ادب p نوشته شد) ، بسحق اطعمه .

۱ـ این قسمت ازیك روزنامهٔ اروپائی بریده و به برگهٔ مربوط به «تتابع اضافات» چسبانده شده است . (ا.ا.)

‖ معنی آن ووجه تسمیهٔ آن واشتقاق درست یا مصنوعی آن (کاشغری ۱:۳۷۷)
‖ (= لاخشه ، لاکشه ، لاکچه، لاخشته) ،

نوعی ازاغذیهٔ معروف نزد ترکان که آنرا از آرد وماست وسیر ترتیب میداده‌اند و آرد را خمیر کرده و پهن نموده بعد مانند رشته آنرا می‌بریده‌اند وقطعاً نوعی از آش رشتهٔ معروف خودمان یا بنحو قدر متیقن «رشته» بوده است گرچه شاید «آش» رشته نبوده است . رجوع شود بمآخذ ذیل:

اولاً قصیدهٔ منوچهری متأخر معاصر طغرل اخیر سلجوقی مطبوع در نمرهٔ ۵ از سال ٦ «مهر» بتوسط آقای بهار ، و مونس الاحرار ص ۷۱ـ۷۳ که در هر دو قصیدهٔ مفصلی ازمنوچهری‌مزبور ملقب به‌شصت‌کله (که‌بکلی غیرمنوچهری معروف‌دامغانی‌است) دروصف این غذا مسطور است . و ثانیاً بمآخذ ذیل :

دیوان لغات الترك للکاشغری ج۱ ص۳۷۷ و بفهرست آن از بروکلمن ص ۲۲۱ هردو درعنوان‌تتماج ، وشفاء الغلیل خفاجی ص۱۳۲درعنوان ططماج ، ومحیط المحیط بستانی در ل خ ش و«ط ر و »، ودزی نیز درعنوان لخ ش وازروی‌همان‌مآخذ، وبرهان قاطع در لاخشته و لاخشه و لاکچه ، و بهـار عجم در « آش تتماج » ، و غیاث‌اللغات، و فرهنگ انجمن آرای ناصری درعنوان «تتماج»، و قاموس ترکی شرقی بفرانسه پاوه دوترکی درعنوان «توتماج» که سهواً حرف‌اخیر این‌کلمه‌را خاء معجمه نوشته بجای جیم، وجهانگیری درعنوان لاخشه و لاخشته ، وهامش فرهنگ انجمن‌آرا که من دو بیتی از هفت پیکر نظامی که در آن ذکر کلمهٔ«تتماج»شده‌شاهد آورده‌ام ، وفرهنگ رشیدی درلاخشته و لاخشه، وحواشی‌کتاب «الطبیخ» محمد بن‌الحسن البغدادی از طابع آن دکتور داود الچلبی ص۲۹ درعنوان «اطریة»که بسیار وصف مفصل خوبی ازکلیهٔ این نوع غذا یعنی رشته و لاخشه و تتماج واطریه کرده واز بسیاری ازمآخذ دیگر که من باغلب آنها دست رس ندارم از قبیل مالایسع‌الطبیب‌جهله وبحرالجواهر و تذکرهٔ داود انطاکی (که‌این اخیر را دارم) نیز نقل میکند .

رجوع نیز به صحاح جوهری و لسان و تاج هر سه در ط ر و (اطریه) که گویند «و یقال هو لاخشه بالفارسیة» ، والسامی فی الاسامی ص۵۲ که لاکشه و لاخشه را ذکر کرده و آن دو را به لاکچه ترجمه کرده است ، و تذکرهٔ داود انطاکی در اطریه (ج۱ ص ۴۶) . در تحفهٔ حکیم مؤمن و ترجمان ترکی بعربی طبع هوتسما و ابن البیطار و لغات اسدی و حلیة الانسان ایندو کلمه را یعنی نه تتماج را و نه لاخشه را نیافتم ، حیف که دیوان بسحاق اطعمه را ندارم که ازروی بعضی اوصاف او این غذا یعنی تتماج را شاید توضیحات دیگری درخصوص آن معلوم میشد . رجوع نیز برای رشته فقط (نه برای تتماج یا لاخشه) بقانون ابن سینا ۱:۲۶۴ در عنوان اطریة و نصه : « اطریة ، (الماهیة) نوع من المطبوخ ویسمی فی بلادنا رشته وهی کالسیور یتخذ من العجین ویطبخ فی الماء بلحم و بغیر لحم الخ.»

رجوع نیز به اقرب الموارد در ل خ ش .

‖ مثنوی ، ۵۱۲ : ۸ ، ۹ .

تتمة صوان الحکمة :

(= تاریخ حکماء الاسلام) .

«ظفر بهذا الکتاب الجلیل علامة دمشق الاستاذ الکبیر محمد کرد علی رئیس المجمع العلمی العربی بدمشق فی احدی مکتبات اوروبا الکبری [لابد بر این بوده است چه در جای دیگر در اروپا ـ غیر استانبول ـ موجود نیست ظاهراً] فصوره واهداه الی المجمع و اضاف بذلك حسنة اخری الی حسناته الجمه ادام الله حیاته .»

(عمر الخیام تألیف احمد حامد الصراف طبع بغداد ۱۹۳۱ س ۸ ح) .

ذکری از آن ظاهراً بهمین لفظ یعنی تتمة صوان الحکمة در ابن خلکان ۱ : ۱۶۹ .

‖ (یا تاریخ حکماء الاسلام) تألیف ابوالحسن بیهقی .

دو نسخه ازاین کتاب در اسلامبول یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا (ص۳۵ نمرهٔ ۴۹۴) و دیگری در کتابخانهٔ ملامراد (ص۱۱۵ نمرهٔ ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ نوشته است) موجود است ([ظ] املای سید حکیم الله هندی ظاهراً .)

|| از بیهقی صاحب مشارب التجارب ، معجم الادبا ۵: ۲۱۲، ابن خلکان ۱: ۱۶۹ .

تجارب الامم :

نام و عنوان و قیمت آن با یا بی‌جلد آن بانگلیسی رویهم‌رفته ۷جلد ، ۳جلد متن و ۳جلد ترجمه و یك جلد فهارس ومقدمه ، قیمت۷جلد 7.7.0 £ ، قیمت ۳ جلد متن با یك جلد فهارس و مقدمه 4.4.0 £ ، قیمت سه جلد ترجمه با یك جلد فهارس و مقدمه . 4.4.0 £ (فهرست لوزاك جلد XXXII ص 120 ـ اکتوبر، دسامبر ۱۹۱۱)

تجارب السلف:

گویاتاریخ‌نیکپی Ancien fonds p.61 اغلب‌یاجمیع‌فصول‌راجعه‌بتاریخ‌خلفای بنی‌عباس ووزراء ایشانرا ازروی تجارب السلف برداشته است . پس برای چاپ تجارب السلف باید بدان‌کتاب نیز رجوع کرد .

تجریش:

رجوع کنید بدو وریقهٔ طجرشت که قطعاً و بلاشك همان است .

تجن :

تَجَن یا تِجِن نام دو رود است ازقرار نقشه های معموله‌که نباید آن دو را بهم اشتباه نمود . یکی نام رودی است اندکی درمشرق‌ساری درمازندران ازجنوب بشمال جاری‌که درشمال ساری ببحرخزر میریزد (نقشهٔ ملگونوف و میرزا عبدالرزاق خان)، و دیگری نام رودی است‌که از شرق بغرب وسپس ازجنوب بشمال و از مغرب هرات میگذرد وبسرخس میگذرد وتا مسافت عظیمی تا سرخس یاخود این‌رود سرحد ایران وافغانستان است یابکلی بموازات سرحد است ، ودرتمام طول این مسافت از مبدأ آن تا سرخس موسوم بهری رود است واز آنجا ببعد (یعنی ازسرخس) موسوم به‌رودتجن میشود وهمانطور روبشمال ولی‌اندکی مایل‌بغرب میرود ودربیابان آبش‌معدوم میشود

(استرنج ٤٠٧ـ ٤٠٨، ونقشهٔ میرزا عبدالرزاق خان) .

رجوع نیز بجغرافی کیهان ۱:۹٦

تجهیز عساکر = mobilisation :

« وامر عساکره بالتجهیز الی ماوراء النهر و سیرهم ارسالاً (ظ) کلما تجهز جماعة عبروا جیحون .» (ابن الاثیر ۱۷۷:۱۲) .

زحف = یورش = asauut «فامر عساکره بالزحف» (۱۷۸:۱۲) .

تحریك حرف اخیر مشدد:

(ضرورةً للشعر در غیر مورد اضافه یا توصیف) ،

بکردار دریاست کز وی بچنگ　　یکی دُرّ دارو یکی ریگ وسنگ

(اسدی ـ دهخدا ۱۵۳)

چه هوشنگ وطهمورث وجمّشید　　کز ایشان جهان بد به بیم و امید

(فردوسی ـ دهخدا ۱۵٤)

میامیز بـا مردم کژّ گوی　　که او را نباشد سخن جز بروی

(۲۰۲)

تحفة الغرائب :

از مجدالدین ابوالسعادات ابن الأثیر (برادر ابن الأثیر مورخ) ، دمشقی، فهرست ص LXXXVIII.

یك نسخه از آن گویابل قطعاً در بریتیش میوزیوم هست (رجوع بفهرست قدیم آن ص . . .) در یکی ازین دوجلدی که آقای حکمت بمن عاریه داده اند در اوایلش هست و وصفش را هم خوب کرده است .

‖ که اینقدر مکرر اندر مکرر قزوینی در آثار البلاد و عجایب المخلوقات ازو نقل میکنند از کیست و درچه عصری تألیف شده است ؟ اگر وقتی اطلاعی دراینخصوص

بدست آمد اینجا الحاق شود ان‌شاءالله . در رسالهٔ ژاکوب در خصوص بعضی مآخذ قزوینی که مستعجل گشتم اسم این کتاب را نیافتم و گویا مقصود ژاکوب فقط مآخذ قزوینی راجع باطلاعات در خصوص اروپا بوده است ظاهراً بل قریب بیقین ، نه مطلق مآخذ او .

در پاریس (بلوشه ۲ : ۷۴) نسخهٔ فارسی در خواص اشیاء و عجایب المخلوقات موسوم به **تحفة الغرائب** هست که نمیدانم همان است که قزوینی از آن نقل میکند یا کتابی دیگر است ، چه تطبیق نکرده‌ام مضامین آن دو کتاب را بایکدیگر . در کشف الظنون ۲٦٤:۱ نیز کتابی بهمین اسم مذکور است که ازقرار تاریخ تألیف آن که سنهٔ ۹۸۷ است (اگر حاجی خلیفه اشتباه نکرده باشد) قطعاً نمیتواند کتاب مأخذ قزوینی باشد . (رجوع به مسائل پاریسیه ۳۹۷:۱ و ۲۷۳) .

‖ نسخهٔ پاریس ، مؤلف درسنهٔ ۳۳۵ (؟) مسائل پاریسیه ۲۷۳:۱ .

‖ درخواص اشیاء و تاریخ طبیعی ، مؤلف درسنهٔ ۳۳۵ (؟) .Suppl.pers. 1300 (بلوشه ۷٤:۲) . باید دید ان‌شاءالله .

‖ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس ، مسائل پاریسیه ۳۹۷:۱ .

تحفة المجالس:

فارسی درمعجزات ائمه علیهم السلام ، باید ازطهران خواست و گویا چاپ شده است .

‖ للسیوطی ، که امشب درمقالهٔ لغات فائته از قوامیس دراواخر عجب‌نامه دیدم و بعد در معجم المطبوعات نگاه کردم دیدم که میگوید از سیوطی است و درمصر چاپ شده در ۱۹۰۸ و در حاجی خلیفه نیافتم وموضوعش نمیدانم چیست ؟ باید ازسر کیس خواست که اگر ممکن است بدست بیاورد .

تخته قاپو :

یعنی ایل را شهرنشین و خانه‌نشین و ده نشین کردن و ازچادرنشینی بیرون آوردن.
جنگ کوچه باغ .

تخفیف مشدد: (درطی عبارات فارسی)

کف دست و **کف** پا ،

حاجی ،

فلان قریه از **محال** فلان شهر است ،

لغت **عامیانه** ،

آدم عامی ، سنائی گوید :

از پی رد و قبول **عامه** خودرا خر مساز　　زانکه کارعامه نبود جزخری یاخرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی **عامیان**　　نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

سعدی گوید :

گربه شیر است در گرفتن موش　　لیك موش است در **مصاف** پلنگ

جمیع کلمات مشددةالآخر که درفارسی بدیهی است مخففاً استعمال میشوند مانند خواص وعوام ومسام ومشام و شاك و ظن و سِرّ وحق وامثال ذلك [درغیر مورد اضافه بیاك اسم دیگری] ازمثال مقصود بالاصالة ما خارج است چه طبیعی است که امثال این کلمات را در زبان فارسی مخففاً تلفظ میکنند وتشدید دادن آنها مخالف باروح وطبع زبان فارسی است . [مگر کسانی که ایرانی الاصل نباشند، مثل میرزا رضا خان تربیت : سلّ گرفتم ، مضمحلّ شد باکسرهٔ مختلسهٔلام] . اینست که امثال این کلمات را از باب تخفیف مشدد نگرفتم بلکه فقط کلماتی را مثال زدم (وخواهم زد انشاءالله اگر پیدا بکنم) که حرف مخفف حرف آخر آنها نباشد مثل حاجی و عامی و عامیانه . یا اگرهم آخرش باشد در مورد اضافه هم مخففاً استعمال شود یعنی اصل عربی آن بکلی تناسی شده باشد مثل محال فلانجا ، و مصاف پلنگ ، و برمشامم میرسد هرلحظه بوی کربلا (اگرچه شعر عوامانه است) ، وامثال ذلك، بخلاف امثال حق‌وشاك وظن وسِرّ که فقط در وقت عدم اضافه مخففالآخر اند والاّ بمجرد اضافه (یاتوصیف) فوراً تشدیدشان ظاهر میشود: حقّ مرا چرا بدیگران میدهی ؟ شكّ بین سه وچهار ، ظنّ غالب من اینست که ... ، سِرّ

مرا چرا فاش کردی ؟ محلّ این مواجب کجاست ؟ مقرّ فلانی کجاست ؛ هیچ مفرّی از این کار ندارد ، وغیرها وغیرها .

تخلص :

یعنی تخلص شاعر مانند وحشی ومحتشم وصائب ونحوذلك که فی‌الواقع تخلص ونام مستعاراند (نه مثل عنصری وفردوسی و عسجدی و انوری ومختاری وسنائی یعنی اسمائی که یاء نسبت در آخر آنها هست،چه ممکن است بلکه محتمل است احتمالا قویا که اینهاهیچکدام تخلص ونام مستعار نبوده‌است بلکه‌منسوب بوده‌است یابمواضعی یا باشخاصی یا بحرفی وصنایعی کما هو شأن سایر الانساب التی من اجلها صنف‌المعانی کتابه‌المعروف) ازکی شروع شده‌است ؟ وآیادرعرب شروع شده‌است یادرنزد ایرانیها. در هرصورت چیزی شبیه باین تخلص یا خود تخلص از این عبارت ثعالبی شاید بدست بیاید که در اواسط قرن چهارم پیدا شده بوده است : «ابوعلی محمد بن عمر البلخی الزاهر ... و تلقب بالزاهر مقتديا بقدم من الشعراء تلقبوا بالناجم والناسي والنامي والزاهي والطالع والطاهر.» (يتيمة ٤:٢٩٦) .

تخمین :

را درمفاتیح‌العلوم ص گوید از «خمانا»ی فارسی که بمعنی ظن وشك است [یعنی لابد «گمان»] مشتق است ، وهوقريب من‌الصواب جداً . واصل تخمین بعقیدهٔ او فقط در مورد تخمین زدن محصول زراعت و محصولات نباتی بوده است که باصطلاح امروزی [که صحیح وفصیح نیز هست] حزّاری گویند . و ذکرت هذه‌اللفظة فی خطبة القاموس «غير اني خمنته ستين سفراً» (تاج العروس ج١ ص والجاسوس ص ١٠١ ، وورد ذكره ايضاً في‌الجاسوس ص٦٨ نقلاً عن‌التاج حيث‌ظن‌ان‌حققه في‌عبارة من‌صاحب القاموس تصحيف «خمنه» .)

تذکرهٔ ابن المعتزّ :

درمجالس المؤمنین درشرح حال سیدحمیری $213^b - 214^a$ فقرهٔ مفصلی ازتذکرهٔ ابن المعتز نقل میکند . برای تعیین هویت کتاب آقای اقبال باید این فقره با آن کتاب مقابله شود .

تذکرهٔ تقی کاشی :

(بعضی یادداشتها از آن) [نسخهٔ آقای اقبال] .

«شرف زیارت عتبات عالیات دریافت» (درشرح حال مقصود ، اوایل کتاب) شاهد دراستعمال ترکیب عتبات عالیات است که معلوم میشود بیش از سیصد سال بلکه قریب چهارصد سال است که درطی عبارات فارسی عین این تعبیر مستعمل است .

«بواسطهٔ مداومت افیون ودیگر مکیفات سردبرگ شعر گفتنش نمانده بود . » (درشرح حال همدمی) .

تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی :

شرحی از نسخهٔ از آن ملکی آقای میرزامحمدحسین ادیب درکاغذ آقای مینوی وارده در ۱٤سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه درجعبهٔ سیاه مینورسکی .

التراکمین:

تاریخ ابوالفدا ۳:۸ و ۸۸:٤ .

تراکویهٔ زنجانی:

که نام یا لقب یا تخلص شاعری است که در شرح المضنون به علی غیراهله گویا نام او با یکی دو بیت ازو مذکوراست ، آیا همان «بدیعی تراکوئی سیستانی» مذکور در مجمع الفصحا در باب باء نیست ؟ تحقیق شود .

رجوع شد اسم آن شاعر براکویه با باء موحده و ظاهراً هیچ دخلی و ربطی

تااین تراکوئی نباید داشته باشد .

تربیت کردن:

بمعنی مدح و ثنای کسی را درحضور او بپادشاه گفتن و توصیهٔ اورا کردن وشفاعت اورا کردن وهمراهی و مساعدت کردن وغیره)

مقدمهٔ جهانگشای ص م س ۸ . جامع التواریخ کاترمر ۳۲۲ . وصاف ٤٠٥ . و صفحهٔ اخیر فخری که قطعاً این تعبیر را ازایرانیان گرفته بوده ودرعربی باندازهٔ این تعبیر غریب بوده که آقای مصطفی جواد هیچ مقصود ازین تعبیر را در الفخری نفهمیده بود وازمن پرسید ومن برعکس چون بغایت بواسطهٔ کثرت تکرر این تعبیر در کتب تواریخ عهد مغول که مکرر آنرا دیده بودم بکلی مأنوس بودم تاکنون بغرابت این تعبیر بر نخورده بودم لهذا چون دیدم فی الواقع بواسطهٔ عدم فهم باصل مذکور این تعبیر البته از غرابت خالی نیست مصمم شدم که مهما امکن شواهد آنرا جمع کنم .

الترببع والتدویر [کتاب ــ] :

کتاب الجوابات عن مسائل (کتاب) ــ .

از مآخذ ثعالبی است در غرر و سیر (مسائل پاریسیه ۱:۱۹) .

ترنای ـ یا ـ برنای :

(رجوع شود به تورنای نقشی که محتمل است بااو یکی باشد) .

از امراء مغول درفتح وحش (= وخش ؟) (ص 22 = f. 11ª) .

ترنای A (B ترمای ، C برنای ، D برتای ــ نرتای ، E تورتای ــ برتای)

ص 81 = f. 37ª

ترسه A :

(B ترتیه ، C برتنه ، D تربنه ، E ترتبه)

«ترمه که امیری بود از اقربای مادر سلطان به نیابت خود (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه) باسلطان سمرقند [عثمان] نامزد کرد [درسمرقند]» ص185 = $f.80^b$

تقریباً یقین است که حرف اول تاء است لوجودها فی اربع من‌النسخ و نیز حرف سوم نیز قریب بیقین است که تاء است لوجودها فی ثلث من‌النسخ وحرف چهارم مردد است بین یاء و نون و باء والارجح الاول ثم‌الثانی.

ـ ایضاً ص188 = $f.82^a$(A ترتمه، B برسه، C یرتنه، D تربنه، E ترتبه)، «و ترتمه را که امیری بود از جملهٔ اقارب ترکان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود»، ـ ایضاً سه مرتبه در ص 190 = 82^b (A ترتمه، ترتیه، ترتمه؛ B ترسه؛ C برتنه؛ D تربنه؛ E ترتبه). پس‌ازمقایسهٔ مواضع‌مختلفهٔ A بایکدیگر یقین‌میشود که اصل این‌کلمه صحیحاً یعنی آنطور که ناسخ A میخوانده است ترتیه بوده است والحمدلله ونسخهٔ B درمرتبهٔ‌اول بغایت‌صحیح بوده‌است یعنی درسطر اول ازاین‌کارت.

ترجمه :

‖ آذن بحرب :

= déclarer la guerre «فلایردها [ای حیاض‌الماء] احد الا باذنه اومن آذن بحرب» (اغانی، طبع جدید ٣٤:٥).

‖ افتد که :

= محتمل است که، ممکن است که، ... il se peut que.

«افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و باشد که سر برود»

(سعدی ٤١)

‖ بشره :

بعضی‌جاهادرست‌ترجمهٔ physionomie است که‌معمولاً بقیافه‌ترجمه‌میکنند. این دومی هم در بعضی موارد صحیح‌است، ولی بشره در بعضی موارد مثل مثال ذیل: «و سلطان چون در بشرهٔ ملک‌الامراءکوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود فخرالدین چرا متأمل ومتفکر شدهٔ» (تاریخ فیروز شاهی ٦٤).

عین ترجمهٔ physionomie است .

‖ بَطْش :

(ظ) = violence : «گفت از بطش او ایمن نیستم» (سعدی ٤١)

‖ پندار :

= illusion (رجوع به وریقهٔ این کلمهٔ اخیر) .

‖= illusion

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پردهٔ پندار در پیش
(سعدی ٥٠)

‖ تطبیق :

(که دیروز از آقای حاجی میرزایحیی[1] (ظ) در ضمن صحبت که فلان کتاب را بافلان کتاب تطبیق کردم شنیدم .)

بسیارخوب ترجمه‌ایست در بعضی موارد برای comparer و comparaison (بجای «مقایسه» که من غالباً دراین موارد استعمال میکردم) .

‖ تَفَاؤُل :

یکی از معناهای واضح این کلمه (درطی عبارات عربی نه درطی عبارات فارسی) بنحو قطع و یقین optimisme است ، چنانکه صریحاً واضحاً ازمقالهٔ الفتح بعنوان التفاؤل بمستقبل الامة العربیه که مکرراً این کلمه بعین همین معنی استعمال شده واضح میشود. (الفتح نمرهٔ ٥٥٦ ص ١٥٥)

‖ چیره :

= habile (درصنعت ونقاشی مخصوصاً)

بر نقش مدیح تو همه ساله معزی چیر[ه]ست چو نقاش باشکال[و]صور بر
(دواوین ستهٔ 15^b)

١ـ شاید مقصود مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی باشد . (ا.ا.)

ومنه قول مسعود سعد سلمان :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس　　عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

‖ **حلیه :**

بسیار بسیار ترجمهٔ خوبی است برای signalement درخصوص پیدا کردن دزدی یا جانئی بتوسط پولیس . رجوع شود بروضةالصفا 280b .

‖ **خصف نعاله :**

= ressembler .

‖ **دغل :**

= قلب ، faux ؛ **سیم دغل** ،

«تاچه خواهی خریدن ای مغرور　　روز درماندگی بسیم دغل

(سعدی ٥٠)

‖ **رسیل :**

= دمساز (همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز ، وصاف ٢٠٧ ، برای رسیل نیز رجوع بهمان کتاب ص ١٨٤) ،

‖ **سر آمد :**

این کلمه را مخصوصاً در تحفهٔ سامی بسیار بسیار مکرر استعمال میکند بمعنی حایز اولین درجه ورئیس ومقدم ونحوذلك مثلاً «سر آمد عصرخود بوده» ونحوذلك ، وکذلك در حبیب‌السیر ، غفلت ازین کلمه نشود که بسیار خوب اصطلاحی است برای ترجمهٔ بعضی اصطلاحات فرنگی .

‖ **سعهٔ مشرب :**

درست ترجمهٔ esprit libre وبلکه نیز ترجمهٔ libre pensée است چنانکه از تضاعیف کتاب نفیس منتخب‌التواریخ واضح میشود (ج ٣ طبع کلکته درحلقهٔ «کتابخانهٔ هندی» سنهٔ ١٨٦٩) .

‖ سَمَر :

= légende و roman و mythe [باصطلاح امروزه نزد بعضی : اساطیر]:

آن شهر گشائی تو که باشرح فتوحت شرطست کشیدن خط نسیان بسمر بر

(معزی ، دواوین ستة ، ۱۵a)

‖ سلیم :

=inoffensif

در برابر چو گوسفند سلیم درقفاهمچو گرگ مردمخوار

(گلستان ۴۹)

‖ الشنقصه :

(ظ) توطئه ، دسائس ، complot (الحوادث‌الجامعة ۴۲۱) گویا در راحة‌ـ الصدورهم هست . اگر بلی الحاق باینجا شود .

‖ طبرزد :

(ظ ظ) = carmel (رجوع بتحفهٔ حکیم مؤمن درسکّر)

‖ طَلَب :

قرض ، بدهی و بده و dette و créance و emprunt . تحقیق خوبی در خصوص مفاهیم این کلمات در آخرین صفحهٔ دفتر ۲۵ .

‖ عُرضه :

= énergie در بعضی مـوارد و مخصوصاً در موارد سلبی : آدم بی عرضه ایست = il est un homme sans énergie.

‖ غماز :

= dénonciateur ، غمازی = dénoncer ، dénonciation . این معنی را که درجمیع کتب تواریخ وحکایات وقصص و درجمیع اشعار شعرا سابق بغمازی و غمازی کردن تعبیر میکرده‌اند درعهد مغول به «ایقاق» = dénonciateur و ایقاقی

dénonciation و ایقاقی کردن dénoncer تعبیر مینموده‌اند، و اکنون درعصرما بزبان معمولی صحیح ازین معنی به سعایت کردن وساعی وتفتین کردن تعبیر نمایند و در زبان عوامانه «چغلی کردن» گویند.

‖ گشنیز:

= coriandre (صریحاً خودم درباغ نباتات معاینه کردم که اسمش راهمانطور coriandre نوشته بود ـ دفتر مخارج 32)

‖ لابد:

= ناچار، بالطبع، بالضرورة، naturellement:

چون نجویم حرام و ندهم دین　　　جامه لابد نباشدم به ازین

(حدیقه ـ کشکول ٢٣٤)

‖ مظنّه:

بسیار بسیار خوب کلمه‌ایست برای کلمهٔ فرانسه taux دراططلاح بورس، یعنی در مواردی که گویند مظنهٔ فرانك امروز در طهران شش تومان و دو ریال است صد فرانکی و نحو ذالك که فرانسه ها در این مورد taux همیشه میگویند.

‖ نزاع لفظی:

= logomachie.

‖ نزاهت نفس:

= honnêteté، درستکاری. رجوع بورقهٔ «Honnêteté».

‖ هایل:

مرضی هایل = une grave maladie (سعدی٤٤).

‖ همت:

= idéal (در بعضی موارد).

‖ **هوس :**

اغلب درطی کلام عرب (نه درطی کلام فارسی که گویا بمعنی میل ورغبت موقتی استعمال میشود) درست و بعینه ترجمهٔ ambition است. بمعنی بد آمبیتیون که حب جاه و جاه طلبی باشد نه به معنی خوب آمبیتیون که طلب ذکر جمیل باشد. مثلاً سخاوی درالضوء اللامع درترجمهٔ ازشاگردان سیوطی گوید ولایخلو من هوس کشیخه (نظم العقیان (ظ) ص). وهمچنین تصدر للتدریس کل مهوس الخ یعنی ambitieux. درست مقایسه کن همه جا درطی کلام عرب بهمان معنی است بعینه و بی کم و زیاد.

‖ **هوی :**

بعضی جاها ترجمهٔ «پاسیون» passion است. و بعضی جاها ترجمهٔ sentiment است در مقابل raisonnement، و بعضی جاها ترجمهٔ subjectif است در مقابل objectif.

‖ obnubilation و obnubiler (پیچیدن در لفافهٔ ابری).

حالی است دورانی و گیجی که شخص را عارض میشود که در آن حال گوئی اشیاء را دروسط ابر می‌بیند (nuageux = nubiles + au devant = ob) وفکراً اوخیالاً هم همچنین قوای فکری او قدری ضعیف وتاریك میشود.

obnubiler = obscurcir (درموقع صحبت ازقوای فکری) : مثال consciance obnubilée par le vice (این کلمه را بمناسبت اینکه در نطق معروف بسیار بسیار مهم مفید مهم بسیار بسیار ممتع مملو ازحقایق تاریخی و سیاسی بسیارمتین و روشن بارد اشیا بعلل آنها و اسباب آنها واصول آنها ومبادی تاریخی آنها که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ در مقابل رایشستاغ در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهوری اتازونی که در یکی دوهفتهٔ پیش به آلمان (وایتالی) کرده بود که آیا حاضرید برای ۵ یا ۱۰ سال حمله برفلان وفلان وفلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقلهٔ دنیار اشمرده

بود) نکنید؛کرده بودآمده بود ومعنیش را نمیدانستم پیداکردم)

réserve ‖

گویا علی‌العجاله بهترین‌ترجمهٔ این کلمه‌درعبارات مثل :

L'Angleterre fait des réserves [ou: fait toutes ses réserves] touchant telle ou telle question.

«تأمل»باشد در امثال‌این‌عبارات‌درعربی یا درفارسی فیه‌تأمُّل ، یا در آن تأمل باید کرد یا تأمل لازم است ونحوذلك ، وگاه نیز گویا میشود به «توقف» ترجمه کرد ولی هرچه تطبیق میکنم درامثال ونظایر عبارات مذکوره «تأمل» بنظرم بهتر میآید .

: intéressant ‖

ترجمهٔ درست خوب نسبةً عام آن گویا «سودمند» باشد چنانکه مکرردرالمآثر والآثار این‌کلمه‌را درنظایر این‌موقع (ازجمله ص۱۵۵) (یعنی همان موقع که اروپائیها انترسان میگویند) استعمال میکنند . آقای مینوی‌هم می‌بینم همین‌کلمه را درهمین‌گونه موارد همیشه استعمال میکنند . واین‌کلمه گمان میکنم خیلی بهتر از«ممتع» من است.

: prévoyance ‖

= عاقبت اندیشی (عناوین نظامی‌چاپی راجع بمخزن الاسرار : مقابل ص ۴۰ از عناوین فهرست) .

Gratte-ciel ‖

= نردبان آسمان (شفق سرخ) ، ترجمهٔ بسیار بسیار خوبی برای‌کلمهٔ مذکوره (دفتر «تذکرهٔ الف» ص ۳۲) .

Broad cast ‖ (10.9.35)

در اصطلاح تیمس ولابد سایر جراید انگلیس ولابد اصلاً بنحو عموم در زبان انگلیسی امروزه بمعنی .T.S.F است بدون‌کم وزیاد .

‖calcul = احصاء :

اصل calcul بتصریح قوامیس بمعنی سنگریزه‌است زیرا که سابق باسنگریزه میشمرده‌اند و عجب است که احصاء در عربی‌هم بعینه و بدون کم و زیاد از همین نوع اشتقاق عمل آمده یعنی اصل آن ازحصی است که بعینه بمعنی همان سنگریزه است ! مثل اینکه این دوکلمه فرانسه وعربی یکی ترجمه ازدیگری باشد اشتقاقاً ومعنیً .

‖ relativement = نسبیاً [نسبةً ، درفارسی] ؛

«... لان حوزه‌الطیب معروف عنها انها مقریة ونسبیاً عدیمة الضرر الا اذا اخذت بافراط .» (الفتح نمرهٔ ۶۳۲ ص۲۲) ،

‖ Croix-du-Sud :

نام یکی ازصور جدیدهٔ آسمانی است در نیم‌کرهٔ جنوبی مابین صورت سفینه و قنطورس (لاوس دوجلدی درتحت‌همان عنوان ودرتحت عنوان Ciel در نقشهٔ آسمان ۱:۴۵۳، وکذلك‌بهمین عنوان Ciel درلاروس ۶جلدی، رجوع نیز به‌لاروس قرن‌بیستم که صورت آنرا نیز دارد . رجوع نیز بگاهنامهٔ سنهٔ۱۳۱۱ ص۶۹) .

این اواخر من گویا وریقهٔ برای همین موضوع ترتیب داده بودم یا جائی شرحی ازآن نوشته بودم ولی‌امروزه‌هرچه گشتم‌نیافتم، لهذا مجدداً این‌وریقه را ترتیب دادم ، وگویا آنچه سابقاً نوشته بوده‌ام بمناسبت‌کلمهٔ «انوارسهیلی» بوده که دریکی ازفهارس کتابفروشها (اوزاك؟) به«اشعهٔ کانوپوس Canopus یا Canope (املای‌فرانسوی) که نام اروپائی سهیل است ترجمه‌کرده بود . و این‌فقره مرا واداشت که تفحص بکنم و به‌بینم نام شرقی «کروادوسود» که تاآنوقت خیال‌میکردم از صورقدیمه‌است چیست وهرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم تا بالاخره ازروی گاهنامهٔ سابق‌الذکر سید جلال‌الدین که قطعاً و بدون هیچ شك منقول است عیناً ازیکی ازکتب نالینو واضح شد که این «صلیب جنوبی» یکی ازصور جدیده است که درسنهٔ۱۶۷۷م روایه Royer نامی این اسم را برای آن وضع کرده است (گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۶۹) .

‖ **فبالجهد ان یکون ... :**

à la rigueur= ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان ٤:٢٩٣) .

‖ **و بالجهد :**

àla rigueur= ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان المیزان ۳ : ٤١٤) (٤:٢٩٣ « فبالجهد ان یکون . . . »)

‖ عملاق =Géant :

(ازالاهرام) (کسی از اهالی امریکا که قدش 2/80 متر و وزنش دویست کیلو است، اهرام مورخهٔ 26.5.39)

‖ **بعضی ستاره‌ها یا صور نجومی :**

- Capella = عیوق ،
- Autarès = قلب العقرب .
- Canopus = سهیل .

‖ **ترجمهٔ بعضی اصطلاحات اروپائی بعربی بطور عموم از روی قرائت «الاهرام» مصر این اواخر : (6.4.39)**

- التحفظ = réserve،
- التعلیق = commentaire،
- درس = étude،
- مکتب = bureau ،
- مکتب الاهرام = bureau d'Al -Ahram ،
- ارهاب = terreur ،
- الاعمال الارهابیه = terrorisme ،
- التزحلق = (ظ) ski ،
- کرة القدیم = foot ball،

ـ المستشار = chancelier ، المستشار هتلر ،

ـ اشرطة =(ظ) filmes ،

ـ البيض الطازج (=(ظ) تازه) = oeufs frais و oeufs de jour ،

ـ السفاح = bandit و assassin ،

ـ السفاح فايدمان = l'assassin Weidmann ،

ـ عروسة = poupée (عروسك) ،

ـ حفلة ساهرة =(ظ) soirée و réception de soirée ،

ـ بلطجى =(ظ) escroc و maître chanteur (ظ) ونحو ذالك ،

ـ السلك السياسى = Corps diplomatique ،

ـ اعضاء السلك السياسى = membres du C. D. ،

ـ الوصى على العرش = Régent ،

ـ الحداد = deuil ،

ـ زعيم المانيا = Le Führer de l'Al. ،

ـ الامتعاض = mécontantement ،

ـ الاضطراب = agitation ،

ـ احمد زوغو = A.Zogou (پادشاه فرارى البانى) ،

ـ اضافى = supplémentation ،

ـ بوليس اضافى = p. sup. ،

ـ اعتكاف = garder la chambre (بواسطهٔ ناخوشى يا كسالت مزاج و نحو ذالك) ،

ـ الافطار = petit dejeuner (؟) ،

مصريها و در هر صورت الاهرام (ژ) را بصورت چ مينويسند، مثلاً Gillet (تيغ ژيلت) را چيليت (!) و چ را = تش مينويسند مثلاً Tchèque = تشيك ، چمبرلين = تشمبرلين . ـ دواء جاهز، احد الادوية الجاهزة (؟) (الاهرام ٦ آوريل ٣٩) .

- اناقة = élégance ،
- التذاکر = billets - بلیت راه آهن ،
- تخفیض = réduction (مثلاً تخفیف ده درصد ونحوه) ،
- الاباطره = جمع امبراطور (الاهرام ۸ آوریل ۳۹ ص۱۵) ،
- الدبّابة = Tank ،
- المقصورة = loge (درتئاتر ونحوه) ،
- المطّاط = (ظ) Caoutchouc ،
- السیّاره = اوتوموبیل ،
- اطار = (ظ) pneu (یعنی پنوی اوتوموبیل ونحوه) ،
- الطوارئ = (ظ) événements ،
- الشریط = filme ،
- مقال رئیسی = مقالة افتتاحیه ، éditorial ، leading article
- اواصر = liens ،
- اواصر المودة = liens d'amitié ،
- التبِعة = مسئولیت ، responsabilité ،
- المطالِب = le prétendant ،
- المطالب بعرش روسیا = le prétendant du trône de Russie ،
- رقم قیاسی = record (درمسابقات از هرنوع) ،
- تقیید = réduction ،
- تقییدالاضاءةزمن الحرب = réduction de la lumier en période de la guerre .
- تدابیر = mesures ،
- الاجتماعیات (بطور عنوان) = (ظ) le monde ، carnet mondain ،
- عبر = à travers : «ان مواصلاتنا الامبراطوریة عبر البحر الابیض وعبر فلسطین الی الخلیج الفارسی.» (الفتح نمرهٔ ۶۲۵ ص۱۵ ستون۱) ،

ـ دخائل = (ظ) intrigues (الفتح ٦٤٨ ص٣)،

ـ اضابير = dossiers ("٤)،

ـ النشاط = activité (الاهرام)،

ـ النشاط السياسي = activité diplomatique،

ـ النشاط الحربي = activité militaire،

ـ رأس الحد = رأس الحد علم موضعی است از سواحل شبه جزیرهٔ عرب «فی الطرف الاقصی» (الاهرام ۲۵ آوریل ۱۹۳۵) ولی دیگر نمیگوید جنوبی یا شرقی یا غیر آن؟ ولی گویا گمان میکنم درسواحل جنوبی خلیج فارس، باید باشد. چه میگوید مسافت آن تا پرت سعید ۲۴۰۳ میل است وسواحل عدن و آن نواحی اینقدرها از پرت سعید قطعاً دور نیست.

ـ «ژ» = ج : messagerie maritime = مساجیری ماریتیم (الاهرام)،

ـ ازمة = crise،

ـ الازمة الدولية = crise internationale

ـ شرب نخب ... = boire à la santé de q.q.

ـ شريط = filme (درسینما)،

ـ التأمين = assurance (بیمه)،

ـ رسوم التأمين = primes d'assurance،

ـ انتاج = fabrication (انشاء مصنع لانتاج الاسلحة الصغيرة ...، الفتح ٦٤٩ ص٢١)،

المواكب = دسته (درمثل تعبیر «دستهٔ سینه‌زن»، دستهٔ عزاداری، و نحوذلك، الفتح ایضاً)،

ـ نسبياً = relativement : «فان الحالة [في فلسطين] يمكن ان تعد هادئة نسبياً» (الاهرام 17.4.39)،

ـ اول من امس = (ظ) پريروز ، وهمچنين ظ ؟ : امس الاول (ظ) ،

‖ (14.10.38) معادل اروپائی بعضی لغات و اصطلاحات عربی مصری ملتقط ازاهرام مورخه ۱۷ اکتوبر وغیر آنروز (حدساً) :

ـ ثکنات = (ظ) fortification ،

ـ مواصلات = (ظ) voies de communication ،

ـ الدولية = internale ،

ـ الازمة الدولية = crise internationale ،

ـ مزعوم = prétendu ، soi-disant ،

ـ اقتراح مزعوم = (ظ) le prétendu projet ،

ـ ايّة = هيچ ، aucun : فاذا لم يكن من المنتظر قيام اية ضرورة حربيه لتنظيم خط دفاع ... ،

ـ اطار = cadré : «ان القضية الفلسطينيه من اطارها الاقليمی الی اطار شرقی عام» ،

ـ تصريح = déclaration : تصريح بلفور [فی قضية فلسطين] ،

ـ كريمة = دختر (ظ) ، بنت ، fille ،

ـ التأشير = ويزا كردن (پاسپرت و نحوه را) ،

ـ التطور = évolution ،

ـ المناهضة = refuser ، réprouver ، prendre des mesures contre ،

ـ حق تقرير المصير = droit des peuples de disposer d eux-mêmes .

(قطعاً و بدون شك مراد ازين تعبير چنانكه مكرر اندر مكرر ديده‌ام بيان پيش و پس همين معنی است، ولی فعلاً نميدانم بچه مناسبت و يعنی چه اين دو كلمهٔ تقرير المصير لغةً واشتقاقاً .)

‖ الافلام = جمع فيلم (!) الاهرام ۸ مه ۱۹۳۹ ص ۴۸ ،

ـ استهلاك = consommation

ـ استهلاك الشای والبن فی مصر = consommation du thé et du café en Egypte.

‖ ۱۸ مایو الحالی = le 18 mai courant (الاهرام ٥ مه ۱۹۳۹)،

ـ التعلیقات = commentaire (درمورد صحبت ازجراید)،

‖ آنچه ما در ایران فلج میگوئیم که صحیح آن گویا فالج است و بفرانسه «پارالیزی» میگویند درمصر شلل میگویند ، بسیارمکرر درالاهرام، ازجمله درخصوص مردکه یا جوانك امریکائی با « ریهٔ فولادی » که فرانسه ها همیشه میگویند مبتلی « بپارالیزی انفانتیك » است . الاهرام 35 .5 .25 ، میگوید « المصاب بشلل الاطفال » (ص اخیر) .

ـ قلیان = الشیشة (یعنی قلیان معروف خودمانرا که مردم در ایران میکشند مصریها الشیشة میگویند کماهو صریح الاهرام مورخه 39 .5 .28 ص ۱۱ باعکس آن که صریح وواضح است که شیشه همان قلیان معروف خودمان است که مرد که دارد میکشد . و در عین حال درهمان مقاله ازقلیان به «نرجیله» نیز تعبیر کرده است که لابد عین کلمهٔ اروپائی ــ و در هرصورت فرانسوی ــ این آلت تدخین است .

ترخان :

معنی آن در مغولی کسی است که مالیات نمیدهد یعنی از مالیات معاف است (حواشی بلوشه برجامع ص ۳۰۸)، بمناسبت « وکشك را ترخان کرد » درجهانگشای f.143b نوشته شد.

ترغو (طرغو):

«باطرغو و پیش کشیها استقبال کرد .» (ابن بیبی ۲۴۱، ۲۸۷، ۲۸۹ (ترغو) .

نظام الدین علی استاذ الدار از معرکه جان بقونیه انداخت و بمحافظت شهر وتسکین غوغاء رنود وترتیب طرغو مشغول شد» (۲۸۷) ، طرغو ۳۱۸م .

‖ ترعو A (B، C، E تزغو ، D ترغو) .

بمعنی پیشکش و نزل وعلوفه ونحو ذلك است ، 64 ، 70 (ترعو A، ترغو C ، ترغوا D ، تزغو B ، E) . ـ 76 (A ترعو ، B تزغو ، C و E ترغو ، D تلغو ، شاید نسخهٔ D دلیلی باشد برای اینکه ترغو باراء مهمله صحیح است چه قلب راء بلام تا اندازهٔ ممکن است ، ولی زاء معجمه با لام هیچ مناسبتی ندارد) . ـ 106 A ترعو ، ترعو بالمع؛ B، C، E تزغو ، D تزغو بالمق ، C ترغو بالیغ ، E تزغو بالیق ، D نرغوا، نرغوا بالیق .

کاترمر شرح مختصری درخصوص این کلمه دارد که او تزغو میخواند فقط باعتماد نسخهٔ ظفرنامهٔ خود که میگوید خیلی نسخهٔ مقرون بصحت ومضبوطی است ص144.

A)f. 146b ترعو ، D ترغو . G E ترغو ، B ترغو ، C ندارد اصل جمله‌را) .

ترغو ، تحقیق شود در کاترمر .

«وخرج اهل ملطیة الی خدمة بایجو نوین بانواع الترغو والتحف »(ابن العبری ٤٦٧).

ترکل :

از اسماء مغولی (جامع برزین ۲ : ۹۱ـ ۹۴) .

تُرْك:

در شعر نابغهٔ ذبیانی ، درمقدمهٔ لزومیات (چاپ مصر ص۱۳) :

دعاك الهوی واستهجلتك المنازل　　و کیف تصابی المرء والشیب شامل

سجوداً له غسان یرجون فضله　　و ترك و رهط الاعجمین و کابل

(لزومیات ابی العلاء المعری ص۱۳)

این قصیده در دیوان شعراء ستة جاهلیین طبع اهلورد در ص۲۳ شروع می‌شود و دعاك المرء البیت مطلع قصیده است و بیت دوم را که آنجا اینطور دارد :

قعوداً له غسان یرجون اوْبَهُ　　و تركٌ ورهط الاعجمین وکابل

شعر آخر و سی‌ام است از قصیده که مجموعش ۳۰ بیت است ، و این قصیده در مرثیهٔ یکی از آل غسان‌است وسوق قصیده میرساند که روایت دیوان نابغه طبع اهلورد خیلی اقرب بصحت است تا روایت معری .

‖ در شعری ازاعشی (معجم البلدان ٤:۲۲۱) .

‖ در شعری از عدی بن زیدالعبادی

فبت اعدی کم اسافت و غیرت　　وقوع المنون من مسود و سائد

صرعن قباذاً رب فارس کلها　　وحشت بایدیها بوارق آمد

و جئن بترك من قرار بلادهم　　یسیر بجمع کالدبا المتساند

الابیات (حماسةالبحتری ۱۲۹)

‖ درحدیثی درصحیح بخاری ۳:۲۱۳.

‖ درقصیدهٔ منسوب بابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم پدر حضرت‌امیر ازقصیدهٔ لامیهٔ معروف او که از آنجمله است : وابیض یستسقی‌الغمام بوجهه (خزانة ۱ــ۲۵۵) .

ترْکان :

دراسماء زنان یاالقاب ایشان گویا بل‌قطعاً بفتح تاء است نه‌بضم آن چنانکه‌متبادر بذهن است در وهلهٔ اول بواسطهٔ توهم اشتقاق آن ازترك ، و گویا بل‌قطعاً بکاف عربی است نه‌کاف فارسی چنانکه از نقطهٔ زیر کاف در ابن مهنا ممکن‌است توهم برود. چه اولاً درکاشغری همه‌جا این کلمه را ترکن باکاف عربی نوشته نه ترگن[1] باکاف فارسی یعنی g چنانکه گاف را معمولاً در آن‌کتاب اینطور مینویسد (مثلاً ۱ : ۳٦۱ : ۱) یا قید میکند بالکاف‌الرکیکة و نیز بروکلمن لابد نه از روی هوای نفس بل‌مستنداً بمآخذی همیشه‌این کلمه‌یعنی‌ترکان‌رادرفهرست کاشغری‌ص204 Tärkän با k نه‌با gمینویسد. و دلیل دیگر آنکه غیاث اللغات صریحاً واضحاً این‌کلمه را با کاف عربی ضبط کرده

۱ــ مرحوم قزوینی دریادداشتها این کلمه را باکافی که سه نقطه بالای آنست نوشته است (ا.ا.ا.)

ونصه : «ترکان بالفتح وکاف عربی لقب زنان ازعالم بی‌بی و بیگمه از لطائف .»

باری عین عبارت غیاث‌اللغات که نقل شد [درترجمان ترکی وعربی طبع هوتسما و در پاوه دو کورتی این کلمه را نیافتم] . ، و عین عبارت ابن مهنا در حلیة الانسان و حلبة اللسان اینست. (ص١٤٥) : « الملك = خاقان (خان) ، الملکه = ترکان[١] » ، و عین عبارت کاشغری ازقرار ذیل است ١:٣١٤: «قشغ الشعر والرجز والقصاید وقال:

تَرْکَنْ قَتُن قُتینکا تَکُزْ مسدَن قْشَغْ
اَیْغِل سِزِن تَبْغِجی اُتْرُینکی تَبُغْ

یقول بلغ الخاتون الملکة [ترکن قتن] منی قصیدة وقل ان خادمك یهدی الیك بخدمة جدیدة .» و ایضاً ٣٦٨ : ٩ ٠ «ترکن ـ خطاب الخاقانیه لمن کان ملکا علی الولایة ولا یقال لمن یکن علی صدر الخاقانیة والملك، ومعناه یا مطاع» ، رجوع بج ٢ ص١٦٥ س١٢ که باز ترکن را بملك ترجمه کرده است ؛ وعجب است که تابع وصاف نیز میدانسته است این کلمه بفتح کاف است ، چه مکرر از جمله در ص١٨٣ س٣ بآخر (دو مرتبه) واضحاً فتحه روی تاء و سکونی روی راء گذارده و کذلك در ص ١٨٤ س٢ و ١٨٥ س ٢ باز فتحه روی تاء گذارده است ، رجوع شود نیز بترکستان بارتولد ترجمهٔ انگلیسی ص٣٣٧ ح٢ ومتن آن ص١٥٠ : « ولقیت بها [ای بالشاش] اول اجتیازی منها الملك الکبیر قدر ملك و ترکانه التی کانت عمدة الملك وارکانه الخ که بدون شك ترکانه مؤنث بطرز عربی ترکان است ولی بارتولد ترکانه را بمعنی «ترکان او» یعنی بتصریح خودش هاء را هاء ضمیر پنداشته و بنظر من سهو واضح مضحکی است وکیف مضحك ! ـ رجوع نیز بترجمهٔ فصل راجع به سلطان جلال الدین منبکرنی از جهانگشای بانگلیسی بتوسط میترا Maitra نامی هندی ص١٣ حاشیهٔ ٤ که عین عبارت بارتولد را نقل کرده بدون هیچ چیز زایدی .

١ـ مرحوم قزوینی در یادداشتها این کلمه را باکافی که سه نقطه زیر آنست نوشته است (ا.ا.)

ترکان خاتون:

مادر سلطان محمد خوارزمشاه، 38.

ترکمان(ظ) بتیکچی:

(کذا فی A، C، D، H؛ B بومکان، E ترمکان، G ترملکان).
منکوقاآن اورا بنزدیك ییسومنکو بن جغتای (که ازجملهٔ شاهزادگانی بودکه بر مخالفت منکوقاآن اتفاق کرده بودند) و خاتون او تقاشی فرستادکه اگر شمارا بامخالفین همراهی نبوده تراضی درحرکت بجانب ما ازچه سبب است، f. 141b.

ترکت الرأی بالری:

تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال ص ۱۱٦.

‖ امثال آقای دهخدا ٥٤٥.

‖ اشاره باین مثل بصورت «ترکت الرأی بظاهر الری» واینکه اصل آن ازابومسلم خراسانی است (شرح یمینی ۱:۳۲۹).

‖ البدء والتاریخ ٦:۸۰) و نفثةالمصدور محمد منشی نسوی ص .

تُرْکه:

این کلمه که لقب یا نام خانوادهٔ یکی دو نفر ازعلماست: یکی خواجه صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی متوفی درهراة درسنهٔ ۸۳۰ ودیگر خواجه افضل‌الدین محمد ترکهٔ اصفهانی متوفی در سنهٔ   که من تا امروز بفتحات میخواندم در پیش خود بدون هیچ دلیلی امروز می بینم درنسخهٔ بسیار مصحح مضبوط مجالس المؤمنین که در تصرف راقم سطور است در دو جا ۱۲٤b و ۱۲٦b صریحاً واضحاً تُرْکه بضم تاء مثناة فوقانیه وسکون راء مهمله حرکات گذارده‌است وبلاشك همین صحیح باشد. حالا بایدیدوجه

تسمیه یا تلقب ایشان بدین‌اسم چه بوده، آیا مقصود همان تُرْك معروف است که امروز نیز کسی را که ترك باشد بنوع‌من‌الحقاره تُرْکه گویند یامقصود چیزدیگری بوده‌است.
و نیز باید ان‌شاءالله تحقیق‌شود نسبت افضل‌الدین ترکه بصائن‌الدین ترکه چیست و آیا از یك خانواده‌اند ؟

تُرْکها:

و یادداشت در خصوص عادت مضحك ایشان‌که موضوع سخریه عمومی بدان شده‌اند، درترك دانستن اغلب‌مشاهیر رجال تاریخ‌دنیارا (دفتر۲ ازمسائل‌پاریسیه ج۳).
چون دیشب وامروز قریب چهارپنج ساعت برای پیدا کردن این‌یادداشت گشتم. لهذا دراین ورقه حواله بموضع ذکر آن دادم علاوه برحواله در پشت خودکتاب .

ترکی [زبان ـ] :

زبان اهل توران و لشکر افراسیاب ترکی بوده است بزعم فردوسی . در حق هومان برادر پیران ویسه سر لشکر افراسیاب گوید :

که رو پیش هومان بترکی زبان — همه‌گفتهٔ ما بر او بر بخوان

(شاهنامه ج۲ ص۲۱۹)

‖ بعضی‌کلمات‌ترکی بسیاربسیار معمول درفارسی یادراسامی ترکی (یعنی‌اعلام) (مسائل پاریسیه ۳ : ۷۵ ببعد) .

‖ نبذی ازلغات ترکی‌که درفارسی بغایت معمول است (دفتر«یادداشت۳») .

‖ شعر ترکی در وصاف ۶۰۹ـ۶۱۰ .

ترکی [شعر ـ] :

براه ترکی مانا که خوبتر گوئی — توشعرترکی برخوان مرا وشعرغزی

(منوچهری)

ترکیب اسنادی : وصفاً :

لایعلم :

وصفاً بمعنی جاهل و نادان : «گفتند ای سفیه لایعلم شتر را با تو چه مناسبت است و ترا باشتر چه مشابهت» (سعدی ٤١)

ترکیب عددی :

ششصد هفتصد هزار دینار : منشآت لنین‌گراد 111[b] (نامهٔ سنجر ببغداد).

ترکیبات عربی :

« چون اطراف‌واکناف‌را دیدند بسواران‌مشحون‌وهوارا ازگرد خیول‌شبگون » (ج ١ : ٧٦).

ترکیبات وصفی فاعلی :

یعنی ترکیبات وصفی‌که جزء اول آنها فاعل جزء دوم است (برعکس ترکیبات مشهوره که جزء اول آنها مفعول‌به جزء‌دوم آنهااست مثل : درعهد پادشاه **خطا بخش جرم پوش** حافظ **قرابه کش** شدومفتی **پیاله نوش**») : **خدابخش** (= خدا [اورا] بخشیده [ولی ممکن است دراین ترکیب خدابخش ازقبیل گلاب و ناردان باشد یعنی ترکیب اضافی‌باشد، اضافهٔ مقلوب بطرز قدیم یعنی‌بخش‌خدا، نه آنکه‌بخش اینجا صفت فعلی باشد مثل در خطا بخش و تاج بخش])؛ **شاهنواز** (= شاه [اورا] می‌نوازد) ؛ **شاه‌شناس**[= شاه [اورا] میشناسد] ؛ **دلپذیر** (= دل[اورا] میپذیرد)؛ و**خداداد** و **ملکداد** و **الله داد** ظاهراً ترکیب فعلی است گرچه عنصر اول فاعل عنصر ثانی است ولی‌ترکیب‌وصفی که محل گفتگوی‌ماست ظاهراً بل‌قطعاً نیست، چه داد قطعاً فعل‌است اینجا مثل‌ویردی درمعادل‌این‌ترکیب بترکی‌یعنی الله ویردی‌یاتاری‌ویردی یاتغری بردی.

دل‌نشین ترکیب غریبی است زیرا که عنصر اول ظاهراً مفعول‌فیه جزء ثانی است .

ترکیبات در فارسی [انواع -] :

۱- تشبیهیه، یعنی جزء اول آن مشبه‌به است یا بعبارة اخری جزو اول آن مضاف الیه مشبه‌به است و جزء ثانی آن مشبه :

گورساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تاك　　پیل گام و کرگ سینه ببر سار و گرگ پوی

(منوچهری در صفت اسب)

یعنی ساق او مثل ساق گور است و زهرهٔ او مثل زهرهٔ شیر وهکذا .

۲- مرکبی که جزء اول آن مفعول‌به جزء ثانی وجزء دوم آن صفت متعدی یعنی اسم فاعل است .

کوه کوب وسیل بُرّ و شخ نورد و راه جوی　　(منوچهری ایضاً)

۳- مرکبی که جزء اول آن صفت مشبه و جزء ثانی فاعل آن است :

سخت پای و ضخم ران وراست دست و گرد سم

تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

(منوچهری ایضاً)

ترمتای :

(جهانگشا ۲ : ۲۵۵ : ٤ عَلَماً)

را گویا همین روزها معنی آنرا دیدم ، اگر باز دیده شد اینجا الحاق شود . درپ ۳۸۲ گوید: «طرمتای espèce de poêle à frire» ، وقطعاً علماً منقول ازهمین معنی است مثل قازان (غازان) که منقول ازمعنی دیگ است. بعد دیدم در کاشغری ۳:۱۸٤ که گوید: « ترمتای طایر من سباع الطیر وبه یسمی الرجل.» فالحمدلله علی الظفر بالمقصود چه قطعاً منقول ازهمین معنی اخیر بتصریح خود عالمی ازعلماء بزرگ ترك[1] .

|| ترمتای (ظ) D،B،A (E ترمتائی ، C برمتای)

از امراء مغول است که منکوقاآن اورا بنوکاری (- مستشاری) امیر ارغون

۱- درزیر این برگه مرحوم قزوینی یادداشت کرده است : «ساخلو وچاقو چه کلمهٔ و چه لغتی هستند ؟» (ا.ا.ا.)

حاکم ولایات خراسان و مازندران وعراق معین گردانید ، ص 282 = f. 124a - ص 283 = f. 125a ؛ A ترمیای ؛ C ، E ترمتای ظ ؛ D ترمتا ، B ترمتاء ؛ امیر ارغون اورا با ساریغ بوقا باصلاح قوبجور تبریز میفرستد .

ترْمه :

تِرْمی ؛ منسوب بطَرْم = طارم معروف ؛ (رجوع به یاقوت در طَرْم) .

تُرنج :

= اترج، بالنگ ، بادرنگ ، بفرانسه cédrat. (قسمی‌از آنرا بفارسی توسرخ نامند، چه توی آن سرخ‌است ومجموع اقسام آنرا بفارسی‌محاوره هنوز ترنج گویند- آقای اقبال) .

مرادف بودن ترنج و اترج و بالنك بتصریح حکیم مؤمن است در تحت اترج ، (وعجب است که کلمهٔ بادرنگ را در آن کتاب ندارد یامن پیدانکردم) ، ومرادف‌بودن بالنگ و بادرنگ با cédrat بتصریح‌شلیمراست درتحت citrus medica ص139. پس شکی نمی‌ماند که ترنج واترج و بادرنگ و بالنگ و cédrat همهٔ اسماء مرادفه یك مسمی‌اند . ولی چیزی را که هنوز نفهمیده‌ام اینست که اترج یا معرب ترنج است (یعنی اصل‌این کلمه فارسی وترنج بوده‌است) یا آنکه معرب عبری اترُگ‌است چنانکه یك آلمانی شاگرد مسیوهیرش (که‌ظاهراً یهودی بوده) میگفت که اکنون نیز درعبری آنرا اترك میگویند ویهود دربعضی اعیاد مذهبی خودآنرا بکارمیبرند، وظن غالب من اینست که اصل اترج ازعبری (یا ازسریانی چنانکه درتذکرهٔ شیخ داود انطاکی ۱:۳٤ گوید که اترج را بسریانی لتراکین [= اتراکین] گویند ، یا از یکی از السنهٔ دیگر آرامی) مأخوذ است نه از ترنج فارسی ، و ترنج فارسی هم لابد بنا برصحت این فرض اصلش اترنج بوده است ، وعملیهٔ که ایرانیها دراترج بتشدید جیم کرده ویك جیم آنرا

قلب به نون کرده‌اند شبیه عملیه آنهاست درشبّت وشبد، وصدیق‌وزندیق. برای دانستن حقیقت اترج وصورت آن باید رجوع کرد به‌تذکرهٔ انطاکی وتحفهٔ حکیم‌مؤمن (هردو درتحت اترج) و شلیمر در ص 139 ، و بقوامیس مفصلهٔ فرانسه درتحت cédrat .

تزویر (ج : تزاویر) :

که ازسیاق عبارت جهانگشا (ورق   ) (برفرض صحت نسخه) چنان برمیآید که بمعنی استحکامات قلاع ونحو آن باشد. در کتب لغت معروفه مثل تاج‌العروس ولسان ومصباح و قطرالمحیط ومعجم‌الطالب ونهایه و اساس اصلاً بایں‌معنی یاقریب بایں‌معنی ندارد وکذلك در شفاءالغلیل و ذیل قوامیس عرب از فایتان ندارد ، وکذلك درمفاتیح العلوم ندارد . دوباره درحواشی کاترمر بر جامع‌التواریخ بدقت گشتم اصلاً کلمهٔ شبیه باین کلمه ندارد ، وکذلك درحواشی‌دخویه برطبری وبر کتب‌جغرافی ندارد ، وکذلك بحواشی کاترمر بمطلع‌السعدین رجوع شد ندارد ، در دزی و فولرس و اقرب الموارد وجانسن هم ندارد ، درالدلیل الی‌مرادف‌العامی و الدخیل و صبح‌الاعشی و فقه‌اللغة هم ندارد ، وکذلك درحواشی راحة‌الصدور ندارد ، وکذلك درنفایس‌الفنون ندارد یعنی اصلاً بابی یا فصلی در خصوص فنون حرب ندارد ، وکذلك در سامی ندارد ، در بهار عجم هم ندارد ، در غیاث اللغات هم ندارد ، ولی تزاریدرا دارد بمعنی چینها وشکنها که مشابه ببافتن زره باشد ، وکذلك درحواشی تذکرةالاولیاء وفارسنامه ندارد .

در صبح‌الاعشی ۲: زیارات داردکه ازاسباب منجنیق است وآن طناب آن است که بآن آنرا میکشند (در پشت نسخه یادداشت کرده‌ام) .

تزویر (تزویر ساختن) :

که من در حواشی ج۳ جهانگشای «و ساختن تزاویر» شك کرده بودم که آیا مستعمل‌است یانه (یعنی تزویر بمعنی‌معروف خدعه وحیله آیا با فعل ساختن مستعمل است یا مستعمل نبوده است) امروز اتفاقاً درترکستان بارتولد درمنقولات از جوامع‌ـ الحکایات ص۹۲ یافتم: «وتزویرمی‌ساخت» (بمعنی il faisait des intrigues).

تزویرات :

(عطف بر وریقهٔ تزاویر) نسخهٔ آ ورق 168 سطر۳ بآخر مانده .

التزیّد :

التزید والتکثر ، یعنی بخود بستگی و نسبت معلوماتی بخود دادن که شخص از آنها بکلی عاری است یا آنکه بخوبی آنها را نمیداند (یتیمة ۳ : ۴۲) .

رجوع نیز به پشت البیان والتبیین .

تزید = مبالغه و دروغ وغلّو .

فلاصدق فی‌قول ولاصبرعندهم ولکن فخراً فیهم و تـزیدا
(اعشی همدان ، طبری ۲:۱۱۱۴)

البدء والتاریخ ۱:۵ (درمقابل تقصیر) .

نهج‌البلاغه ۱۵۲:٤ م ، وتفسیر تزید درص ۱۵۳ .

مثل این میماند که بمعنی تصنع و بخود بستگی (یعنی بخود بستن دانستن علمی یاصنعتی که درحقیقت آنرا هیچ نمیداند که امروزه آنرا شارلاتانی گویند) وادعای علم بچیزی که درحقیقت عالم بدان نیست ونحوذلك بوده‌است (رجوع‌به‌یتیمة ۴۲:۳).

تسبیح :

هر کس برد ازمکه سبحه ز گل حمزه پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
(خاقانی)

رجوع کنید نیز بشفاءالغلیل للخفاجی، رجوع نیز به«تسلیخ» درفرهنگ‌ناصری که ادعا میکند که استعمال تسبیح غلط است و باید همه‌جا تسلیخ خواند !!

تسکین عینِ ماضی :

ضَجْرَ فی ضَجِرَ و دَبْرَ فی دَبِرَ :

قـال الاخطل ـ يهجـو كعب بن جعيـل:

فَاِنْ أهْجُهُ يَضْجَرْ كَمَـا ضَجْرَ بازِلٌ
من الأدْمِ دَبْرَتْ صَفْحَتاهْ و غارِبُهْ

وقدخففضجر ودبرت فی الافعال کما یخففـفخذ فی الاسماء والبازل من الابل الذی یبزل نابه ای یشق فی السنة التاسعة و ربما بزل فی الثامنة والادم جمع آدم و یقال الادمة من الابل البیاض و صفحتاه جانبا عنقة والغارب مابین السنام والعنق یقول ان اهجه یضجر و یلحقه من الاذی مایلحق البعیر الدبر من الاذی (لسان فی ض ج ر).

تسمیه بجمع :

فتیان بن علی بن فتیان الاسدی (النجوم الزاهرة ٦: ٢٧٤).

تسوّق :

نسوی ٢٠٦ .

تسویلات:

در بعضی جاها درست درست بمعنی fantaisies : « و نیز میگویند بهرسببی از اسباب، جنیان بر ایشان ظاهر می‌شده‌اند و سخن می کرده و در آن ممالك این شیوه خیالات وتسویلات بسیارست . » (برزین ١: ١٨٩)

تشدید :

برای نوشتن کسره بلافاصله زیر تشدید وروی حرف مثل منّ ردّه که در کتب جدیدهٔ طبع بولاق مثل صبح الاعشی و کتاب التاج مرسوم کرده‌اند جائی تجویز این مطلب را دیدم : یا در کتاب المطالع النصریة هورینی یا درصبح الاعشی یا دررسم الخط شرح رضی صرف، تحقیق شود ان شاءالله .

تشدید مخفف ضرورةً :

کراهیّت ، مثنوی ۳۲۰ : ۲۲ ،
یکیّت ، » ۳۲۳ : ۹ ،
عمّر ، » ۳۲۷ : ۹ ،
عمّان ، » ۸٤ : ۲۷ ،

تشریف :

بمعنی خلعت است یعنی لباسی که پادشاه برای اظهار عاطفت بکسی عنایت کند .
«استاد رشیدی و امیرعمعق و . . . درخدمت او صلهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند» (چهار مقاله چاپ طهران ص ۹۸) .

تشیّع :

والناس فی ضد الهدی متشیع لازم الغلو وناصبی شاری (ظ شار)
(لزومیات ۱:۳۳۹)

فهرست مشهد ج ۱ ص ۷۰ــ عالم آرا ۱۱۵ درخصوص شهید ثانی .

التشیع :

« . . . لان الکمیت کان رافضیاً وکان الطرماح خارجیا صفریا» (الشعر ۳٦۹) .
« و مذهبه [ای مذهب الکمیت] فی التشیع و مدح اهل البیت مشهور . » (المرزبانی ۳٤۸) .

«ان یذکر التشیع وکان من کبار الشیعة» المستظرف ۲ :۳۵ ح.
(در رد آقای مصطفی جواد) :

« وکان [المفید النیسابوری] غالیاً فی التشیع » (لسان المیزان ۳:٤۰۵) و فی ٤۰٤ «وکان شیعیاً» .

تصاویر بنیون[1]: [کتاب-] (16 - 5 - 34)

امشب بمناسبت تصمیم جشن هزارسالهٔ فردوسی بساختن چند کارت پستال رنگی از روی بعضی نسخ مصورهٔ شاهنامهٔ اروپا ومخصوصاً ب م و آمدن آقای وکیل ازجانب آقای تقی زاده باینجانب جمیع وریقات خود را بدون استثنا در جمیع عناوین محتمله از «فردوسی» و «شاهنامه» و «معرفةالکتب» و «نقاشی» وغیره گشتم برای پیدا کردن کتاب بسیار نفیسی حاوی بیست سی چهل صور رنگی مأخوذه از نسخ ب م (همه یاالغلب) بتوسط بنیون سابق الذکر (ظ ظ) ومطبوعه درمطبعهٔ متخصص درمطبوعات تصاویر رنگی دراطریش که خود کتاب را آقای علا برای چندروزی پارسال پیرارسال (گویادرشهور ۱۹۳۱) بمن عاریه داده بودند و من آدرس آنرا برای خرید محتمل آن کتاب برای خود برداشته بودم، پیدا نکردم که نکردم که نکردم . پس لابد یا گم کرده‌ام وریقهٔ این تصویر را، یابعدها دیده‌ام گران است قیمتش نسبت بنفعش برای من وپاره کرده بدور انداخته‌ام، یا آنکه شاید آدرس محل شاهد را روی وریقهٔ برنداشته بوده‌ام بلکه در یکی از دفترچه‌های بغلی[2] ، پس دیگر نباید درو ریقات برای پیدا کردن این آدرس گشت فلا تغفل.

تصحیح:

مثالی از درستکاری و امانت وتورع و احتیاط مستشرقین [ ] [3] قفطی ۱۰۹ وهامش آن ازما .

تصحیحات مضحکه :

رجوع بپشت محاضرة الاوایل ، و نیز بپشت مجمل التواریخ .

۱ــ مقصود مرحوم قزوینی از «بنیون» (Laurence Binyon) شاعر وهنرشناس انگلیسی است که سرگذشتی از او «بقلم یکی ازدوستداران وی» درشمارهٔ ٦ ج ٤ مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن درج شده است . (ا . ا)

۲ــ این جمله ناقص است وبهمان شکل خودش چاپ شد . (ا . ا .)

۳ــ مطلبی ازمیان [ ] هنگام چاپ حذف شد . (ا . ا .)

تصحیف :

مثال خوشمزهٔ از آن دردفتر کوچك «تذکرهٔ ج» .

‖ از نوادر تصحیفات مضحکه آنست که هرتسفلد پرفسور یهودی (ظ) آلمانی عبارت ذیل را در کتیبهٔ که روی میلی دراطراف خرم‌آباد لرستان مرسوم است (رجوع بوریقات خرم‌آباد) «و لعنت خدای باد برهر کس کباسر [= که باسر] آنرسم بد رود» او چنین خوانده : « و لعنت خدای باد بر هر کس کماش (؛ = قمـاش) (یا : لباس) ابریشم بدوزد» !!

‖ رشید وطواط درحدائق السحر در صنعت «مصحّف» گوید: «ومن درتصحیفات مختصری ساخته‌ام در آنجاهمه‌نظم‌ونثر خویش آورده هر که‌بدست آرد بیشتر تصحیفات اورا معلوم گردد» (چاپ آقای اقبال ٦٩) .

‖ ظ ظ = altération

(تقویم‌البلدان ۳۱ ح بمناسبت تصحیف بنطش به نیطش) .

دو مثال تصحیف بسیارخوشمزه یکی در کتاب‌الفهرست طبع مصر ص٥ ازخاتمه ولله میزاب السموات والارض که چهل سال همین طور میخوانده ا و دیگری در تلبیس ابلیس ۱۲۲ (این یکی تصحیف حرکات است یعنی الحلْق بجای الحلَق) .

‖ مثال خوبی برای تصحیف اخفی باجلی تصحیف زینون حکیم معروف یونانی است به زیتون مکرراً در ص ۱۸٦ از ج۱ از طرائق‌الحقائق که واضح‌است این‌تصحیف از خود مؤلف‌است چه آنکتاب درتحت‌نظر ومراقبت وتصحیح خود مؤلف طبع‌شده .

مثال دیگر این قضیه تصحیف تتمهٔ صوان‌الحکمة است در ابن‌خلکان در ترجمهٔ حال ابن‌سینا به تتمهٔ صواب الحکمة و تصحیف صوان‌الحکمة در حاجی خلیفه ایضاً به صواب‌الحکمة (در طبع اروپا) و به صنوان الحکمة (در طبع اسلامبول) .

‖ چه شده است که نام یکی از پسر های فریدون در طبری ۲۲٦ (طوج) است ودرفردوسی (تور) ؟ وکذلك نام پدر فریدون درطبری۲۲۷ اثفیان است ودرفردوسی آبتین ، ولی این اخیر ظاهراً باید دراصل بتقدیم مثناة فوقانیه برموحده (وشایدنیز باباء

فارسی یعنی پ) بوده است که در آنصورت مطابق با اثفیان میشود .

|| بسیاری از قراءات سبع یا غیرسبع منشأش صاف وساده تصحیف خطی بوده‌است نه اشتباه سمعی مثلا فاذا فزّع عن قلوبهم که واذا فرّغ نیزقرائت شده واضح است که از این قبیل بوده است (بخاری ۱۸۳:۸) نه ازقبیل آنکه پیغمبر خودش بدو قسم خوانده بوده است، بطوریکه مضمون حدیث دیگر همان بخاری‌است (ج ص) .

|| کتاب تصحیف العلماء لابن قتیبه (الفهرست ۷۷) .

|| یکی از قوانین یعنی یکی از علل موجبهٔ تصحیف «حذف سیلاب مکرر»است مثل حارا[را]ت (آرارات) که در عربی حارث شده است ، رجوع بوریقهٔ «الحارث والحویرث» .

قانون دیگر تصحیف قلب است (رجوع بحواشی جهانگشا بمناسبت اغلمش که دربعضی نسخ جهانگشا ایقلمش با کمابیش تنقیط نوشته شده‌است) .

|| قسمتی ازکتاب التصحیف ابواحمد عسکری در مصر چاپ شده است (رجوع بکاغذ آقای مینوی وارده در ۱٤ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه درجعبهٔ سیاه مینورسکی) . بعد خودم هم نسخهٔ از آن خریدم .

|| التطریف فی‌التصحیف للسیوطی ، حاجی خلیفه ۱:۲۹۰ .

|| کلام الجاحظ فی التصحیف (معجم‌الادبا ۲۱:۱) ، کفر نصاری بتصحیف ایشان در «انا ولدتاك‌من مریم وانت‌نبیّی» که آنرا «انا ولدتاك [بتخفیف] وانت‌بنیّی»خوانده‌اند (!!) ، (معجم‌الادبا ۱۷،۸:۱) .

مثالی ازتصحیف (ایضاً ۲٦۸:٥) ، ـ ایضاً ٦۲:۳ـ٦۳ ، ـ ایضاً ٤٦۹:٦ .

بعضی قراءات‌القرآن منشأها التصحیف٦:۱۳۰ـ۳:۱۲۹ (حواله‌بکتاب‌التصحیف عسکری) .

|| کتاب التصحیف والتحریف لابی الفتح عثمان بن‌عیسی‌البلیطی المتوفی‌سنة۵۹۹ [زرکلی نقلاً عن معجم‌الادبا ٤۳:٥ والبغیة ۳۲۳(۳؟)] .

|| تلخیص المتشابه فی الرسم و حمایة ما اشکل منه عن بوادر التصحیف والوهم [عجب سجع طویلی؟] للخطیب البغدادی (حاجی خلیفه ۲:۳۲۳) .

|| کتاب التصحیف و التحریف لعثمان بن عیسی البلطی المتوفی سنة ۵۹۹ (معجم الادبا ۵:۴۵ و حاجی خلیفه ۱:۲۸۸) ،

کتاب منزه القلوب فی التصحیف لسمیم الشلی (" ۱۳۹) ،

ـ کتاب المصحف لکراع (" ۱۱۲) ،

ـ کتاب التصحیف لابی احمد العسکری، نقل یاقوت فی معجم الادبا ۲:۳۷۲ فصلاً منه (حاجی خلیفه ۱:۲۸۸ و ۲:۲۶۹) ،

ـ کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف لحمزة الاصفهانی (کتاب الفهرست ۱۳۹) [که آنجا «المصحف» بجای «التصحیف» غلط چاپ شده است] .

ـ التطریف فی التصحیف لجلال الدین السیوطی (حاجی خلیفه ۱:۲۹۰) ،

ـ کتاب التصحیف للدارقطنی [الامام ابی الحسن علی بن عمر البغدادی ـ الدار قطنی ـ ابن خلکان ۱:۳۵۹ و انساب السمعانی ۲۱۷[a]] .

ـ الجاسوس علی القاموس ص۴ ،

ـ و المزهر للسیوطی ۲:۲۲۲،

ـ و حاجی خلیفه ۲:۲۶۹ ،

ـ کتاب الرد علی حمزة فی حدوث التصحیف لابی نصر اسحق بن احمد البخاری (معجم الادباء ۲:۲۳۰) ،

تصحیفات فاضحهٔ مضحکه :

دو مرتبه المستغنی بالله بجای المستضیء بالله (محاضرة الابرار ابن العربی ۱:۴۸) ،

ـ تاریخ اصحاب الریحان بجای (ظ ظ) اصحاب الزیجات ۱:۶۷،

بخت النصر بجای نصر (!) در اسم یکی از ملوک سامانیان که در پشت زینة المجالس یادداشت کرده‌ام .

ـ جمشید بجای حمید (کذلك) .

تصریع :

یعنی تعلیق معنی مصراع اول بر ثانی :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران و بلای محترز

(مثنوی ۸۲ : ۱۹)

تصریف عزّی :

وهادی و شرح آن از خود مؤلف موسوم به الکافی سه کتاب مختلف‌اند هر سه تألیف عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی مؤلف المضنون به علی غیراهله . حاجی خلیفه و مؤلف فهرست دارالکتب را دراین باب اشتباهاتی دست داده و کذلك عبارت آنهارا بدون جرح وتعدیل نقل کرده ، رجوع شود بحاجی‌خلیفه درعناوین مبادی فی‌التصریف ۳۷۱:۲ (وهامش آن) ،

و العزّی فی‌التصریف۲:۱۱۵ ،

و هادی فی‌النحو والصرف ،

و تصریف الزنجانی ،

و بمقدمهٔ شرح المضنون به علی غیر اهله ص۲ ،

و فهرست دار الکتب مصریه طبع جدید در عنوان التصریف العزی ج۲ ص۵۳ (وهامش آن)

و «شرح التصریف العزی» ۲:۵۹ ،

و «الکافی شرح‌الهادی فی‌الصرف والنحو» که ازسیاق کلام معلوم‌میشود که مؤلف نفهمیده است که این کتاب ازهمان مؤلف تصریف عزی مزبور است ،

و بغیة الوعاة سیوطی‌ص۳۱۸،

و معجم‌المطبوعات ۹۷۷ ـ ۹۷۸ (وهامش آن) .

تصغیر (تصغیر تحقیر) :

رجوع بوریقهٔ «مثنوی» .

تصغیر: کلماتی که بتصغیرشان معروف‌اند اگرچه‌معنیٌ مقصود‌مکبرشان‌است: خوانچه، تیمچه، کوچه، مورچه.

کلماتی که مصغرشان اکنون افادهٔ تعظیم و تکبیر میکند درست برضد غرض از تصغیر: تیرك (تیر بسیار بزرگ).

کلماتی که عوام مصغر آنرا تحریف کرده‌اند: دریچه (که عوام آنرا دربچه میخوانند با بای موحده بتوهم ترکیب در + بچهٔ در، یعنی در کوچك؛ مثل مغبچه، آهو بچه و نحوهما).

تصفیق:

علامت استحسان (۷:۱۳٤).

ـ پدر ابوالفرج اصفهانی گویا مغنی بوده است و موسوم به ابراهیم؟ ۷: ۱٤۰ـ ۱٤۲)[۱].

ـ حکایاتی از امری القیس غیر از آنچه در ترجمهٔ حالش مسطور است (۷:۱۲٦ـ۱۳۰)[۲].

تصوف و نصاری:

رجوع بتلبیس ابلیس ص۲۰۸، و بپشت کشکول (ظ).

تطهیر:

بمعنی ختان، رجوع بدیوان ادیب صابر (درپشتش یادداشت کرده‌ام)،

ـ و بمجمع‌الفصا ۱:۲۳۲ در شرح حال رضی نیشابوری،

ـ و بزبدة‌التواریخ ابوالقاسم نسخهٔ آقای اقبال (جلد اسماعیلیه) ص .

۱و۲ـ این دوقسمت را مرحوم قزوینی بطور یادداشت موقتی زیر مطلب مربوط به «تصفیق» ضبط کرده‌است و برای‌شماره صفحه‌هایی که ذکر کرده مأخذی نشان نداده است و بعداً با مدادی دیگر در کنار آنها اضافه شده «ظ اغانی». (ا.ا.)

تعبیر خواب :

ازروی صناعات لفظی مثل جناس وقلب و اشتقاق ونحوذلك ، ازجمله طبقات ـ الشافعیة ٤ (ظ) : ٢٩٤ وکشکول شیخ بهائی چاپ طهران ٤٣٤ .

تعجیم :

(در مقابل تعریب) .

کِیش تعجیم قیس جزیرة فی وسط البحر تعد من اعمال فارس لان اهلها فرس وقد ذکرتها فی قیس (معجم البلدان) .

تعلیل :

[بقیهٔ ورقهٔ دیگر که‌اولش‌تخیل‌نوشته‌شده‌است] [۱] پس «بهانه» دو اطلاق دارد : یکی بمعنی‌علت‌ظاهری امری وبعبارة اصح علت‌مصنوعی امری که بهانه جوینده معلولیت آن علت‌را خود اختراع کرده‌است با وجود اینکه میداند که علت حقیقی چیزدیگری است مثل مثال 4/8، ومثل‌اینکه گویندفلان‌زن ببهانهٔ آب‌خواستن‌منزل‌ما آمدوغرضش نشان‌دادن جمال‌خود بود بمعشوق‌خود ، یافلان‌جاسوس ببهانهٔ عیادت مریض آمد وحال آنکه غرضش‌استطلاع از کمیت اموال مریض‌بود وهکذا الی‌مایحصی من‌الامثله که در مثال اول سه‌امراست : یکی آمدن زن که معلول‌است و دوعلت دارد یکی علت‌حقیقی واقعی‌و آن نشان‌دادن جمال خوداست بمعشوق‌او (واین‌علت‌راپنهان کرده‌است) ویکی آب برداشتن از حوض واو این علت‌را اظهار نموده است واین‌علت ظاهری غیر واقعی کاذب است وخود زن هم میداند که این علت کاذبه است ، این‌علت کاذبه‌را بهانه گویند. وهمچنین در مثال جاسوس آمدن بمنزل کسی معلول است وعلت حقیقی آن استطلاع ازاحوال خانه وکمیت احوال است وعلت ظاهری کاذب آن عیادت مریض‌است که بهانه

۱ــ ورقه اول مربوط به تعلیل درمیان برگه‌ها دیده نشد. خود مرحوم قزوینی نیز دربالای ورقهٔ دوم که موجود است مینویسد : «ورقهٔ اول را پیدا نکردم .» (ا.ا.)

است ، و این علت ظاهری را اغلب بهانه جوینده خود اختراع میکند و خود منتظر ودر کمین است که یك چنین علت ظاهری را حوادث زمانه اتفاق بیندازد مثل بهانه جوئی سیاسیین برای تصرف مملکتی ، مثلاً روسیه میخواهد تصرف قسمتی از ایران را بکند وهیچ علت ظاهری موجودنیست پی بهانه میگردد و بهانه‌هم قحط نیست تا اتفاقاً یکی از اهالی تبریز به قونسول او توهین وارد میآورد . او این امر را بهانه ساخته قشون به گیلان میکشد . حالا قشون کشیدن معلول است و علت حقیقی آن طمع و طبیعت تجاوزکارانهٔ روسیه‌است، ولی علت‌ظاهری کاذب‌و بهانهٔ آن که اتفاق آنرا خلق کرده‌است توهین بقونسول است (واگر این توهین بقونسول را خود قونسول یا اجزاء قونسولخانه بتحریکات و دسایس باعث حدوثش شده باشند آنوقت از قبیل قسم اول میشود که بهانه را هم خود بهانه‌جو اختراع کرده است، یا اقلاً باعث وجودش شده است) . معنی معمولی واغلبی بهانه همین‌است . ولی گاه بهانه بمعنی‌علت کاذبه است ولی کاذبه درواقع نه در خیال بهانه جو ، یعنی در خیال بهانه جو این علت علت حقیقی است ولی سایرین میدانند که این علت کاذبه‌است، مثل بهانه جوئیهای اشخاص مالیخولیائی یاعصبانی مثل «علی بهانه گیر» که بهر امر جزئی دعوی میکنند و خشم میگیرند وفریاد میکشند که درحقیقت این‌امر جزئی علت حقیقی آن همه خشم ونزاع وفریاد نمیتواند باشد درنظر مردم معمولی متعارفی و در عادت و عرف . ولی چون آن شخص اختلال دماغ دارد حرکت دست یا خندهٔ شخصی را (که برای دیگری خندیده است) یاهزار امور جزئیهٔ دیگر را که هیچ ربطی با خشم او ندارد و نبایستی اسباب خشم و جنگ یك آدم معمولی بشود علت فرض کرده وشروع میکند بفحش دادن ودعوی کردن . پس این امر جزئی عادی علت کاذبه و بهانهٔ دعوی وخشم اوست اگرچه خودآن مالیخولیائی یاعلی بهانه گیر بخیال خودش آنرا علت حقیقی فرض میکند و علت کاذبه نمیداند ، و علت حقیقی در اینگونه بهانه ها ناخوشی و اختلال دماغ شخص بهانه جو است و علت کاذبه و غیر حقیقی [ولی درنظر او علت صادقه و حقیقی] آن امور جزئیه است ، و از همین قبیل است بهانه های اطفال برای گریه کردن که میگویند این‌طفل متصل بهانه میگیرد ،

علت حقیقی گریهٔ طفل تب اوست یا ناخوشی دیگر اوست یا خستگی اوست یا وقت خواب رسیدن اوست یا بقدر کفایت نخوابیدن اوست و امثال‌ذالك، ولی علت کاذبهٔ آن صدای یك مرغی است یا پریدن یك شب پره است یا هر گونه امر بسیارجزئی معمولی که هر آن متصل واقع میشود که یکساعت تمام طفل صدایش‌را بلند میکند و گریه میکند ومیگوید چرا این مرغ صدا کرد وچرا شب پره اینجا آمد الی غیر ذالك، ولی طفل تعمدی ندارد یعنی حیله وتزویری ندارد یعنی او نمیداندکه این علت علت کاذبه است و بخیال او علت حقیقی است یا بعبارة اصح بغریزه و فطرت او (نه به خیال او چه شاید هنوز درین سن خیال واستدلال ازعلت بمعلول درکلهٔ او پیدا نشده‌است) این علت علت حقیقی است .

التعلیمیّة :

هم‌الاسماعیلیه (ملل ونحل ۲:۵ و ۲۹) .

تعمیر :

بهمین معنی امروزی بعینه (تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص۲۶۳ س۱۸: « و امره وقد خربها بتعمیرها. »)

‖ حاشیهٔ خوبی درخصوص‌غلط یا صواب بودن این‌لفظ (مرآةالبلدان ۱۲۷:٤).

تعمیر کردن :

بمعنی معمور کردن و آباد کردن غلط نیست ودرشعر فلکی مکرر استعمال‌شده است ، رجوع بوریقهٔ معمر .

تغاجار کورکان:

(A 85 ، تغاجار 85 ، تغاحار 86 = تغاجار) (B تقاجار ، C طاغاجار ، D و E تغاجار ظ .)

داماد چنگیزخان بود شوهر دختر او (ج۱:۱٤۰) و با ده هزار مرد در مقدمهٔ تولی بنشابور آمد و ناگاه تیری از برج قراقوس روان‌شده اورا بی‌جان ساخت (رمضان سنهٔ ٦۱۷) و بدین سبب اکثر بلکه تمام اهالی نیشابور را بکشتند، گورگان درترکی (ومغولی) بمعنی داماد است و امیر تیمور را بدان جهت گورگان گویندکه داماد امیر حسین بن مسلا بن قزغن بود، 85 م، 86 (بغاجار A ، تغاجار E B ، طاغاجار C، تغارجار D)، 87، (تعاجار A).

طوغاجار (برزین ۲:۹۸).

تغار :

— صد من آرد، «یك تغار آردكه صد من باشد» $f. 146^b$.

«فاتخذ له تغار كبير و ملى اسفيذاجاً» (نشوار المحاضرة $f. 50^a$ Ar 3482)

رجوع نیز بفرهنگهای‌فارسی‌ومخصوصاً جهانگیری که‌شعری‌ازناصرخسرو برای آن باستشهاد آورده، و بکاشغری ۱ : ۱۷، ۲۰۷، ۳٤٤، و پاوه دوکورتی ۲۱٦، و حواشی کاترمر بر جامع‌التواریخ ۱۳۸ـ ۱۳۹ .

تغان‌تغدی DC ظ :

(A تعان بغدی، B بعان بعدی، E بعان‌توعدی) .

پسر تکش خان خوارزمشاه، 165 = f. 71b . ـ تغان (= طغان، طوغان، توغان) بمعنی باز است درترکی و توغدی (= تقدی، دوغدی) ماضی است از توغ... بمعنی متولد شدن و ظاهر شدن . ملاحظه‌کنید آی تقدی را که نیز از اعلام ترکیه است (قاموس پاوه دوکورتی) .

تغان‌سنقور A:

(E C تغان [ظ الاکثریة‌ای نسختین‌فی‌مقابل‌نسخة‌نسخة] سنقور، B بعان سنقور، D بغان سنقر) .

وی و قراجه دو امیر بودند درخراسان از قبل سلطان جلال‌الدین و در نشابور ومضافات آن تاختن میکردند و بآوازهٔ سلطان جلال‌الدین که هنوز زنده است در آن اطراف فتنه وآشوب میکردند .ص259 = 114^b . f .

تغای خان E :

(تعای B، A بعای، D بغای، C طغای) .

از امراء اتراك قنقلی ساخلوی سمرقند که در فتح سمرقند بدست چنگیز خان کشته شدند، ص 59 .

تغزغزیاتغزغر (ظ؟) :

« چنـان آورده‌اند که در ولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرگ است نام یکی ... واز آن دیگر ... ودرحوالی آن کوهها درموضعی‌ده رودخانه‌هست ودرموضعی نه رودخانه. آنچه در آن ده رودخانه بودند ایشانرا اون‌اویغور خوانند وآنچه در نه رودخانه توقوزاویغور ... وبیرون‌ازین‌اقوام که دراین رودخانها نشسته‌اند صدوبیست و دو قوم بوده‌اند درآن‌حوالی لیکن اسامی ایشان معلوم نیست» (برزین درتحت‌اویغور، جامع برزین ۱۶۱/۲:۱) ، و ازاینجا بعقیدهٔ من استنباط میشود که این‌کلمه‌که درغالب مصنفین قدما گاه بلفظ تغرغر وگاه تغزغز وگاه بدون‌نقطه مسطور است ودرین اواخر بعضی از مستشرقین آنرا تغزغز تصحیح کرده و خوانده و بمعنی تغزاغوز یعنی نه قبیلهٔ غزخوانده صواب در آن تغزغر است با زاء معجمه دراول ومهمله درثانی یعنی نه‌قبیلهٔ ایغور، یعنی این عین کلمهٔ توقوز اویغور است‌که با حذف و اختصار بسیار کمی تغزغر شده است یابلکه بدون هیچ حذفی ، اگر زای تغز را مضموم میخوانده‌اند تاجای الف ایغور را بگیرد .

‖ [تغزغز (بلوشه) ـ گویند، یعنی نه‌طایفه ازغز یعنی ازاولاد اوغوزخان] .

مقصود همان قوم ایغور است (بلوشه ـ وهو قریب من‌الواقع ، ظ) و پایتخت ایشان کوشان بوده‌است کماذکره یاقوت ـ وبلوشه گوید کوشان‌نام‌قدیم بیش‌بالیغ‌است .

(رجوع نیز بص ۳۳۷ ، ۳۵۰، ۳۵۱ از فهرست) .

(رجوع نیز ظاهراً بجامع طبع برزین ج۱ ص   درتحت ایغور که گویا (ظ؟) تغوز ایغور با راء مهمله است آنجـا در ص 13 و نمیدانم عجالة که آن با همین‌تغزغز یکی است یا دو اطلاق مختلف‌اند .)

تفتازانی :

صاحب مطول ، رجوع باوراق جداگانه که لای معجم‌النوادر باب تاءچسبانیده‌ام بهمین عنوان «تفتازانی» .

تفتّی :

(درکلام مؤلفین قدما) . (ظ) گویا تقریباً معادل‌است با آنچه امروزه از آن به sportif بودن یا sportman بودن تعبیر میکنند (قشیری ۱۳ م) .

و خود قشیری هم معلوم میشود « sportif » بوده است ، چنانکه ابن‌خلکان در شرح احوال او گوید : «وکان‌له فی‌الفروسیه‌و استعمال‌السلاح یدبیضاء» (۳۲۵:۱) .

تفاسیر :

ـ تفسیرالرمانی علی بن عیسی النحوی م ۳۸٤ (ضح۱:۳۰۹ وادبا ۲۸۱:۵) .

ـ تفسیرالزجاج م ۳۱۰ ("   " و مفتاح ٤١٦:١)

ـ تفسیرالراغب (" ")

ـ تفسیرالکعبی المتوفی فی ۳۱۹ فی ۱۲مجلداً (" ۳۰٦)

ـ تفسیر ابی‌علی‌الجبائی وابنه‌ابی‌هاشم(وریقهٔ «کعبی» نقلاً عن‌السبکی۳:۲۳۰)، «وله [ای لابی علی‌الجبائی] کتاب‌التفسیر» (انساب ۱۲۱[a]) . اشعری نیز بنقل‌ابن‌عساکر در تبیین ص ۱۳۸ تصریح کرده که جبائی (که لابد مقصودش ابوعلی است که استاد اشعری بوده] تفسیری دارد ثم شرع فی ذم هذالتفسیر .

رجوع نیز حتماً بهامش ص ۲۸ ، ۳٤ از پاکنویس نهائی .

– تفسیر ثعلبی موسوم به الکشف والبیان فی تفسیرالقرآن دو سه مجلد در کتابخانهٔ مصر موجوداست، رجوع نیز بهمین عنوان و بعنوان تفسیرالثعلبی که در اینجا بعنوان اولی ارجاع مینماید.

تفسیر ابومسلم محمدبن بحرالاصفهانی:

«ملتقط جامع التأویل لمحکم التنزیل، وهونصوص اتی بها ابومسلم محمدبن بحر الاصفهانی فی تفسیره الذی لعبت به ایدی الزمان فابادته، جمعت من مفاتیح الغیب المعروف بالتفسیر الکبیر للفخر الرازی، عنی بجمعه و ترتیبه سعید الانصاری، طبع بمدینة کلکتا بالهند سنه ۱۳۳۰.»

(فهرست دارالکتب، ملحق۱لج۱ ص۸)،

تفسیر جُبّائی:

که جائی یادداشت کرده بودم وامروز سه ساعت تمام گشتم در تمام فیش‌ها و جمیع کتب ازقبیل حاجی خلیفه و مفتاح‌السعادة والفهرست وغیره وغیره وغیره درشرح احوال جبائی و در ابواب «تفسیر» و غیره و نیافتم که نیافتم بالاخره الحمدلله پیدا کردم این یادداشت را: درهامش ص ۳٤ ازپاکنویس نهائی (یعنی نهائی قبل ازپاکنویس اخیر که بطهران‌باید بفرستم)، رجوع نیز بهامش‌حاجی‌خلیفه ۱: ۳۰۵ و بوریقهٔ «تفاسیر».

تفنگ:

از بیت‌ذیل مذکور درتحفهٔ سامی که درحدود۹۵۰ (یا اندکی مؤخر ازین‌تاریخ) تألیف شده معلوم میشود که اولاً تفنگک آتشین در همان وقتها هم معمول بوده است مابین مردم، و ثانیاً که تفنگک را تفکک میگفته‌اند یا اقلاً در شعر اینطور استعمال میکرده‌اند (ملاحظه کنید زیرك = زرنگک‌را که باظهر[۱] احتمالات دومی مشتق ازاولی است از جنس همین تفك و تفنگك یعنی بزیادتی نون غنه در ماقبل آخر وبتبدیل کاف

۱– اصل: اظهار (۱.۱.۱).

بگاف)،

در تعریف شکار :

دیدهٔ آهوان نشان کردند　　تیررا میل سرمه‌دان کردند
اژدهای تفنگ بلای جهان　　آتش فتنه ریختی زدهان
آتش فتنه دود می انگیخت　　سرمه‌ازچشم آهوان‌میریخت

عبدی بیك نویدی (تحفهٔ سامی ٥٦)

ذکری از تفنگ و گلولهٔ آن در حدود سنهٔ ٧٦٤ در تاریخ فرشته ١:٢٨٧ شده است، ولی چون تألیف خود فرشته‌بعد ازسنهٔ هزاراست استشهادکامل‌مقطوع به‌بعبارت او نمیتوان‌کرد چه شاید او نقل بمعنی‌کرده است یعنی چیزی دیگر وسلاحی دیگررا که او بعقیدهٔ خودش تفنگ فرض میکرده است بلفظ تفنگ تعبیرنموده .

تفهیم بیرونی :　　23.1.39

عجالةً برحسب تتبع مستعجلی که‌کردم یك نسخهٔ مورخه ٦٨٥ درلندن در ب م ازاین‌کتاب موجود است و نسخهٔ دیگری نیز در همانجا ولی بی‌تاریخ و جدید موجود است ، و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ ملی پاریس مورخهٔ ٦٦٨ و نسخهٔ دیگر جدیدی درکتابخانهٔ مجلس مورخهٔ ١٢٧٢، ـ ودیگر هیچ نسخهٔ دیگر درهیچ‌جای‌دیگر ازاین کتاب عجالةً پیدا نکردم .

علی‌العجاله نه در ایندیاافیس و نه در وینه و نه درلیدن و نه درکمبریج و نه در کتابخانه برون ونه در اکسفرد ونه در قاهره ونه در مشهد ونه در لنین‌گراد مطلقاً و اصلاً نسخهٔ دیگری از آن‌کتاب نیافتم .

یك چاپ عکسی در سنهٔ 1934 ظ (یا 1933 شاید؟) از تحریر عربی این‌کتاب یعنی التفهیم بیرونی از روی نسخهٔ ب م Or 8349 [که نه در فهرست قدیم عربی ب م ونه در ذیل آن از ریو یافت‌نمیشود مدتی بعد ازتألیف ذیل‌مذکور لابدآنرا خریده‌اند چه آخرین‌نمرهٔ شرقی ذیل Or 4758 است وحال‌آنکه نمرهٔ تفهیم اصل چاپی‌مذکور کمارایت Or 8349 است یعنی قریب 3500 نمره بعدازآخرین‌نمرهٔ ذیل‌فهرست نسخ

عربی است] درلندن کرده‌اند با ترجمهٔ آن بانگلیسی درمقابل هر صفحه دارای 333 متن عربی وهمانقدر صفحه ترجمهٔ انگلیسی بقیمت 2/2/0 £ (رجوع بفهارس سه‌ماهه لوزاك نمرهٔ آوریل-ژوئن 1934 ص49 و 55)، مترجم انگلسی Ramsay Wright نامی است .

تقاتیمور [۸] :

(B تقاتیمور ظ یا تقایتمور ظ ، C تغانتمور ، ED تغاتیمور)

پسر سیزدهم توشی بن چنگیزخان است از جملهٔ چهارده پسر او ومسیو بلوشه آنرا درجامع‌التواریخ همه‌جا بلفظ توقایتیمور تصحیح کرده‌است (جامع ص۹۱،۱۲۸-۱۳۰) باتو او را برای قوریلای جلوس کیوك خان فرستاد f. 57[a] ، - A بغاتمور ، B بعاتمور ، C بوقاتمور ، D تقاتیمور ظ ، E تغاتیمور ظ ایضاً ، برادرش باتو او را بکاوران فرستاد برای حضور درجشن انتخاب منکوقاآن f. 136[a] .

در روز جشن جلوس منکوقاآن ۹ ربیع‌الاول سنهٔ ٦٤۹ حاضربود ص f. 137[a]، (A بقاسمور ، B بقایتمور ، E تغاتیمور ، C بوقانمور ، D بقاتیمور ، - ظ تقایتمور ؟ یا تقاتیمور) .

f. 143[a]- اواخر : (A بمایتمور ، B تغایتمور یـا تغاتیمور ، C تغانتمور ، D تعاتیمور ، E تغایتمور G بعاسمور ، H بغابمور) بعدازجلوس منکوقاآن او وبرادرش برکه اوغل را زودتر ازهمهٔ شاهزادگان بخدمت برادرشان باتو باز گردانید چون بعد مسافت ومدت مفارقت ایشان از باتو بیشتر از همه بود .

f. 146[b]- : «وازجانب حیحکان بیکی [دختر چنگیزخان ظ ظ ط] بماتمور را با لشکر قبایل اویرات [منکوقاآن در خدمت هولاکو نامزد کرد] » ، من نمیدانم این همان تماتیمور پسر توشی است پس چرا ازجانب حیحکان‌بیکی میگوید وچرا باقبایل اویرات ونیز او اندکی پیش پیش باتو برگشت و بعد دیگر نگفت که او پیش هولاکو باز آمد ؟ گویا این کسی دیگر باشد . شاید بعدها معلوم شود .

f.149[b] – در وقت محاصرهٔ قلاع ملاحده گوید : « از اقربا بوقاسمور[۱] و... سخن بر محاصرهٔ [قلاع ملاحده] محصور کردند » این قریب بهیقین بل یقین است که همان تقاتیمور ورق 146[b] است ومعلوم میشود ازاقرباهم بوده است – (درجامع التواریخ در همین موضع گوید: « بوقاتیمور و ... و ... سخن برمحاصره تمام کردند هولاکوخان بازایلچی فرستاد» ص٤٢ بلوشه ج٢ (رجوع بورقهٔعلیحدهٔ نمره ۲).

وی بجشن جلوس اوکتای حاضر شد ج ا ص ١٤٥ = f . 4o[b] (A تعاسمور – برای باقی نسخهبدلها رجوع بص ١٤٥ ازمتن مطبوع).

‖ ورقهٔ نمرهٔ۲ – وجامع بلوشه۲ ص ٤٨ بعداز فراغ ازفتح قلاع ملاحده گوید : « و هولاکو با شاهزادگان قلی و بلغه و قوتار وامرای بزرگ بوقاتیمور و قدسون وقتا و سونجاق و کوکا ایلکا بصحرای همدان ... نزول فرمود وبترتیب وتجهیز لشکر [برای فتح بغداد] مشغول شد» ، وظن غالب من عجالة اینست که این شخص که همراه هولاکو بوده درفتح قلاع ملاحده غیر تقاتیمور پسر توشی است، این ازامرای لشکراست ونام او علی الاظهر بوقاتیمور است با باء موحده درصورتیکه نام پسر توشی تقاتیمور با تاء مثناة فوقیه است والله اعلم وشاید بعدها این مسئله روشن شود ، مؤید دیگر برای این شخصی که همراه هولاکو بوده غیر تقاتیمور پسر توشی است، این است که در جامع التواریخ بلوشه ج١ ص١٣٧ فرستادن باتو بعضی شاهزادگان ازخاندان توشی را بهمراهی هولاکو درفتح ایران ذکر میکند وابداً ذکری واشارهٔ ازتقاتیموربن توشی دراینخصوص نیست.

– بر میمنهٔ قشون محاصر قلاع ملاحده بوده است (جامع بلوشه ۲ : ۳۹ که بوقاتیمور با باء چاپ شده است) .

«– بوقاتیمور و کوکا ایلکا ازجانب اسفیذار [برای محاصرهٔ قلاع ملاحده] نزدیك رسیدند » (جامع ۲ : ٤١) .

f.150[b] – اواخر ، (A تقاییمور، B بوقاسمور، C تغاتمور ، E بوقاتمور ظ، G بوقاتیمور ظ ، D بوقاتیمور) اووکوکاایلکای بر میمنهٔ قشونی که بمحاصرهٔ قلاع ملاحده

۱– این خیلی مهم است که در A زیر آن نقطه گذارده، یعنی بوقا با باء میخوانده.

مأمور شده بودند از راه اسپیدار بمحاذات قلاع مذکوره رسیدند در سنهٔ ٦٥٤.ــ بعد واضح شد که این شخص که همراه هولاکو بوده از جانب چیچکان بیکی دختر چنگیز خان حیز تقاتیمور بن توشی بوده وحدس من درمغایرت این دو شخص صایب بوده واین شخص بوقاتیمور با باء موحده موسوم بوده است . درجامع التواریخ طبع برزین ج۱ ص۱۰۳/۱ در تحت قوم اویرات گوید: «وچنگیزخان با ایشان وصلت کرده ودختر داده وستده . . . ودر آن عهد پادشاه ومقدم قوم ایشان قوتوقه بیکی بوده ودو پسر داشته اینالجی وتورالجی... چنگیزخان دختر خود را چیچاکن بدین تورالجی گورگان داده بود و ازو سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقاتیمور و دیگر را بورتوا ... و سیوم را پارس بوقا ... و دو دختر یکی ایلجقیش خاتون که باریق بوقا داده بود و دیگر اورقنه خاتون که بپسر مواتوکان قراهولاکو (ن : هولاکوقرا) داده پسر زاده جغتای است و مبارکشاه ازین اورقنه خاتون بوده ، و بوقاتیمور پسری داشت نام او جوتن و دو دختر اولجا خاتون[۱] که خاتون هولاکو بود و نام دیگر معلوم نیست به توقان از اوروق باتو دادند ومنککوتیمور ازو آمده» (برزین باختصار ج۱ ص۱۰۱ــ۱۰۳) .

[رجوع نیز بوریقهٔ علیحده در تحت بوقاتیمور] .

تقاچار نویان :

پسر اوتچی نویان (جامع۳۲۱) و اوتچی نویان .

و ذکر این تقاچار (طغاجار) درداستان دوم قوبیلای قاآن بسیار می آید در جامع التواریخ .

۱ــ در ص ۱۰٤ ج۱ــج۲ : ٦،٥ ظ ط یعنی از جامع التواریخ طبع ناتمام بلوشه که مطابق است با طبع کاترمر ص ٩٦ (که دو مرتبه در این ص ذکر این فقره شده) این اولجای خاتون را دختر تورالجی میشمرد که برادر بوقاتیمور می‌شود و صرح بهذا الاخیر یعنی که برادر بوقاتیمور است درموضع دیگر (کاترمر ص310) ودرجامع کاترمر ص ٩٦ و ۱۰۰ گوید که بوقاتیمور برادر کویك خاتون زن دیگر هولاکو نیز بوده یعنی کویك واولجای دو خواهر بودند ولی دو مادر مختلف .

تقاشی (ظ ط) G,D :

(B ، A) بماشی ، C طقاشی ، E تغای) (جامع بلوشه ۲۹۷ طوقاشی) .

منکوقاآن ترکمان ایلچی را بنزدیك او که خاتون ییسومنکو بود فرستاد تااگر ایشانرادرمخالفت منکوقاآن باشاهزادگان دیگر اتفاقی نبوده‌است هرچه‌زودتر بجانب منکوقاآن حرکت کنند وایشان نیز روان گشتند ، f. 141^b .

ـ دوسه‌سطر بعد نیز ذکرشده‌است : A. طعاسی ، G E طغاشی ظ ، B طعسای، D طقاسی ، C ندارد . اینجا مخالفت قلیلی است مابین جهانگشای و جامع التواریخ . جهانگشای صریحاً اورا خاتون ییسومنکو [که‌پسر جغتای باشد] میشمرد: «وترکمان بتیکچی را بنزدیك ییسو منکو و تقاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف ... فرستاد» و در دو سه سطر بعد « بوری و ییسو و طغاشی » وهفت هشت‌سطر بعد (در همان f . 141^b) «وییسو وخاتون‌او تقاشی خاتون و بوری نیز دررسیدند» درصورتیکه در جامع التواریخ ص۲۹۷ هردو را ییسون‌توقا مینامد و ظاهراً معاونین رشیدالدین را اینجا التباسی روی داده بوده مابین ییسون‌بوقا[بن ماتیکان بن جغتای] پسرزادهٔ جغتای و ییسو منکو پسر بلاواسطهٔ جغتای یعنی نام ییسو منکو را سهواً ییسون بوقا نوشته‌اند بجای ییسومنکو ، ولی درشخص ییسو منکو (یعنی درشخص آنکس که شوهر طغاشی خاتون بود) اشتباهی‌نکرده‌اند چه همهٔ‌نسخ جامع (طبع بلوشه ۲۹۷) اورا پسرجغتای نوشته‌اند نه پسرزادهٔ جغتای که حال ییسون‌بوقا چنان بوده [مسیو بلوشه باقرارصریح خودش همه‌جا درمتن جامع ۲۹۷ «پسر» را به «پسر زاده» تصحیح کرده است!] . پس واضح شد که اشتباه جامعین جامع التواریخ اشتباه لفظی و اسمی بوده است نه اشتباه شخصی ، وشکی‌نیست که حق‌وصواب باجهانگشاست چه‌خودش‌شخصاً دراین قوریلتای حضور داشته و ازاین اوضاع بخوبی مستحضر بوده است .

باری معلوم‌میشود که ییسومنکو ویسنبوقه هردو باردوی منکوقاآن حاضرشده بوده‌اند ومنکوقاآن ییسومنکورا پیش‌باتو فرستاده (رجوع‌بوریقهٔ ثالثه ... ییسومنکو) و یسنبوقه را بجانب ختای (کاصرح بهذا الاخیرفی f. 142^b) .

ـ بالاخره تقاشی خاتون وشوهرش ییسو و بوری [بن ماتیکان بن جغتای] باردوی منکوقاآن رسیدند، اواخر f. 141[b] ، ـ اورا قراهولاکو [بن ماتیکان بن جغتای یعنی برادرزادهٔ شوهرش ییسو بن جغتای] یارغو کرد درحضورشوهرش ییسو وفرمود تابلگد اعضا واجزای اورا نرم کردند و کینهٔ قدیم راکه دردل داشت تشفی داد f. 142[b] [واین تقریباً صریح است که مراد در متن ییسو بن جغتای است نه یسنبوقه بن ماتیکان بن جغتای چه کینهٔ مابین ییسو و قراهولاکو بود در سر تخت جغتای و آن حکایت معروف و در جهانگشای و جامع مسطور است وکینهٔ مابین قراهولاکو و یسنبوقه که برادرش باشد مسموع نشده و در جائی مسطور نیست وعلتی هم ندارد. پس معلوم میشود همین متن جهانگشای صحیح است نه متن جامع با تصحیح بلوشه، یعنی صحیح در متن ییسو است نه یسنبوقه کماکنت افرض وتقاشی زن ییسو است نه زن یسنبوقه ومعلوم میشود (وصرح به فی f. 142[a] اوایل) که ییسو بحضرت منکوقاآن آمده و سپس وی را بحضرت باتو فرستاده وییسو سپس باجازهٔ باتو باردوی خود مراجعت کرده سپس خاتون قراهولاکو بعد از وفات شوهرش اورا کشت.

دقای[۸]:

(تقای ظ) (بوقای C ، تغای E D B)

از امراء چنگیزخان که نامزد فتح فناکت شدند ودوی دیگر الاق نوین وسکتو است، ص 44.

تقلّب:

واصل استعمال آن ومعنی ابتدائی آن (رجوع بهامش الحوادث الجامعة ص۶۷).

تقلّی:

لست ادری اطال لیلی ام لا   کیف یدری بذاك من یتقلّی

لو تفرغت لاستطالة لیلی و لرعی النجوم کنت مخلی
(خالدالکاتب ، محاضرات ۲:۴۱)

تقویم جدید :

برای اطلاع اجمالی ازتاریخ جدید ایران یعنی فروردین اردی بهشت الخ باسالهای هجری رجوع باول دو تقویم رقمی وفارسی سال ۱۳۰۵ شمسی (۱۹۲۶ م) .

تَکْ :

(یعنی ته ـ کاف اخیر متدرجاً در زبان عوامها[۱] وارد شده است) .
تکِ جو (مثنوی ۸۵ : ۱۱) ، تکِ گور (۸۶ : ۱۳) ، تکِ هفتم زمین (۸۷ : ۱۰) .

تکافؤ الادلّة :

«وکان یقول بتکافؤ الادلّة » گویا مقصود اینست که از متوقفین و شاکّین و قائلین بعدم حصول یقین بهیچ چیز ونحوذلك است) مقابسات ۱۹۴ .

|| تبیین کذب المفتری ۲۹۵ ، ۳۹
|| معجم الادبا ۵۱۳:۵ .

درشرح حال ابوالحسن اشعری در تبیین کذب المفتری نیز این اصطلاح از قول اشعری مسطور است .

تکافؤ العلل :

مقصود مجرد ذکر این اصطلاح است (البدء والتاریخ ۲:۴) .

تکاکله :

(یعنی چه ؟) ظهیرالدین ۲۱۱،۲۱۲ .

---

۱ ـ اصل : عوامها شده (.ا.ا).

بکجک A :

بکجک[A] سرکش کاف را در موضع دوم نگذاشته است و باقی در همهٔ موارد گذارده‌است ـ (B بکجک فی الموضعین، C مکحل فی الموضعین، D بکحل فی الموضعین، F تکجل فی الموضعین با لام که باحتمال ضعیفی کاف هم میتوان خواند ولی بسیار ضعیف است این احتمال) (E اصل جمله را ندارد) (؟ ظ تکجک یا تکجوک).

بکجک و ملغور دو سردار مغول‌اند که بحکم چنگیزخان بفتح قلاع و مدائن خراسان مأمور بودند وسلطان جلال‌الدین را باایشان محارباتی است، ص 217 = f. 96^a م. ـ ص 248 = f. 110^a–109^b ، A بکاجاك (فی الموضعین) ، B بکاجک ، بکاحک ، C بکاجک ـ بکاجک، D بکاجک (فی الموضعین) ، E تکاجک (فی الموضعین ظ؟)

« و هم در آن نزدیك ، بکاجک و سید علاءالملك قندز بفرمان چنگیزخان برایشان [یعنی غوریان وخلج وترکمان] رسیدند بکاجك امیرلشکرمغول بود وعلاءالملك سرخیل جریك پیاده و بقایای آن لشکرها خلج وترکمان وغوری‌را نیست کردند» واین واقعه‌درمابین بکرهار ازبلاد افغانستان و فرشاوراست. ـ ایضاً A f. 30^a تکحوک ، B ثکحک ، ولی سه نقطهٔ تاء بخط الحاقی است، E C تکجک ظ ، D بکحل. ـ f. 30^b A بکحک ، E بکجک ، B بکحل ، C تکجک ظ ؟ ، D بکحل . پس قطعاً نسخهٔ A حرف اول این کلمه‌را تاء مثناة فوقانیه میخوانده است ، چه یك مرتبه آنرا اینطور نوشته است (f. 30^a) و بسیاری ازنسخ دیگرهم حرف اول آنرا با تاء نوشته‌اند پس در این باب شکی تقریباً باقی نمیماند و دراینکه حرف سوم هم جیم (یاچیم) است نه‌خاء یاحاء هیچ شکی نیست یکی بدلیل اینکه سه مرتبه A آنرا اینطور یعنی جیم نوشته و یکی آنکه اغلب نسخ دیگرهم با جیم نوشته‌اند وحرف آخرهم بلاشبهه کاف است نه لام. یکی بهمین دلیل یعنی آنکه A همیشه (مگر f. 96^a درموضع دوم که سرکش کاف را نگذاشته است) آنرا کاف نوشته است دیگر آنکه اغلب نسخ نیز آنرا کاف نوشته‌اند پس اظهر بالصواب بلاشك تکجک یا تکجوک است چنانکه درجلد اول‌هم همینطور

طبع کرده‌ایم والحمدلله علی کل حال .

|| تکجوك A (تکجك E C) .

از سرداران چنگیزخان که بدفع سلطان‌جلال‌الدین مأمور شده‌بود ص65،66.
تکجك A (تکجاك C) و ظاهراً نسخهٔ C صحیح است بدلیل اینکه A در ص 65 تکجوك نوشته‌است و در جلد دوم درتاریخ سلطان جلال‌الدین بعضی جاها «تکجك» پس یقین میشود که‌حرف اول تاء است وحرف سوم جیم و واو بعداز جیم ویل و برای بیان حرکت است ودراسماء مغولی حروف بیان حرکت‌را علی‌السواء گاه حذف میکنند وگاه‌باقی‌میگذارند چون‌تیموروتموروتوربای‌وتربای ونحوهما ممالایدخل‌تحت‌الحصر، پس صحیح درین کلمه تکجوك یا تکجك است .

تکحیل:

تذهیب یا اطراف‌خط وسطررا تذهیب کردن؟

«[سلطان طغرل] مصحفی سی پاره مبدا کرد و می نوشت و نقاشان ومذهبان را بیاورد تاهرچ‌او می‌نوشت‌ایشانش‌بزر حل تکحیل‌میکردند .. وتکحیل‌نوشته‌او بیشتر مرافرمودی که‌بسبب‌معرفت‌خط آنچ‌دعاگوی کردی‌بهتر نمودی.» (راحةالصدور f.19[b]).

تکدّی :

اقسام مکدّین ، المحاسن والمساوی٦٢٤ ببعد ، والبخلاء جاحظ ٥٤ ببعد (پیش و پس) ، و یتیمةالدهر ج ص ، (درضمن‌شرح قصیدهٔ ساسانیه) .

تکرار :

مثال بسیار خوبی ازتکرار اسم ظاهر درموقع لزوم که نباید از آن ترسید برای ایضاح و تقویت کلام و سلامت و روانی آن نیز : «هرچند نزدیك مستنصر نرسیدم اما مستنصر برحال‌من‌واقف‌بود» (جهانگشا٣: ١٩٠) ، واحمقهای الآن گفتندی: امااو(یاوی) برحال من واقف بود .

|| تکرار افعال که اکنون درنتیجهٔ نمیدانم چه کجی سلیقه در ایران مهما امکن از آن احتراز میکنند و آنرا عیب میشمرند درعبارات فصحا فراوان بوده است: مثلاً :
«فی‌الجمله تا شبی خلوتی میسر شد وهم درآنشب شحنه را خبرشد» (گلستان۷۷) .

تکرار صفت للمبالغة :

(یا اسم تأکیداً)

بصحرا تاخت زان دامان کهسار　　نه مست مست و نه هشیار هشیار
(وحشی - مجمع‌الفصحا ۵۲:۲)

اگر میتوانی قناعت قناعت (دهخدا ۱۷۲) .

تکسیر :

= مساحت، superficie (یعنی مثلاً مساحت مربعی که حاصل ضرب طول آن درعرض آن است) معجم‌البلدان ۵۲۹:۱ و شرح ادب‌الکاتب بسیار مکرر .

تُکش :

بضم المثناة الفوقیه و فتح الکاف (تاج‌العروس فی ح د م) .

تکشمشی :

Action d'ofrir un présent et de se prosterner devant le roi. (Pavet de Courteille , Dict . Turk-Oriental)

«لایق تکشمیشی پادشاه چیزی که در آن‌خیری باشد... نداشت» f.153[a] .

تکشمیشی :

(خصایص لغوی – لغات مغولی جهانگشای) .

= اکرام و قبول، « و یکون لك التکیشمیشی ای الاکرام والقبول » (مختصر الدول ۴٦۵) .

قطعاً باید این تفسیر غلط باشد از مؤلف یا اصل کلمه غلط باشد از ناسخ یا باز خود مؤلف چه تکشمیشی باجماع جمیع کتب که ازسیاق آنهـا واضح میشود [رجوع بشواهد آنها بکاترمر 20–21] و بتصریح پاوه‌دو کورتی 217 بمعنی پیشکشی کردن و یا پیشکشی کردن در جائی که پیشکش کننده در مقابل پادشاه بخاك می‌افتداست و ابداً ربطی بمعنی اکرام وقبول ندارد .

تکشی اغول :

(H B A تکشی ، G تکش یا تکشی [هردو ممکن است خوانده شود اگرچه ظاهر در اول است] ، C تکسی ، D مکش ، E بکسی) . ظاهراً بل قریب بیقین همان است که درجامع ۱٦۰ تکشی مینامند و وی پسرسوم موجی ییه بن جغتای بن چنگیزخان خان است ، و مؤید این احتمال لفظ اغول است که علامت شاهزادگی است ، پس قطعاً تکش اغول است وقریب بیقین بل یقین همان پسر موجی ییه بن جغتای است . وی ازجملهٔ شاهزادگانی بود که درجشن جلوس منکوقاآن حاضرشده بود واورا بنزدیك بوری بن مواتوکان بن جغتای برادر قراهولاکو بن مواتوکان بن جغتای (که ظاهراً* ازشاهزادگانی بود [یعنی بوری] که بر مخالفت منکوقاآن اتفاق کرده بودند بطور رسالت فرستادند f. 141b : « وتکشی اغول که در خدمت آقـای خویش قراهولاکو آمده بود بنزدیك بوری رفت .»

تکفور :

(= ابن‌لاون ، لیفون) ،

مورخین مسلمین غالباً از خانوادهٔ تکفورهای سیس بلفظ ابن‌لاون (یعنی لئون بنام اغلب افـراد این سلسله) تعبیر میکنند . از جملـه ابن الاثیر در حوادث ۵۰٦ (۲۰۸:۱۰) : « وفیها توفی بسیل الارمنی [بسلیس ظ ؟] صاحب الدروب ببلاد ابن‌لاون فسار طنکری [من الفرنج الصلیبیین ظ ؟] صاحب انطاکیه اول جمادی الاخرة الی بلاده

---

* بل یقیناً جامع ۲۷۸ .

طمعاً فی ان یملکها الخ» . (فقط درهمین یك موضع کلمهٔ ابن لاون در ابن‌الاثیر هست لاغیر) .

در تاریخ ابوالفدا درحوادث سنهٔ ۶۰۰ (۳:۱۰۵) گوید: « وفیها نازل ابن‌لاوون ملك‌الارمن انطاکیة فتحرك الملك الظـاهر صاحب حلب و وصل الی حارم فرحل ابن لاوون[کذا فی‌الموضعین بواوین وهوالاقرب الی‌الاصل] عن انطاکیة علی عقبه» . و در ابن‌الأثیر گویا هیچ ندارد و در هر صورت من نیافتم . در تقویم‌البلدان در تحت سیس ص۲۵۷ و۲۷۲ باز ذکری ازین کلمه شده است . در ابن بیبی‌بسیارمکرراً ازملوك این طبقه (علاوه بر تکور) بلفظ لیفون تعبیر مینماید که همان ابن‌لاون عربها ولئون فرنگیها باشدو باحتمال قوی دراین‌موارد لیفون درحقیقت اسم هریك از آن‌ملوك بوده‌نه آنکه بعنوان لقب نوعی استعمال کرده باشد (رجوع بفهرست آن) .

لاون ابن ملك‌الارمن (مختصرالدول ۵۰۱) ، یاقوت : ابن‌لیون (درسیسیه) .

‖ التعریف بالمصطلح الشریف ص۵۵ م «والبیت التکفوری» ص ایضاً .

ایضاً فی صبح الاعشی ج ۸ ص۳۱ .

در معجم البلدان و تقویم البلدان و مستعجلاً در تاریخ ابوالفدا و در فهرست ابن‌الأثیر و نخبة‌الدهر و تاریخ‌گزیده گشتم اصلاً وابداً نه تکفور و نه تکور را در مآخذ مذکوره نیافتم، پس دیگر نباید گشت .

تاریخ ابن‌ایاس ۱:۲۳۰ (درضمن‌حوادث سنهٔ ۷۷۶که تاریخ فتح‌سیس وانقراض مملکت ارامنهٔ‌سیس است) : « وارسل نائب حلب صاحب سیس وهو اسیر ومقید وکان اسمه تکنور [صح : تکفور] فرسم‌السلطان باعتقاله ورتب‌له فی‌کل‌یوم‌مایکفیه من‌النفقة وهو فی السجن» .

‖ دزی I : 149 ، ابن‌بطوطه ۲:۳۹۳ «ملك‌القسطنطینیة‌العظمی‌السلطان تکفور» (حاشیه از طابع م ، و نیز ص ۴۲۷) .

ایضاً نزهة القلوب ۲۱۸ .

تکناباد :

تکنابادناحیة من‌اعمال‌قندهار فی‌جبالها حجر الخ (بقیه‌همه‌وصف‌این‌سنگ‌است) (آثار البلاد ۲ ٥٢) .

تکودار اغول :

کذا واضحاً صریحاً فی A بالتاء المثناة الفوقیة (E تکوبار ، D تکوداز ، G B بکودار ، C نیکودار) .

«وازقبل جغتای تکودار اغول پسر موجی‌اغول [بفرمان منکوقاآن معین شد که بمدد هولاکوخان بایران حرکت کند] » f . 146^b . این تکودار پسر موجی بن‌جغتای [ص ۱٥۸ که قراءت این‌کلمه مشکوك است] بن چنگیز خان است و موچی که در جامع التواریخ طبع بلوشه باسم موچی‌یبه مذکور است ، یعنی مسیو بلوشه اینطور تصحیح کرده و خودگوید پسر اول جغتای است و تکودار را مسیو بلوشه در جامع همه‌جا نکودار با نون تصحیح کرده است و مـا متابعت نسخهٔ A (و D E) را کرده متن‌راهمان‌تکودار چاپ‌خواهیم کرد انشاءالله . درجامع ۱ : ۱٥۸ درتعداد اولادجغتای گوید : «پسر اول جغتای‌خان موچی‌یبه، مادر این موچی‌یبه کنیز کی بوده است و اورا یازده پسر بوده‌اند پسر اول نکودار و این نکودار آنست که از الوس جغتای او را بالشکر بهم با هولاکوخان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد اباقاخان یاغی شد و روی بکوههای گرجستان نهاد و در بیشهٔ سرگردان بماند و امرای اباقاخان بر پی او میرفتند، شیرامون‌نویان پسر جورماغون او را بگرفت و ببندگی اباقاخان آورد خان اورا ببخشید ومدتی اینجا تنهـا میگردید، انگاه نماند واورا فرزند نبوده است» (جامع ۱: ۱٥۸/۷) . در ج۲ : ۳۹ درضمن شرح حرکت هولاکو بطرف قلاع ملاحده گوید : «هولاکوخان چون دانست که او را زمان نکبت دررسیده واز آمدشد ایلچیان اورا تنبیهی نخواهد شد دهم شعبان سنهٔ ٦٥٤ از بسطام برنشست و بجانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود واشارت راند تا لشکرهائی که در عراق و دیگر اطراف بودند باو

چپر که کردند بر میمنه . . . و بر میسره نکودر اوغول و کیتوبوقانویان از راه خوار و سمنان» (جامع ۲:۳۹ و کاترمر [تکودر] ۱۹۲) ، و مسیو بلوشه در حواشی جلد اول ص ۱۵۸ وجه‌تسمیهٔ برای نکودر بانون بزعم‌خود پیداکرده گوید نکودر بمعنی «اولین» و «نخستین» است ✲ درمغولی ، وما درهرصورت تکودار با تاء مثناة فوقیه‌چاپ خواهیم کرد تبعاً للنسخ وغیر معتمد علی‌ماقاله بلوشه .

«و [بر] میسره [، هولاکو وقت حرکتش ازخرقان‌خراسان بطرف قلاع ملاحده] تکودر (A صریحـاً با تـاء و بدون الف ، E تکوتار ، G D C نکودار ، B نکودار) اغول‌و کیدبوقا از راه خوار وسمنان» f . 148[b] .

تکور :

ابن بیبی ۹ (تـکفور) ، ۲۰ (تکفور) ، ۴۲ـ۴۳ م (اطلاق آن بر لیفون پادشاه ارمنیه) ، ۵۴ـ۵۸ م (ولی دراین‌صفحات اطلاق تکوررا برپادشاه جانیت یعنی مملکتی که سینوب پای‌تخت آن بوده کرده است) ۶۰،۶۱،۶۲،۶۳،۲۵۰ م (اطلاق آن برپادشاه ارامنهٔ سیس) . همـان کلمهٔ تکفور مختصر الدول است (رجوع بدین کتاب ص ۴۴۸ و حاشیهٔ طابع و ۴۵۰ و بجامع التواریخ ۵۴۸ و حاشیهٔ بلوشه بر همانجا ، و هامش جهانگشا ۱ : ۲۰۵ ، ۲۱۲ .

رجوع شود نیز بدو مکتوب یکی از آقای ساکیسیان (35 . 8 . 2) و یکی از آقای منیورسکی (35 . 8 . 3) وارده در اوایل اوت ۱۹۳۵ .

تکّه :

بعین همین معنی امروزی یعنی قطعهٔ ازگوشت وغیره (وصاف ۹۶ م) .

تکین:

ازالقاب نوعیّه است مانند قیصر و پادشاه . شرف‌الدین شفروه گوید :

✲ ــ هوارت در ژورنال آزیاتیك سال   این قول بلوشه را رد کرده است .

غرقه کند موجهای جوهر تیغش کشتی ملك تکین و قیصر و خان را
(Or 2846 f.105[a])

تکین آباد:

را که [از] بلاد رخّج است (طب ص ۳۸)،
شهر تکیناباد که ازاعاظم بلاد گرمسیر بود (طب ۱۱۵).

تلخیص الآثار ومؤلف آن:

دانشمندان آذربایجان ۲۵۵.

تلویح وتلمیح:

و فرق بین آن دو. رجوع شود بورقهٔ غلاف متن تلخیص که در آنجا اشاره بصفحات تلخیص که این دو اصطلاح در آن مذکور است کرده‌ام.

التماثیل فی تباشیر السّرور [کتاب ـ]:

را صریحاً واضحاً در کتاب الفهرست ص ۱۳۹ بحمزة بن الحسن الاصفهانی نسبت میدهد وحال آنکه گویا این عیناً اسم کتاب ابن المعتز باشد دراوصاف حمزه (رجوع شود باصل کتاب ان‌شاءالله).

ابو تمّام:

محاکمه بین ابوتمام و بحتری از قول مبرّد (مروج ۳: ۳۰۷ـ ۳۰۸). در پشت دیوان ابوتمام نقل شود ان‌شاءالله.

تمتام:

معنی حقیقی آن، و کذلك فأفاء که مرادف آن بوده است درزبان عوام آنوقت یعنی آنکه ما در فارسی الکن گوئیم: تریاکیم و بی ششششهد للبت الخ (معجم الادبا

۱ : ۷۷-۷۸).

تمران :

«در غور پنج بارهٔ کوه بزرگ عالی‌است که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال‌عالم است ... کوه سوم اشك‌است ببلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلادغور است و بلاد تمران درشعاب و اطراف آن کوه است (طب ص ۳۹).

‖ اسم موضعی است ، در شهور سنهٔ ۶۱۸ که کاتب این طبقات منهاج سراج را که ازتمران بطرف غور باز آمده شد (طب f. 244[b] Add).

تمشا :

بزرگتر شحنگان بخارا در وقت خروج تارابی ص 54.

تمغا :

(A تمعا ، EC تمغا ، G B بمعا ، D تغا)

از امرای مغول که هولاکو او را با سقنجاق‌نوین درمقدمه برای محاصرهٔ قلاع ملاحده درسنهٔ ۶۵۴ بفرستاد ازهمان حوالی نه ازجای خیلی‌دور 150[b] f سطر اول [= ص ۱۱۷ س ۷].

« چون رکن‌الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعهٔ [میمون دز] بشیب آمد و از امرا تمغا که یکی بود از امـرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند» (اواسط 173[a]).

التمهید باقلانی [کتاب ـ] :

مورخهٔ سنهٔ ۴۷۲ (مسائل پاریسیه ۲ : ۳۹۸).

تمیشه (طمیس) :

شهر معروف مازندران را در نزهة‌القلوب ندارد و در هفت اقلیم (بنقل درن

ازو در ج٤) گوید اکنون خراب است . وازوصفی که ازو میکنند که ازشهرهای سرحدی شرقی مازندران از حدود جرجان وسه روزه راه تاساری و یك منزل ازاستراباد واقع بر سر راه بزرگ جرجان بطبرستان بوده است معلوم میشود که مابین اشرف (درشرق آن) و استراباد (درغرب آن) بر سر راه بزرگ واقع بوده است . در فردوس مذکور است، رجوع باوایل ظهیرالدین .

التنبیه علی حدوث التصحیف [کتاب ـ]:

شرح لامیة العجم للصفدی ۲ : ۸۵ .

التنزیل العزیز :

لسان (ص ن م ج ۱۵ : ۲٤۱ ، ۲۷۱ م) . و فی التنزیل ۲۵٦ ، ۲۵۹ .

تنسر (تنشّر ، توسر) :

صاحب رساله بشاه طبرستان مترجم بتوسط ابن المقفع . اشارهٔ ازاو در التنبیه والاشراف ص ۹۹ ، ۱۰۰ و «هند» بیرونی ص ۵۳ .

رجوع نیز بورقهٔ «ابن المقفع» .

تمور[A] :

(B سمور ، D یقور ، E تنقوز ، C سنقور) .

رسولی که ادکوتیمور بن جنتمور والی سابق خراسان ومازندران بحضرت او کتای قاآن فرستاد برای سعایت ازگورگوز والی خراسان ومازندران حالیه ـ ص 265 = f. 117^b ، ـ A سمورر ، B سمور ، C سنقور ، E تنقوز ، Om D ، ص 266 = f. 117^b - ص 269 = f. 119^a ، A بقور ، B سمور ، ED تنقور ، C سنقور ، او را مکتوفاً از اردو بخراسان آوردند بعد از غلبهٔ گرگوز بر دشمنان ، (ازین موضع A مضافاً الی الموضع اول یعنی تمور ، بقور معلوم میشود که حرف اول تاء حرف دوم باء

موحده است (نه نون) وحرف سوم بلاشك قاف است و حرف پنجم مردد است بین راء و زاء) ، الظاهر : تنقوز = تنگوز بمعنی خوك بطبق ه د .

تُنُك :

(بضمتین)

بیرون جـام بینی از فام آن نشان چون در میان ابر تنک قرصهٔ قمر
(امیر آغاجی : مجمع الفصحا ۱۱:۱)

تنکت :

بمعنی تبت است و تلفظ آن تنگُت و املاء دیگر آن تنقوت است (بلوشه) ، ($f.\ 5^b$)، که از آنجا برمی آید که غیر تبت است چه میگوید : «وجنوب باجانب تنگت و تبت») ، ایضاً $f.\ 11^a$ که «تنکوت» دارد ، $f.\ 13^a$ تنکوت ، $f.\ 31^{a\text{-}b}$ ، $f.\ 40^a$ ، $f.\ 43^a$ (تنکوت وتبت) ، $f.\ 51^a$ ، $f.\ 58^b$ ، $f.\ 143^b$.

تنکسوقها[B] :

(A سکسوقها ، E تنسوقها ، C بلوسقها ، D Om.)
(سکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها» ص 267 = $f.\ 118^a$.

تنکوب[A] :

(E B تنکوت ظ ، C سکوب ، بنکوت ، ظ تنگوت) . پسرششم چوچی (توشی) بن چنگیزخـان بقوریلتای جلوس اوکتای قاآن حاضر شد f. 40 ، (مسیو بلوشه در جامع التواریخ همه جا [۱۲۰،۹۰] تانکقوت و تنکقوت تصحیح نموده) ... .

ایضاً $f.\ 60^b$ ، (فقط تعداد پسران توشی را می نماید) . از جملهٔ شاهزادگانی است که بحکم اوکتای قاآن بمعاونت باتو بن توشی دراستخلاص بلغار و آس و روس حاضر شدند $f.\ 61^a$ ، ـ گرگوز دروقت مراجعت ازاردوی اوکتای قاآن اول بخدمت

او رفت و از آنجا از راه خوارزم بخراسان آمد» f. 119b .

تنکلوشا:

نام یکی ازحکمای بابل بوده است ، بقول فهرست معاصر ضحاك و او را کتابی است موسوم به کتاب الوجوه والحدود که قفطی گوید : «کتاب مشهور بین ایدی الناس موجود» (رجوع کنید بکتاب الفهرست ص۲۷۰ س۱ـ ص۲۳۸ س۲۹ با حواشی فلوگل راجعه بآن که از آن معلوم میشود که حاجی خلیفه در کشف الظنون در ذیل VII ص 722 ، III ص223 ، و مسعودی درمروج الذهب 42:IV ودرمواضع دیگر ازاو حرف میزنند وهمچنین Chwolsohn در Ssabieren وقفطی ص ۱۰٤ ، [و ابن ابی اصیبعه۲: ۳۰ درجزو تألیف فخر رازی کتابی را نام‌میبرد باسم «منتخب کتاب دنکلوشا» که قطعاً همین تنکلوشای مانحن‌فیه و کتاب مشار الیه‌او مقصود است] وخاقانی درقصیدهٔ حبسیهٔ خود گوید :

بنسام قیصران سازم تصانیف　　　به از ارتنگ چین و تنکلوشا

و ازاین شعر و از معادلهٔ او تنکلوشا را با ارتنگ معلوم میشود که خاقانی تنکلوشا را کتابی فرض میکرده است که یا همان کتاب الوجوه والحدود مذکور باید باشد (اگر خاقانی فی‌الواقع تصوری صحیح از مفهوم این کلمه داشته) یا کتابی موهوم از روی آنچه در افواه بوده واکنون در فرهنگهاست .

تنگ[دل ـ]:

Le coeur serré (بول دوسویف گی دوموپاسان 51) در این مورد فارسی کلمهٔ «تنگ» درست درست مرادفش درفرانسه serré است لاغیر .

تنوین منصوب :

[یادداشت موقتی]

مانند نظماً و نثراً و کتباً و تلگرافاً وحقیقةً ومجازاً وامثال لایعد ویحصای این نوع تعبیر عجالةً بنظر میآید که نصب این کلمات برحسب اختلاف موارد استعمال واختلاف

خود این کلمات بیکی از این امور باشد یا بعنوان مفعول مطلق یا تمیز یا منصوب بنزع خافض یا حـال (در امثال عالماً عامداً این کار را کرد، اگرچه اینجا هم مفعول مطلق میتوان فرض نمود ای فعل عالمٍ عامدٍ).

تُو:

باشباع ضمهٔ تاء بمعنی درون و داخل:

جماعتی بهمین آب چشمهای روان نظر کنند و نبینند کاتشم در توست

(طیّبات)

‖ (باشباع ضمه و واو تامّه بمعنی طبقه مانند طبقات پیاز) (رجوع بوریقهٔ «مثنوی».

‖ باشباع واو بمعنی طبقهٔ داخلی مانند طبقهٔ پیاز:

گـر بکاوی کوشش اهل مجاز تو بتو گنده بود همچو پیاز

(مثنوی ۲:)

دوبلنك:

(GC توبلمك، BAH بوربلمك، D بوریلیك، E یوزبلمك) همین طور بی‌نقطه باید گویا چاپ شود البته الف البته.

مسیو بلوشه در ص ۲۹۹ توبلنك تصحیح کرده است و از روی کتب چینی نیز Tobolong نوشته بمعنی زمین باد و ریگ، وگوید آن واقع است در شمال غربی ایلی. الغطاق و موتقای و توبلنك «سه‌موضع است میان بیش بالیغ و قراقورم» f.141[a]. البته الف البته باید انشاءالله درچاپ بطبق HBA بوربلمك بی‌نقطه چاپ شود و باقی نسخه بدلها و تصحیح مسیو بلوشه در حاشیه داده شود چون اصلاً اعتمادی بتصحیح بلوشه نیست بخصوص که خود اوهم یقین‌ندارد باینکه این تصحیح صحیح است.

توپ:

در جنگ بابر در فتح هندوستان در حدود سنهٔ ۹۳۳ توپ بکار برده است

(هفت اقلیم f. 178[a] ، s . p . 357) . ازص٦۳۱ ج۱ ازتلفیق‌الاخبار صریحاً معلوم میشود که در سنهٔ ۸۰۲ در جنگ لیتوانیها با ایدکو وتیمورقتلغ و لشکر تتار لیتوانیها توپ داشته‌اند . و در جای دیگرهم دارد ولی بنقد صفحهٔ آنرا پیدا نکردم، هروقت پیدا شد اضافه شود .

رجوع نیز بهامش المستطرف ظ .

‖ استعمال توپ وتفنگ درقشون هند درسنهٔ ۷٦۷ (فرشته ۱ : ص ۲۹۰ و پیش و پس - درنهایت مهمی‌است این‌فقرهٔ فرشته، حتماً غفلت از آن‌نشود برای تاریخ ظهور توپ در عساکر بلاد اسلام) . ایضاً ص ۲۸۷ .

توتار :

(A توتار ، G ظ توتار ، E تومار ، B بوبار ، C بوقار ، D توبار) .

بر میسرهٔ هولاکو بود در فتح قلاع ملاحده و از شاهزادگان بود : «و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب تار» (اواخر f. 150[b]) ، - از جامع‌التواریخ برمیآید که وی پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی بن چنگیزخان بوده‌است . درحکایت حرکت هولاکو بطرف بغداد بعد ازفراغ از ملاحده گوید : « و شهزادگان بلغا پسر شیبان پسر چوچی و قوقار (ح ل توتار ، بوبار) پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی ... هم از میمنه ... در آیند» (جامع بلوشه ۲ : ٦۲ - ٦۳) .

ایضاً : «وهولاکو باشاهزادگان قلی و بلغه (ح ل بلمه ، ملغه) وقوتار (ح ل توبار، بومار ، بوبار) ... بصحرای همدان ... نزول فرمود و بترتیب وتجهیز لشکرمشغول شد [برای فتح بغداد] » (جامع بلوشه ۲ : ٤۸ - ٤۹) .

و در ج۱ ص ۱۲۳ در تعداد پسران بوقال (بووال) بن چوچی بن چنگیزخان مینکقدور را می شمرد و در تعداد پسران مینکقدور قوتاررا ، وبلوشه درحاشیهٔ اینجا گوید که معزالانساب نام این‌شخص‌را ثوقار [= توقار رجوع بص۱۳۷] مینویسد ومسیو بلوشه گوید قراءت این‌کلمه بکلی مشکوك است .

ایضاً جامع ج۱:۱۳۷ گوید : «وهم درحیات باتو بودکه مونککاقاآن برادرسوم خود هولاکو را بالشکرهای جرار نامزد ممالک ایران زمین گردانید وازجانب هرشهزاده از هرده دو معین گردانید تا باهولاکوخان برفتند ... اورده پسرمهین خویش قولی را ... روانه داشت و باتو بالاقان پسر شیبان وقوتار (ج ل ووبار) پسر مینکقدور بن بووال که هفتم پسر چوچی خان است از راه دربند قپچاق بفرستاد تـا بیامدند و مدد لشکر هولاکوخان شده کوچ دادند» (جامع ۱ ص ۱۳۷) .

ـ «و از جـانب باتو بلغای پسر شیبقان و توبار A (B E G توتار ، D توبار ، C ندارد) اغول و قولی را بالشکرهائی که ازقبل باتو بود [بحکم منکوقاآن باهولاکو بطرف ایران حرکت کردند] » f. 146b .

ـ « وبعدازآن [یعنی بعدازوفات بلغای بن شیبان بن چوچی درحدود ۶۵۷ یا ۶۵۸] توتاراغول را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند هولاکوخان بعدازثبوت گناه اورا درصحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت برکای بحکم یاسا[ی] چنگیزخان اورا پیش هولاکوخان فرستاد ودرهفدهم صفر سنهٔ ثمان وخمسین [وستمایه]اورا بیاسا رسانیدند وبعدازآن قولی نیز درگذشت وبعدازآنکه شهزادگان مذکور نماندند حشمهای ایشان بگریختند وازراه دربند ودربای گیلان باولایت قبچاق رفتند [۱] » (جامع کاترمر ص ۳۵۸ ـ ۳۶۰) .

کاترمر همه جا این کلمه را توتار چاپ کرده است ازجمله درص 286، 390، 392، و غیرها و غیرها .

«و پادشاه زادگان بلغـای و توتار (A، GEDB توبار ، C توتان) در مقدمهٔ [هولاکو] میرفتند » f. 147a .

« و پادشاه زادگان بلغای و توتار (G E ، B A توبار ، D توبار ، C بوقا)

۱ ـ تمامت این حکایت را یعنی حکایت غدر اندیشیدن با هولاکو و سحر کردن و فرستادن هولاکو اورا پیش برکه و بازفرستادن برکه اورا پیش هولاکو درجامع بلوشه ج۱ ص ۱۳۸ ببعد نسبت ببلغای بن شیبان بن چوچی میدهد ، و من نمیدانم کدامیک از این دو قول صحیح است (رجوع نیز بوریقهٔ بلغای وقولی).

ولشکرهای عراق ازجانب الموت [دررکاب هولاکو دروقت حرکتش ازخرقانِ خراسان بقصد قلاع ملاحده درشعبان ٦٥٤] روان شدند» f. 148^b .

توتون :

ورسالهٔ در رد وترجمهٔ رسالهٔ حکیم حسام‌الدین‌ماچینی(؟) درخصوص‌منافع آن مؤلف درحدود ۱۰۲۵ (روضات،۴۱۰) ومبلغی فواید دیگر راجع بتنباکو وتوتون .

تود‌اتیمور :

اشتقاق آن (جامع‌التواریخ ص۹۷ ببعد) .

توراکینا خان :

زوجهٔ اوکتای قاآن و مادر کیوك خان بن اوکتای قاآن‌که بعد از فوت اوکتای درفترت مابین فوت او و آمدن‌کیوك مدتی زمام مهام ناس بدست‌او بود 122 ـ 125، f. 56^b = ص 127 ، f. 7^a = 128 .

توربای‌نقسی [A] :

(B یوربای‌بوقسین ، C تورنای‌توقسین ، D توربای‌بقسی ، E تورتای وتوقشین) (توربای تقشی ظ) .

درجلد اول جهانگشای نام این شخص برده شده‌است ووی ازمعاریف سرداران چنگیزخان‌است که بتعاقب‌سلطان‌جلال‌الدین‌مأمورشد. ص221 = f. 97^b ، ـ f. 31^b A تربای تمسی ، B تورتای بمسی ، C برنای تفشی ، D تورتانی ، E تورتای‌بخشی ، ـ f. 32^a تربای تقشی ، B تورتای بمسی ، C برنای‌نفشی ، D تورتای نقشی، E تورتای نخشبی، ـ f. 11^a (؟) برنای‌A ـ f. 37^a (؟) تربای‌A ، B ترمای، C برمای، D‌تربای، نرتای ، E تورتای، برتای . درین دو موضع‌اخیر یقین ندارم این شخص باتوربای‌تقشی یکی باشد .

التوسّل الی الترسّل :

[نسخهٔ لیدن ــ بعضی ملاحظات] .

مؤلف در ورق ۲[b] نام خودرا محمد بن مؤید البغدادی ذکر کرده است (پس باید الف ولام المؤید را حتماً از پاکنویس مقدمه برداشت) .

ــ فتح نامهٔ بخارا ٥٦[b] ،

ــ فتح نامه ؟؟ ٥٩[b] ،

ــ ۷۱[a] محرم سنهٔ ثمان وتسعین ،

ــ ایضاً ۸۰[a] ،

ــ نامهٔ بسیار مهمی ازحیث اشتمال آن برامور تاریخی درورق ۷۲[a] و پیش و پس ،

ــ وکذلك نامهٔ دیگر در ۷۹[a] و پیش و پس (عین همین مطالب و همان اشخاص مذکور درنامهٔ سابق است) ،

ــ قدا ۷۲[a] (=ختا) ،

ــ قتا ۷۹[a] و ۸۲[a] (=ختا) ،

ــ تکش تا درِ طراز فتح کرده بوده است ۷۹[b] ،

ــ این رسالت بملك شروان صادر شد ۸٤[b] ،

ــ گویــا لقب پدر مؤلف شمس الدین بوده است : غلام حمد مستوفی محمد شمس البغدادی ۱۲۱[a] ،

ــ سنهٔ تسع و سبعین ۱۲۲[a] .

توساباسقاق[A] :

[توشا ظ] (نوشا C ، توشا D) .

حاکم و امیر و شحنهٔ بخارا بعد از فتح مغول از جانب چنگیز خان ، بعد ازو صاحب محمود یلواج والی بخارا شد ، ص 52 .

توقتامش خان:

از خوانین بزرگ مشهور دشت قپچاق از اولاد باتو . با امیر تیمور پنج مرتبه جنگ کرد و در مرتبهٔ اخیر بکلی مغلوب شده بلیتوانی بشهر کیف مشهور گریخت و بصاحب آن کنیازویطوفت پناه برد و بالاخره اوهم توقتامیش را از خود رانده وی در غابات و سرگردان بود تا درسنهٔ ۸۰۸ هجری در لیتوانی درقریه تومین وفات نمود . تاریخ جلوسش درسنهٔ ۷۸۰ بود و تاریخ جنگ اخیر وی با تیمور که بعد ازاو فراری شد و از ملك و سلطنت عاری سنهٔ ۷۹۷ ومدت استقلالش درسلطنت ۱۷ سال بود . وی تقریباً آخرین خوانین دشت قپچاق است وقلمرو وی ازاقاصی شمال تاسواحل قرم و کفا بود و پایتختش سرای که درهمین سال ۸۰۸ بحکم تیمور غارت وتقریباً خراب گردید (تلفیق الاخبار ج ۱ ص ٦٣٤ و قبل و بعد) .

توق تغان FDB ظ :

(A توق تعان ، C بوق تغان ، E توق طغان) .

ذکراو درمقدمهٔ جلد اول شده است و ثانیاً اینجا درجلد دوم مذکوراست و او از سرداران قبیلهٔ مکریت از قبایل مغول بوده است ، ص 200 = f. 87ª . ـ f. 18ᵇ مکرر. ـ f. 15ᵇ دراینجا گوید که توق تغان بحد قم کبچك (کمچیکهود = کم جهود = کم کمچیوت) که در حدود قرقیز است (رجوع بقم کیچك) رفت و توشی بر عقب او رفت ، پس در f. 87ª «و در اثنای این آوازهٔ توق تغاق از لشکر مغول بجانب وراقیر الخ» صواب در آن قرقیز است بدون شك و تردید. ـ f. 14ᵃ⁻ᵇ .

توکال بخشی :

از رؤساء مغول که هولاکو اورا شحنهٔ حلب گردانید ۳٤۲ ازحث .

|| جامع ۳۳۸ .

تولان جربی [A] :

(ومحتمل‌است نیز که جزبی خوانده‌شود ولی اول ارجح است ، B بولان‌حری، C بولان حری ، F D تولان حربی ، E بولان خرپی) .

نام سردار لشکر مغول که باصفهان رسید و براق حاجب قبل ازوصول او ازراه کرمان بهندوستان خواست رفتن . ـ تولان بمعنی اسب پنج ساله است (قاموس ترکی بفرانسه) و جربی را (که مسیو بلوشه میگوید قطعاً با جیم فارسی و راء مهمله است) درقاموس ترکی بفرانسهٔ پاوه دو کورتی پیدا نکردم ولی قریب بیقین دارم که در جائی دیده‌ام که معنی مخصوص‌دارد باید درنظر داشت تااگر یافت‌شد باینجا الحاق کرد ودر جامع‌التواریخ (مطبوعهٔ بلوشه ص۲۴، ۲۱، ۲۳) نیز نام یکی ازسرداران مغول توقولقو۔ چربی مسطوراست، ص 255 = $f.113^a$ (ومن یقین‌ندارم که با راء مهمله است یا با زاء معجمه. ـ طولان حربی ازسرداران‌مغول درمحاصرهٔ نیشابور وظاهراً همان تولان‌حربی جهانگشای است (نسوی ص ٥٤ ، ص ۹۳ ،) (نسوی‌اصل‌نسخه ص 75 : طولان‌حربی ✿ = مطبوع ص ٥٤ ، ـ ص 126 : طولن جربی ✿ = مطبوع ص۹۳) .

سعدی جزبی (؟) طب ص۳۵۷،۳۵۹،گویا این‌همان سوکاتو (سغدی) جربی آتی جامع‌التواریخ است . طولان چربی ص ۳۵۹، ص ۳۶۰ ؛ اقلان جزبی ۳۶۱ .

«هزارهٔ تولون جربی ازقوم قونکقتان پسر منکلیك ایجیکه (= ایچیکه بمغولی بمعنی پدر است ـ جامع $f.74^b$ s. p. 209) که شوهر مادر چنگیز خان (رجوع کنید نیز بطبع‌بلوشه ص ۲۳ـ۲۲۲) اولون‌ایکه بود وپسر دیگرداشت که اورا کوکچو ت (= کوکجو ظ کماسیچیء فی موضع آخر) تنکری میگفتند » (جامع‌التواریخ طبع برزین ج۳ ص۲۰۰) ، ـ «هزارهٔ‌سوکانوجربی‌ازقوم‌قنکقتان‌بوده برادر تولون‌جربی‌مذکور [پس معلوم شد تولون جربی دو برادر دیگر داشته که یکی از آنها بت‌تنکری‌معروف بوده است] ودراین ملك شوهر چکان خاتون توسنه نام وابشقا که بقاآن رفت از نسل او بودند (ایضاً درهمان صفحه ، ومقصود ازهزار هزارهای لشکر چنگیزخان است) ،

«هزارهٔ منکلیك ایجیکه از قوم قونکقتان پدر کوکجو [معروف به] بت تنکری

✿ ـ اصل : زیر «ی» دو نقطه دارد. (ا.ا.)

(این همان تنکری است که چنگیزخان را چنگیزخان لقب داد کما صرح به فی جامع فی‌فصل جلوس چنگیزخان) و تولون جربی بوده و شوهر مادر چنگیز خان و حکایت او داخل تاریخ مشروح گفته شد» (جامع طبع برزین ج۳ ص ۲۰٤) ، ــ

(هزارهٔ سرتو نویان ازقوم قونکقتان بوده پسر منکلیك ایجیکه و احوال ایشان در مقدم شرح داده شد» (ایضاً ص ۲۰۹ ــ واین سوتونویان قطعاً همان سوکاتو جربی سابق است چه نام پدر هردو یکی است و [گویا سهواً] مکرر ذکر شده است) ، ــ

«هزارهٔ توقلقی‌جربی ازقوم ارلات بوده برادر بورجی‌نویان ومعنی توقلقی آنست که سخن بسیار مکرر کندو جربی یعنی‌دل راست وپاك اندرون» (ایضاً ص۲۱۱) واین صریح است که توقلقی‌جربی غیر تولون‌جربی است نه یکی کماتوهمه مسیوبلوشه واین توقلقی عین توقولقو چربی است که در فتح ختای درمصاحبت تولی خان بن چنگیزخان بوده و در آن موقع در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه ص ۲۱) گوید : « و [تولی خان] توقولقوچربی را که برادر کهتر بورغوچین نویان بود ازقوم ارلات با یکهزارسوار براه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند » ، والحمدلله معنی جربی هم معلوم شد و تقریباً هم (بواسطهٔ تکرر آن بهمین هیئت جربی در جامع‌التواریخ) قریب بیقین میشود که جربی است با راء مهمله نه جزبی با زاء معجمه .

ــ « هزارهٔ اوکلی جربی از قوم سونیت بوده است » (ایضاً ص ۲۱۲) ، ــ تولوی (ظ تولون) جربی که امیری بزرگ‌بود ازقوم قونکقتان (ایضاً ص۱۳۲) ، تواوی‌چربی (دو مرتبه ص۱۳۳) ، «چنگیزخان پسر منکلیك ایچیکه تولون چربی را لشکر مغول ولشکر خطای به او بجانب خطای‌فرستاد» (برزین ۳:٤۷).

ــ رجوع نیز برای تولان جربی و سوکتوح ل (متن غلطاً : سوکر) جربی به ۱ : ۲۱٤ ــ ۲۱۵ .

تولك:

«نام شهری وناحیهٔ درجبال نزدیك هرات درخاك خراسان [درحدود قهستان] » (راورتی درفهرست طبقات ناصری) .

رجوع نیز بطبقات ناصری ص ٦١ ، ٣٦١ ـ ٣٦٤ وجهانگشای ج٢ ص ٤٩ .

تولوی خان [= آینه]:

«لقب او یکه نویان والغ نویان بوده ... و تولوی بزبان مغولی آینه باشد» (جامع برزین ٢ : ١٢٦) .

تومان:

معادل ده هزار بوده است و تومان زر معادل ده‌هزار دینار : « و بهنگام خلوت وفرصت‌غیبت بموقف عرض [اباقا] رسانیده که فرزند مرحوم [یعنی‌بهاء الدین محمدبن شمس‌الدین محمد جوینی برادرزادهٔ عطاملك] ششصدتومان زر که ششهزار هزار دینار باشد ازاعمال‌عراق درمدتی که متصرف آن بوده‌است بزیادت ازواجب استخراج کرده.» (تسلیة‌الاخوان Suppl. pers. 1556, f. 224b)

« ... و بده‌هزار ازلشکر امیری نصب کرده واورا امیرتومان خوانند .» (جهانگشای ج ١ ص ٢٣) .

‖ قصبهٔ که صد پاره ده درتحت دارد (برهان‌درکامه) .

‖ والتومان عشرة آلاف دینار (خطط ٣ : ٢٨٥) .

تومن:

A ، B ، D ، E (C نورین) .

ازاعداء‌گرگوز والی خراسان ومازندران است و از جمله‌کسانی است‌که در خدمت اوکتای قاآن ازگرگوزسعایت کردند وبعد ازغلبهٔ گرگوز ، بردشمنان اورا مکتوفاً از اردو بخراسان آوردند ص 269 = f. 119a ، (احتمـال ضعیف میرود که این شخص پسر کلبلات (رجوع بنورین) یکی باشد چنانکه نسخهٔ C یکی فرض‌کرده است یعنی یا تومن غلط است یا نورین یا هر دو اسم ولقب او بوده ـ بعلت اینکه پیش ازین هیچ

ذکری از تومن نشده‌است، پس چرا او را مکتوفاً از اردو آوردند در صورتیکه ذکر نورین پسر کلبلات شده است) .

تونال(ظ):

A ، B ، C ؛ توبال D ، E ؛ G نوبال ، H نوبال ، جامع التواریخ‌ص۲۹۳تونال)

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسارسیدند f. 140[a] ، ـ مسیو بلوشه درجامع التواریخ ص۲۹۳تونال تصحیح کرده ،ـ ایضاً در f. 140[b] (A ناونال ، B (عمداً) G باوبال ، C باز نومال ، D انبال ، E تاوبال، H بای‌نای) و از نقطه گذاردن A روی نون ناونال میتوان استنتاج کرد که تصحیح مسیو بلوشه یعنی‌تونال صحیح است نه توبال .

احتمال ضعیف بلقوی میرود که این‌شخص‌با نارنال مذکور در ج۲ ص۲۳۳یکی باشد و نام او در وریقهٔ علیحده در تحت اسماء مشکوکةالقرائه ثبت است .

تونال‌خرد(ظ) :

(H تونال خرد [یا باحتمال ضعیف خود] ، A و C نومال خرد ، D نوبال‌حرد ، G نومال خرد، E توبال خورد) .

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم وی بیاسا رسیدند f. 140[a] .

اما تصحیح تونال ـ اما حرف‌اول که بتصریح EH تاء است واما حرف‌سوم یکی آنکه صریحاً در H نون دارد و دیگر آنکه مسیو بلوشه هم تونال خرد تصحیح کرده است (ص۲۹۳) ، دیگر آنکه بنظرم خرد صفت فارسی‌است یعنی کوچك ، یعنی تونال کوچك در مقابل تونال اولین ، و چون اولین را ماتونال بنون تصحیح کرده‌ایم (رجوع بکارت تونال) اینرا نیز همانکار کردیم .

ذکر این شخص بعدها دیگر نیامده است .

تون‌حمّام:

بظن غالب بل قطعاً مخفف اتّون‌است : «فسمعت یوماً حمامیاً یوقد أتونه وینشد معه الخ» (محاضرات ١:٣٣٠).

توسی[A]:

(سَشی B ، E C توشی ، Om D).

«رسولان ختای مقدم ایشان توسی برعادت مستمر بطلب مال [بخوارزم] آمد برقرار معهود باسلطان [محمدخوارزمشاه] برتخت می‌نشست و بواجبی حرمت حشمت رعـایت نمیکرد . . . فرمود تا آن بی خرد را خردکـردند و در آب انداخت .) ص 185 = f. 80^a .

قریب بیقین است که حرف ماقبل آخر شین است لتوافق ثلث من النسخ علیه و نیز حرف اول تاء است لوجودها فی نسختین . اشکال در حرف سوم است که مردد است بین ب ت ن ی ولعل الارجح الاخیر .

توین:

جامع التواریخ طبع مسیو بلوشه ص٣١٣.

التیجان [کتاب ـ]:

التیجان فی اخبارقحطان لابن‌هشام صاحب‌السیرة (اعلام‌الزرکلی٢ ٦٠٢) . ویقرب منه موضوعاً و اسماً : «ذکر الملوك المتوّجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم» لوهب بن منبه (ایضاً ، ١١٤٠ ، نقلاً عن ابن خلکان) . ـ حالا نمیدانم این کتابی‌که باسم التیجان این اواخر در حیدرآباد چاپ شده است منسوباً الی وهب بن منبه (رجوع بفهرست این اواخر سرکیس ، اوایل سال ١٩٣١) آیا همین‌کتاب دومی است و در اسمش تخلیطی یا تحریفی شده است ، یاکتاب اولی است ودراسم مصنفش

تخلیطی و سهوی روی داده است، باید خود کتاب را مطالعه کرد قبل ازهمه چیز برای رفع احتمالی یا متیقن این اشتباه .

تیر :

بهمین معنی معروف حالیه یعنی چوب دراز راست که خیلی بزرگ آنرا عوام دیرك گویند با دال و مصغراً ، مانند تیر خیمه و تیر سقف و نحوه : «تیرهای منجنیق» f. 140[b] اواسط رجوع بحاشیهٔ آن نیز و f. 151[b] دومرتبه .

تیرهی(ظ؟) :

A E، تیرهی B ، بی‌رهی C ، ‌برهی F ، D ندارد .

نام جائی است در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان که امرای سلطان جلال‌الدین درجنگ با مغول خواستند آنرا پناه خودسازند وجلال‌الدین قبول‌نکرد ، اواخر f. 96[a] .

تیعاب(؟) :

«کوه تیعاب که میان قراقورم و پیش بالیغ است .»

کذا فی آ ، ب د ز ح : سعات ، ه : تبعات ، ج : سعات ، درجامع ندارد ، دوسون ١٣٥:٣ این کلمه را تنغات Toungat خوانده است ، (جهانگشای ٩٣:٣ س ٤) .

«بدین امید [منکوقاآن] او را [یعنی رکن الدین خورشاه را از قراقورم] باز گردانید چون بکنار تیعاب (کذا فی A ، B سعات الخ) رسیدند اورا ببهانهٔ طوی که ایلچیان اورا خواهند داد ازراه بازگردانیدند ووبال آنچ آباء واجداد او باخلق خدای کرده بودند چشانیدند» ، ص 429 (اواسط 174[b]) .

تیمجان هوسم :

معلوم میشود تیمجان (که ذکرش بسیار در کتب تواریخ میآید و مخصوصاً در

تاریخ اولجایتو درذیل جامع) نزدیك هوسم‌است ، وچون هوسم معلوم‌است که رودسر حالیه است [رجوع بوریقهٔ «هوسم»] پس موقع تقریبی تیمجان نیز معلوم شد .

همین روزها جائی دیدم گویا که تیمجان درتنکابن یا در حدود تنکابن بوده است و چون محل احتیاج مستقیم من نبود یاد داشت نکردم و در وقت احتیاج لابد تحقیق مآخذش آسان است .

ولابد بایستی‌در کتب ظهیرالدین یاتاریخ خانی یاجلد ٤ درن یادر کتاب رابینو یا ملگونوف وامثال ذالك بوده است .

تیم وعدی :

تیم و عدی دو قبیلهٔ ازقریش‌اند وهما:تیم بن مرّة بن کعب بن لؤیّ(قبیلهٔابوبکر) و عدیّ بن کعب بن لؤیّ (قبیلهٔ عمربن‌الخطّاب)، پس‌درهرجا دراشعار یااخبار یاحکایات تیم و عدیّ میگویند یا تصریحاً یا تعریضاً مقصودشان ابوبکر و عمر است ، و اما شعر معروف مستشهدبه درکتب نحو :

یا تیم تیم عدی لا ابالکم   لایلقینکّم فی سوءة عمرُ

که من‌تاکنون‌توهم میکردم که راجع بهمین تیم وعدی‌است‌ومراد ازعمرعمربن‌الخطاب است ولی تعجب‌میکردم ازاضافهٔ تیم بعدیّ بجای عطف احدهما بردیگر وازعدم‌ذکری ازابوبکرپس ازمراجعهٔامشب بجامع‌الشواهد واضح‌شد اصلاً و ابداً ومطلقاً ربطی‌باین تیم و عدی و ابوبکروعمر ندارد وابداً اشارهٔ بعمر معروف‌نیست بلکه این‌بیت ازجملهٔ قصیده‌ایست ازجریر درهجو عمر بن‌الاشعث بن لجأ تیمی و مراد ازعمر این‌عمراست‌و ابداً ربطی بعمر کذائی خودمان ندارد، پس‌محض رفع‌این توهّم ونیزمحض تعیین‌اینکه کدام‌یك ازین‌دو قبیلهٔ تیم وعدی مربوط بکدام یك ازخلیفتین ابوبکر وعمر است این کلمات‌را درین وریقات یاد داشت کردم .

تیمور نوین:

ازامراء مغول که خواجه وناقو دو پسر کیون بن او کتای بن چنگیز اورا درخدمت باتو بن توشی بن چنگیز در الاقماق (رجوع بالاقماق) بگذاشتند تا هر اتفـاقی که شاهزادگان کنند او نیز از جانب ایشان بر آن موجب خط بدهد و چون پادشاه‌زادگان بر جلوس منکوقاآن منطبق شدند تیمور نوین نیز بر وفق آن خط بداد f. 59[b] = 135 م . ـ بعد از مراجعت بخدمت خواجه و ناغو اورا ازخط بازدادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند f. 60[a] = 136 . ـ ص 306 = f. 135[a] : «تیمور نوین را بجـای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ کنکاج رود واتفاق اقاواینی باشد او نیز بر آن جملت متفق شود.»

تیول:

غیاث اللغات ١٣٦.

اضافات حرف «ت»

پس از اینکه وریقات مربوط بحرف «ت» بترتیب الفبائی مرتب وچاپ شد چند وریقهٔ دیگر ازمیان جعبه‌ایکه بحرف «ح» اختصاص دارد بدست آمدکه اینك بچاپ میرسد. (I.I)

تأبید :

دعائی که شعراء فارسی دراواخر قصیده بلفظ «تا فلان باشد فلان باد» می آورند و معروف به «شریطه» است رشید وطواط در حدائق‌السحر (Or 294(?) f. 30^b) «تأبید» می نامد.

تایجو کورکان :

برادر مادر چنگیز خان و پدر داماد چنگیزخان پدر شوهر دختر چنگیزخان (جامع طبع برزین ۲ : ۹ / ۱۲۸ ، ۱۳۶) ، مقصود فقط املای تایجو است که از اعلام مغولی است ، [و این شخص واضح است که غیر بایجو (در بعضی روایات : تایجو) که سردار معروف هولاکو در فتح بغداد بوده است میباشد] . همین تایجو کورکان را در ص ۸۵ باجو کورکان نوشته است .

تبارزه :

تذکرهٔ نصرآبادی ۹۲ ، ۱۳۵ .

تربای نقشی :

A (ص 68 ، و درصفحهٔ بعد اعرابش و تمام نقاطش را گذارده است) . ازامراء چنگیزخان که بعد ازعبورش ازجیحون بطرف یورت‌اصلی خود اورا بادوتومان لشکر بر عقب سلطان جلال الدین فرستاد ، 68، (گویا هموست که در ص 22 مذکوراست و

از سرداران فتح وخش بوده) ، ـ 69 تربای تقشی و توربای تقشی ، ـ 81 در نخشب بوده است با قباد ازامراء مغول (تربای فقط بدون تقشی ولی‌مظنون‌است که هموست).
وثانیاً یعنی بعد ازفتح مرو بدست تولی او با پنجهزار سوار مأمور فتح مروشده زیادت از صدهزار را بکشتند .

ترك‌شیرازی :

بغیر از شعر معروف حافظ این تعبیر دراین شعر سعدی نیز استعمال شده :

زدست ترك ختائی کسی جفا چندان　　　نمی برد که من از دست ترك شیرازی

(مهر سال ٥ نمرهٔ ٤ ص ٣٤٠)

تـ :

تبسطنا على الاثام لمّا　　　رأينا العفو من ثمر الذّنوب

([محمد] السلامی)

(مرزبان نامه ص ۲۲۹) ، ابن خل ۲ : ۱۰٤ و یتیمة .

حرف «ث»

حرف «ث»

ثَبّات :

بمعنی ثبت کننده از اغلاط مشهوره است، چه ثبت لازم است ومتعدی نیامده است.

ثَبْت :

وخط (مثنوی ۸۳ : ۲۰).

الثعالب السّود :

«ومن بلاد برطاس تحمل جلود الثعالب السود و هی اکرم الاوبار و اکثرها ثمنا و منها الاحمر و الابیض الذی لایفضل بینه و بین الفنك والخلنجی وشرّها النوع المعروف بالاعرابی و لیس یوجد الاسود و منها فی العالم الا فی هذا الصقع وما قرب منه ویتباهی ملوك الامم من الاعاجم بلبس هذه الجلود و یتخذ منها القلانس والفراء و یبلغ الاسود منها الثمن الکثیر... وطبعها حارّ یابس شدید الحرارة . . . یصلح لبسه للمرطوبین والشیوخ وقد کان المهدی فی مقامه بالری احب امتحان ای الاوبار اشد حرارة الخ .» (التنبیه والاشراف ۶۳).

ثعلة وعفرة :

نقل فقرهٔ از این کتاب در زهر الآداب حصری بهامش عقد الفرید : ۲:۱۹۱، ولی نمیدانم مستقیماً نقل از آن کتاب است که خود مؤلف دیده بوده یا بتوسط دیگران، مثلاً جاحظ در بیان و تبیین یا غیر او نقل کرده است .

ثقة‌الملک:

ثقة الملک طاهر بن علی که وزیر سلطان مسعود بود الخ (جوامع الحکایات (Or 236 f. 272b).

ثلاثهٔ غسّاله:

شاید اصلش مضمون این شعر باشد، و بلاشک همین بوده است اصل آن:

«شُرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفاء و صحة الابدان

و قیل القدح الاول یکسر العطش و الثانی یمری الطعام و الثالث ویفرح النفس وما زاد علی ذلک فضل». (محاضرات ۱ : ۳۲۳)

ابن المقفع:

ساشرب‌ماشربت‌علی‌طعامی ثلاثاً ثم اترکه صحیحا

فلست بقارف منه اثاماً ولست براکب منه قبیحا

(ایضاً ۱ : ۳۲٤)

رجوع نیز بغیاث اللغات (و بهارعجم ۲۷٤) که چیزی قریب بهمین معنی درتفسیر آن گفته است (ص ۱۳۸).[۱]

ثلثة:

ـ لیس لها اشتراک المشط والمرآة (معروف : والمندیل) والسواک (معاهد التنصیص ۱۰۲ غیر معزوّ الی احد).

ثلثه‌غسّاله[۲]:

مناسبتی لابد داشته این مضمون و این اصطلاح بااین‌عادت که بعدازغذا سه‌مرتبه شراب مینوشیده‌اند. قال شراعة بن الزندبوذ الکوفی فی ابیات:

ثلاثا سا شرب بعدالغدا و سبعاً[۳] اسلی‌بهن‌الحزن

۱ــ به ثلثهٔ غساله نیز نگاه کنید (ا.ا.) ۲ــ به ثلاثهٔ غساله نیز نگاه کنید (ا.ا.)
۳ ــ اصل : سبعة (ا.ا.)

(تاریخ دمشق ٦ : ۲۹۷)

|| شاید مقصود حافظ مطلب ذیل بوده است .[1]

|| رجوع شود بشعری قریب بهمین مضمون درصحاح در و خ م .

ثمان :

وقتی که مضاف باشد مثل ثمانی نسوةٍ همیشه یاءش ظاهر میشود (مگر درضرورت شعر و در یکی دو حدیث * شاذاً) یقال جاءتنی ثمانی نسوةٍ ورایت ثمانیَ نسوةٍ ومررت بثمانی نسوةٍ ، و اگر مضاف نباشد یاءش حذف میشود مثل مررت بنسوةٍ ثمانٍ وجاءتنی نسوةٌ ثمانٍ ورایت نسوةً ثمانیاً (با تنوین چه غیر منصرف نیست مثل جوارٍ که جواری درحال نصب میگویند ، ودر شعر گاه غیرمنصرف استعمال شده‌است) ، اینها همه درحال تأنیث ثمان است ، ودرحال تذکیر واضح است که مضافاً یا غیر مضاف هم یاء دارد و هم تاء یعنی ثمانیةُ رجالٍ وثمانیةَ رجالٍ وثمانیةِ رجال ، و رجالٌ ثمانیةٌ (رجوع بپشت شرح رضی نحو که حواله داده‌ام بمظان شرح این کلمه) .

|| مثل قاضٍ است درجمیع حالات اعراباً و کتابةً ، یعنی درحالت رفع و جرّ بـاید ثمانٍ گفت و نوشت و در حالت نصب ثمانیاً ، ولی گاه غیر منصرف بتوهم جمعیت و گاه محذوف الیاء با جریان اعراب برنون نیز استعمال شده است ، رجوع برای این مسائل و نیز برای حکم او در حال ترکیب که هم ثمانی عشرةَ جایز است و هم ثمانیْ عشرةَ بسکون یاء و هم ثمانَ عشرةَ و هم ثمانِ عشره که کسرهٔ نون دالّ بر یاء محذوفه است ، شرح رضی نحو (که در پشت آن صفحات آنرا و نیزمآخذدیگررایادداشت کرده‌ام) .

۱ــ سپس مرحوم قزوینی همان مطلبی را که تحت عنوان «ثلاثهٔ غساله» ازمحاضرات ج ۱ : ۳۲۳ نقل کرده مجدداً دراینجا آورده‌است وچون درصفحهٔ ۱۲٤ آن مطلب چاپ شده ازدوباره آوردن آن خودداری شد. (ا.ا.)

* ــ صلی ثمانَ رکعات (شرح رضی ۲۱٦)

حرف ج

حرف «ج»

جابر بن حیّان :

چنین اسمی نام شاعری است درحماسه (رجوع بوریقهٔ علیحده بهمین عنوان) ، وجابر وحیان دو برادرنیز بوده‌اندکه اعشی در شعری اسم آنها را برده :

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جـابر

(ابن ابی الحدیدج ۱ص) [درپشت آن یادداشت کرده‌ام] .

‖ گویا بل بنحو قطع در هیچیك ازکتب رجال شیعه (باستثنای روضات الجنات متأخر) وکتب اخبار و احادیث ایشان نام او در جزو اصحاب صادق بوجه من‌الوجوه مسطور نیست ، واول مرتبه‌که نام‌او دیده میشود عجالةً درفهرست‌ابن‌الندیم وسپس‌در دستورالمنجمین است مابین اصحاب صادق علیه‌السلام .

جابر بن‌حیّان‌شاعر :

حماسه۲: ۲۸۸، عیون‌الاخبار ۱: ۳٤۳ (حبان‌درمتن وحیان‌در ح‌ص ۷ وحاشیهٔ ۱)، الوساطة ۲۵۸ (حباب) وعین یکی ازهمان سه شعر حماسه وعیون را باو نسبت داده .

اسم جابربن حیان معروف در قدیمترین موضعی که ذکر شده در بدء والتاریخ (۲: ۲۳٦) است و سپس در بستان الحکماء لابن مطران نسخهٔ ملکی رضا شیبیی نقلاً از ابوسلیمان المنطقی فی تعالیقه ، وسپس‌در کتاب الفهرست .

جاجنگر :

از بلاد هند است ، فتح جاجنگر ازفتوح شمس‌الدین ایلتمش (طب ص ۱۷۹) .

جاحظ :

یکی از رسالات او موسوم به رسالة الشکر در صبح‌الاعشی ج ص مسطور است ، (در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

«نزهة اللواحظ من کلام الجاحظ» للأمیر ابی‌الفضل عبیدالله بن احمد المیکالی (المضاف والمنسوب ۱٦۳) .

گویـا قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی شرحی برتدویر وتربیع جاحظ نوشته بوده و مشکلات آنرا حل کرده بوده و اسئلهٔ آنرا جواب داده بوده چنانکه از سیاق عبارات ثعالبی ظاهراً (بل بطور قطع) معلوم میشود : المضاف والمنسوب ۲۲۳ .

« [قال] ابوالقاسم الاسکافی استظهاری علی البلاغة بثلاثة القرآن و کلام الجاحظ و شعرالبحتری» (بردالاکباد ۱۱۹) .

ابن الفقیه ۱۹۵ ،

رسالةالشکر له (صبح‌الاعشی ۱۷۳:۱٤ـ۱۸۲) ، ویکی دورساله‌ازو درطراز‌ـ المجالس خفاجی ص ، و یکی دو رساله ازو در ابن ابی الحدید ج ص ، و یازده رساله ازو مستقلاً درمصر در یك مجلد چاپ شده است .

کتاب شرائع المروءة له (خزانةالادب الطبعة الجدیدة ۳: ۷۹) .

« ... وماالفرق بین اشعارهم وبین الکلام‌الذی تسمیه‌الفرس‌والروم شعرا و کیف صارالنسیب فی اشعارهم و فی کلامهم الذی ادخلوه فی غنائهم و فی الحانهم انما یقال علی‌السنة نسائهم و هذالا یصاب فی‌العرب الاالقلیل الیسیر و کیف صارت‌العرب تقطع الالحان الموزونة علی‌الاشعار الموزونة فتضع‌موزوناً علی موزون والعجم تمطّط الالفاظ فتقبض و تبسط حتی تدخل فی وزن اللحن فتضع موزوناً علی غیر موزون.» (البیان والتبیین ۱٤٥:۱)

(کتبی ازاو که من دارم) : کتاب‌الحیوان ، البیان والتبیین ، مجموعة احدی عشرة رسالةله ، مجموعةثلاث‌رسائل‌له ، مجموعة رسائل‌الجاحظ التی نشرهاالسندوبی، المحاسن والاضداد (المنسوبة الیه) ، مجموعة کتاب البخلاء و التربیع و التدویر

و فضائل الاتراك ، كتاب التاج ، الدلائل والاعتبار (منسوب باو غلطاً واضحاً) .

جاذویه :

در هرمز جاذویه ، و بهمن جاذیه . کلمهٔ جاذویه بمعنی شفیع و واسطه است از پهلوی gatakgôβ[۷] .

(مرکوارت ، اروپای شرقی ۱۷)

جاشو :

مثل این میماندکه بمعنی ملّاح و marin و نحوذالك باشد : (وصاف ۱۷٦ س ۳ بآخر ، ایضاً ص ۱۹٦) .

|| (؟) «بالشکری رجّاله جاشوکه باَکشتی کُشتی گرفتندی» . (وصاف ۱۷٦) .

جاکول:

« وانواع فنا اندرین عالم بسیار است و از جاکول شدن اضداد بر اضداد اندر وچون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریك و گنده شدن خوشبوی و جزآن و این همه دلیل فناست» (وجه دین ۳۰) ، « و نخره کردن [یعنی نحر کردن شتر] دلیل است برعهدگرفتن مردم که آن برحدود جسمانی گیرند تامر ایشانرا برحدود روحانی واقف گردانند و جاکول یعنی بلندگردانندش » (اوایل گفتـار سی‌ام) ، و در هیچیك از فرهنگهای معروف این کلمه پیدا نشد .

جامع‌التواریخ :

غیر جامع التواریخ معروف رشیدالدین ، درعهد سلطان ابراهیم‌بن‌شاهرخ تألیف حسن یزدی ، دراسلامبول نسخهٔ آن موجوداست (دفتر یادداشت ٦) .

|| غیرجامع التواریخ رشیدالدین معروف،- تألیف حسن بن شهاب‌الدین‌یزدی بنام ابراهیم‌بن‌شاهرخ درحدود ۸٤۰، نسخهٔ منحصر بفرد اسلامبول (مسائل‌پاریسیه۳:۲۲۹) .

جامع التواریخ :

طبع بلوشه که ٦١٧ صفحه است معادل است فقط با ٧١ ورق از نسخهٔ L یعنی نسخهٔ لندن Add. 7628 که از اینقرار هر ورقی از نسخهٔ خطی لندن معادل شده است با ٨صفحه و دو ثلث صفحه ازمتن چاپی بلوشه ، یا بعبارة اخری هرصفحهٔ از نسخهٔ خطی معادل شده است با ٤ص وثلث ص ازمتن چاپی بلوشه .

24 . 11 . 38 ‖

نسخهٔ تاریخ مغول مصور : S. p. 1113 ، نسخهٔ تاریخ مغول غیر مصور S. p. 209 ، نسخهٔ بلوشه 256 : A. fonds p. 68 .

ایضاً قطعهٔ ازآن در نهایت صحت (که در ج١ بلوشه انداخته ولی در ج٤ دارد درتحت نمرهٔ 2280) : S. p. 1643 .

نسخ رزِرو را فقط سه شنبه وجمعه میدهند و باید حتماًوحتماً «طلب»را به بورو داد نه به گاردین ها یعنی بکارسن ها کماصرح به امروز مستحفظ بورو که قدری یك پای او می لنگد . پس بعد ازاین اگر محتاج بنسخهٔ رزرو شدی باید اولاً جهد کنی سه شنبه یاجمعه بکتابخانه بروی وثانیاً یك «demande»ی کرده و آنرا به بورو بسپاری نه بکارسن ها .

اسم کونسرواتور مسیو Lauer (ظ) است واسم آن لنگه Périer (ظ).

جامع التواریخ جلالی (؟) :

حبیب السیر جزو ٤ از جلد٢ ص ١٠١و ١٠٢ (ظ) و ١٠٥ .

‖ حبیب السیر جلد ٣ جزو چهارم ص ١٩٠ .

جامع الحکایات :

٢٩٨ ورق، (غیر جوامع الحکایات عوفی) ، در کتابخانهٔ ملی پاریس (مسائل پاریسیه جلد اول ص ٤٠١) .

جامع مفیدی :

کتابی در تاریخ وجغرافی یزد و خطط و آثار و ابنیهٔ آن و شرح احوال مشاهیر رجالی که از آنجا برخاسته‌اند ازهر قبیل وصنف تألیف محمد مستوفی بن نجم الدین محمود بافقی یا بابقی (؟) یزدی از مستوفیان عهد شاه سلیمان صفوی که در سنهٔ ۱۰۸۲ بتألیف آن شروع نموده ودر سنهٔ ۱۰۹۰ باتمام رسانیده‌است، و اصل این کتاب سه مجلد بوده‌است .

مجلد اول آن‌که حاوی تاریخ یزد است از عهد اسکندر که بانی یزد بوده است بزعم مؤلف تا تیموریان (اسکندر ، ساسانیان ، بنی امیه ، بنی عباس و سلاجقه و اتابکان یزد و آل مظفر و تیموریان) ، ونسخهٔ ازاین مجلد دارای ۱۵۰ورق درکتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (رجوع بفهرست بلوشه ج ۱ نمرهٔ ۳۵۱) .

مجلد دوم محتوی بوده است بر تاریخ صفویه تا شاه سلیمان پادشاه معاصر مؤلف ، وعجالةً با فحص بلیغ درهیچ کتابخانهٔ اثری ونشانی ازاین مجلد نیافتم .

مجلد سوم که آن‌خود نیز منقسم‌است به دوجلد درلندن در بریتیش‌میوزیوم موجوداست‌دردوجلد(رجوع بفهرست‌ریو ج۱ ص۲۰۷ـ۲۰۸). جلداول‌دارای۳۷۶ورق وجلددوم ۳۰۲ورق، مجموعاً۶۷۸ورق که بعقیدهٔ ریو بخط مؤلف‌است ومورخهٔ ۱۰۸۹ و۱۰۹۰است [جلداول بی‌تاریخ کتابخانهٔ ملی‌هم‌باید بخط خودمؤلف‌باشد چه‌بلوشه گوید از قرن هیجدهم است] ، واین مجلد اخیر یعنی‌سوم‌که در دو جلداست گویا نفیس‌ترین ومفیدترین مجلدات این کتاب باشد ومحتوی است بنحو تفصیل واشباع برجغرافی یزد وناحیهٔ آن وابنیه وخطط و آثار آن وشرح‌احوال‌مشاهیر رجالی‌که از آنجابرخاسته‌اند از هرقبیل وصنف . باری تکرار میکنم‌که این دو نسخه یعنی جلد اول این کتاب که در کتابخانهٔ ملی پاریس وجلد سوم‌که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانی موجوداست گویا منحصر بفرد باشند، چه‌بافحص‌بلیغ درجمیع فهارسی‌که دردسترس این‌حقیر بود ازقبیل فهارس ایندیاافیس و ذیل ریو (ب م) ولیدن ومشهد وفاضلیه ودوفهرست کمبریج ووینه وبرلین وموصل‌ومصر ولنین‌گراد وبرقپور (هندوستان) ومعارف ومجلس واستانبول(Tauer) وکتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون ومشهد و بدایان (ظ ظ) درهیچکدام از آنها مطلقاً

واصلاً نشانی از آن نیافتم .

جانیت:

جهانگشا ۲ : ۱۷۰ «حانت» ، جامع التواریخ طبع بلوشه۲۸۸: «خانیت» ، رجوع شود بوریقهٔ دیگر و بوریقهٔ خانیت ، و بابن بیبی : ۱۳ ، ٥٤ ،٥٧ (شرح در هامش) ، ص ٥٨ ، ص ۳۳۳ ، ـ (جانیتی یعنی پادشاه جانیت ، حاشیه نیز ازهوتسما ص ۳۳۳ (یعنی مملکت طرابوزن) ، وبمقالهٔ هوارت در دائرة المعارف اسلام درعنوان «جانیق» Djânik ۱ : ۱۰٤۳ ، و بویوین دوسن مارتن درتحت عنوان ۲ : ٦۰ ، وبعنوان لازستان ۳ : ۳۰۸ ، آقای مینورسکی در د م ا در لازستان اشارهٔ بکلمهٔ جانیق کرده ولی مقصود از این کلمه‌را نداشته ودر مقابل آن (= صمصون ؟) نوشته با علامت‌استفهام . درمنجم‌ـ باشی ۳ : ۳٦ فهرستی از سلسلهٔ کوچکی از ملوك جانیاك بهمین املا بدست میدهد ، رجوع نیز بهمان مقالهٔ مذکوره از آقای‌مینورسکی درعنوان «لازستان» در د م ا ۳ : ۲۱ که نقلاً از اولیا چلبی املای جانیخه‌را برای ولایت جانیق نیز بدست داده‌است . پس املاآت مختلفهٔ این کلمه از ابن‌بیبی باینطرف ازقرار ذیل است :

جانیت (ابن‌بیبی وجهانگشا ، این‌اخیر فقط درمورد اقوام‌لاز نه‌درمورد مملکت طرابوزن) ، جانیق (هوار در د م ا) ، جانیاك (ویوین دوسن مارتن در همین کلمه و در لازستان و منجم باشی ۳ : ۳٦) ، جانیخه (اولیاچلبی بنقل آقای مینورسکی درلازستان در دائرةالمعارف اسلام ۳ : ۲۱) .

‖ مکرر اندر مکرر ،گویا نام موضعی ازارمنستان یاخود ارمستان یا گرجستان بوده است ، ازجمله ص ٥۷ (مختصر ابن‌بیبی) .

خیر گویا بل قطعاً نام ولایتی بوده است واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه که پایتخت آن طرابوزن و سینوب پایتخت آن یا یکی از شهر های عمدهٔ آن بوده است (رجوع بپشت کتاب ابن بیبی) .

رجوع نیز بوریقهٔ خانیت و بوریقهٔ دیگر جانیت .

بعد یقین و قطع و علم و جزم حاصل شد که جانیت املای قدیمی همان جانیق عثمانیهاست که هوارت مرحوم در دائرة المعارف اسلام ج۱ ص ۱۰۴۳ در عنوان Djanik شرح مختصر مفیدی از آن بدست داده، وتقریباً بل تحقیقاً اصلاً و ابداً جای شك نیست که جانیت همان جانیق و جانیق همان جانیت است ولی نمیدانم چطورشده که تاء قدیمی بعدها قلب بقاف شده است ، رجوع نیز بوبوین دوسن مارتن در عنوان Djanik ج۲ ص۶۰ .

|| حاسب A (CB حانیت ، ED جانیت) : طایفهٔ که ایشانرا در عداد «لگزیان وقفچاق وابخاز وحاسب» ذکر میکند ص $234 = \text{f. } 103^{b}$.

رجوع بوریقهٔ دیگر، رجوع بوریقهٔ جانیت با جیم (ظ؟) .

جایزه :

وجه تسمیهٔ آن بدین اسم ، $\text{II,E,3}^{\text{bis}}$ (ص ۲۱) .

|| جایزة : یعنی prix ، وجه تسمیهٔ این کلمه در اینمعنی (یاقوت درتحت عنوان «کرمان»).

جبلجور :

بلفظ جبل معروف و ضم جیم و واو ساکنه و در آخر راء مهمله نام شهری است درولایت بدلیس بمسافت ۲۴ فرسخ درشمال غربی آن و بهمان مسافت درغربی اخلاط و قریب ۳۱فرسخ درشمال آمد (دیار بکرحالیه) وصاحب هزاروصد نفر سکنه مرکب از ارامنه واکراد . نام این شهر بهمین شکل[۱] درتاریخ مسلمین بسیار مذکور شده است و اکنون یعنی از چندین قرن باینطرف این شهر چیغحور و چپقحور تلفظ میکنند و مینویسند با جیم فارسی و باء سه نقطهٔ فارسی وغین (یاقاف) بجای لام ، واصل این کلمه بزبان ارمنی قدیم چپلجور Capal-jur بوده است با لام مفخمهٔ ارمنی، وجور بمعنی آب است و چپل بمعنی پهنا یعنی جائی که آب درآنجا پهن میشود یعنی آب مرادسو

۱ – اصل : بهمین در (۱.۱.).

شعبهٔ شرقی فرات، و در زبان ارمنی قدیم یك لام مفخمهٔ غلیظی داشته‌اند شبیه بلام مفخمهٔ عربی در کلمهٔ الله و بتدریج این لام مفخمه بواسطهٔ شباهت در تلفظ بغین معجمه (یا قاف) تبدیل شده است، و در شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد این کلمه همه‌جا، از جمله ج۱ ص ۲۵٦ - ۲۵۹، جبغجور بهمان ضبط جبل‌جور منتهی باتبدیل لام بقاف نوشته شده است.

رجوع کنید نیز بمعجم‌البلدان ۲: ۲۰، و بقاموس ویوین دوسن مارتن در ذیل آن در کلمهٔ Tchabaktchour و نقشهٔ همو و نقشهٔ آلمانی، در تقویم‌البلدان و انساب سمعانی و آثارالبلاد و نزهة‌القلوب و لسترنج این کلمه را نیافتم. شرح راجع باشتقاق جبل‌جور و جبغجور منقول ازمکتوب خصوصی است از مینورسکی بمن درجواب سؤال من.

[متن نامهٔ مینورسکی]

7. VI. 929

هو

دوست فاضل محترم پیش از همه چیز تشکرات صمیمی خودمرا بعرض میرسانم برای آن معلومات نفیس که در کاغذ جوابی خود مندرج فرمودید. بنده یقین داشتم که هوُدَاس جمله « عادت الی رتاجها » غلط فهمیده است.

اما آنچه در باب جبل‌جور سؤال میفرمائید بزبان ارمنی قدیم ضبط این اسم چَپَل‌جور Čapal – Jur [وجور بمعنی آب است وچپّل بمعنی پهنا، پس جائیست که آب آنجـا پهن میشود، یعنی آب‌مراد ـ صو، یعنی نهر شرقی فرات].

و در زبان ارمنی قدیم ل مخرج غلیظی داشت مثل ل در تلفظ عربی الله، وآن ل حرف مخصوص * داشت از حرف ل معمولی، بتدریج لام غلیظ [Z] بغین مبدل شده است وحالیه چپّل‌جور چپغ‌جور Tchapaktchour گفته میشود.

شرف‌الدین‌خان در شرف‌نامه I/p. 256 جبقجور مینویسد ولی میدانید که غ و ق در تلفظ آخر هجه نزدیکند.

---

* ـ مرحوم قزوینی در کنار این کلمه بامداد کلمهٔ «متمایزی» را افزوده است. (ا.ا.)

بنده تصور میکنم که چپغ‌جور فقط اسم ناحیه‌ای است نه اسم قصبه [اقلا درزمان پیش از تنظیمات عثمانی].

بعد ازخیلی تأمل وتفحص بنده فکر میکنم که قلعهٔ معروف روئین دز در کنار چپ رودخانه صوفی [صافی] واقع بود در ۱۶–۱۷ کیلومتری شهر مراغه یعنی بالاتر ازمراغه آنجائیکه درنقشهٔ روس [پای شهر] اسم دارد، یعنی شهر تابستانی که یحتمل همان عمیداباذ باشد که همشهری شما زکریا قزوینی اسمش را میبرد. انشاءالله یك روز دلایل را بعرض سرکار عالی میرسانم. زیاده‌زحمت.

مخلص صمیمی

و. مینورسکی

جبل حمرین:

درياقوت (درفهرست آن) ودرجغرافی ابوالفدادارد. رجوع نیز بوریقهٔ «حمرین».

جبلی:

«غير خال من الاخلاق الجبلّية في الاستبداد بالرّأي» (الاثارالباقيه ۲۳۹)، شاید مقصود ازاصطلاح جبلی که دربستان‌السیاحة (ظ) یا دبستان (؟) بسیارمکرر آمده همین معنی باشد.

جتر:

در زبدة التواریخ سید صدرالدین در تاریخ سلجوقیه در سلطنت ملکشاه: «فلما بداالموكب والجتر ترجّل الملك قاورد»، 33^b.

ابن‌الاثیر ۱۲:۱۴۵

الجتر (= چتر): ابن اثیر ۱۱: ۷٤)

اغانی (ظ؟)، طبع جدید ۵:۱۵، وانظر ایضـاً دزی ناقلا عن تاریخ‌المغول [لرشیدالدین ظ طبع کاترمر] وعن‌فرایتاغ، وانظر ایضاً اقرب‌الموارد، وصبح‌الاعشی ٤:٧.

جُحا:

الحمقی والمغفلین ابن‌الجوزی ۲۵ .

اخبار الحمقی لابن‌الجوزی ۲۵ .

از اعلام معدوله است ، و آن معدول از جاحٍ (جاحی) است (کتاب سیبویه ۴۲:۲۸).

ذکر او یکی در نثرالدّرر فلان‌الآبی (که منتخباتی ازو در بعضی دفاتر جلد کبودم نوشته‌ام) آمده است در حدود سنهٔ ۳۵۰ (ظ) ، نقلاً ازجاحظ (ظ) ،

دیگر در مجمع‌الامثال ۱۵۰:۱ «احمق من جحا» ،

المحاضرات ۱۵۸:۱ اواخر صفحه .

کتاب نوادر جحا (الفهرست ۳۱۳) .

محاضرات ۲۸۸:۱ سطر آخر .

جحی : شعری ازابوالعتاهیه (موشح ۲۵۹) ،

رجوع کنید به جوحی و جحی در بهار عجم درجیم بعدهاالواو .

«ولابن ابی‌الیمن الغفاری مؤلّف فی‌ذلك [ای فی نکت جحی و نوادره] یشتمل علی الف ورقة» (نزهة‌الجلیس ۲۲:۲) .

المحاسن والمساوی ۴۸۵ .

با جحـی گفت روز کـی حیزی   کـز علیّ و عمـر بگو چیـزی
گفت باوی جحی که انده چاشت   دردلم حب و بغض کس نگذاشت
(امثال آقای دهخدا ص ۲۹۹)

درحدیقهٔ سنائی ۲۲۴ .

= ملانصرالدین ، ذکر او در اشعار ادیب صابر شده است :

چو شعر نیك بیابی نگه نشاید کـرد   بهزلهای ربابیّ و طنزهای جحی

ذکر او نیز در نثرالدرر آبی نقلاً ازجاحظ مفصلاً شده است ، رجوع بدفتر جلد آبی من نمرهٔ d یا e یا کمی پیش وپس .

دیوان انوری ۵۰ .

جحدر و شیران :

محاضرة الابرار ۱: ۹۱ ببعد، و گویا نیز در تاریخ دمشق و گویا نیز در المحاسن والاضداد .

جر :

که در جهانگشای در فتح نامهٔ الموت (ظ) ذکر آن شده است در یك نسخهٔ موسوم بجر الثقل s.p. 369 ذکر آن‌شده است: «چون‌خواهند که جرهای گران بقوت اندك بجنبانند» (دفتر ادب C ، و بلوشه ۲: 73 ازفهرست فارسی) .

جرائحیّ :

بمعنی جِـراحِ (chirugien) مصطلح حـال استعمال می شده است و جرّاح نمی گفته‌اند،درتاریخ‌الحکماء قفطی‌بسیاراست، من‌جمله درص ۱۷۸ وایضاً ص ۴۰۳.[۱]

ابن‌الجرّاح :

رجوع بوریقهٔ (کتاب) الورقة ، (به محمد بن داودالجرّاح).

الجرامقة :

البیان والتبیین ۱ : ۳٦ .

«نبط العراق و جرامقة الشام» (حمزه ۳۵) ،

«ومن بالشام وفلسطین‌من‌الجرامقة والجراجمة» (۳۹).

«وامه جرمقانیّة» (المعارف ۱۳۹) .

۱ــ در ذیل این برگه نوشته شده است :

کحّال استعمال می شده است بمعنی کسی که سرمه بچشم کشد و جراحات وامراض چشم بخصوص علاج کند من‌جمله در ص ۱۵۲ از قفطی .

دیوان ابی نواس ، ح١١١ .
«وهم قوم بالموصل اصلهم من الفرس) (مختصر الدول ١٣١) .
صدّیقی ٤٤ .

جرمقی جرمقانی et جرامقة pl. nom de l'ancienne population non - arabe de l' Irak، kr [= Kremer, Beiträge z. ar Lexik.]- Bohemiens J As. 1869،1،340.

(ضمیمهٔ قوامیس عربی از فانیان) رجوع کنید در همان کتاب بکلمهٔ جراجمة که قریب بهمین معنی است .

در قاموس دزی جرمقانی را دارد ولی بمعنی قسمی از جنطیانا (گیاه) و بمعنی قسمی از ملخ ، که لابد معانی مجازی و استعارهٔ این کلمه است و معنی حقیقی این کلمه را ملتفت نشده است و همچنین ضبط آنرا که با جیم است یا با حاء مهمله یا با خاء معجمه . در کتاب فرنکل «کلمات آرامی در لغت عرب» (ص ٤٤) این کلمه را ذکر میکند ولی تفسیر نمیکند ، همینقدر میگوید این کلمه با کلمهٔ سریانی ܓܪܡܩܐ (جرمیقا) یکی است .

«الامة الثانیة الکلدانیون وهم السریانیون .. وکانت دار مملکتهم العظمی مدینة کلواذی من ارض العراق والیها اضیفوا وکانوا شعوبا وقبائل منهم النونویون والاثوریون والارمان والاردوان والجرامقة و نبط العراق واهل السواد » (التنبیه والاشراف ص٧٨)

«قال الکلبی علوج مصر القبط وعلوج الشام جراجمة وعلوج الجزیرة جرامقة [تقریباً تعریف منقح واضح ممیزی است ازجرامقة که آرامئین های جزیرة یعنی قسمتی از بین النهرین مرکزی میشوند بنا براین] و علوج السواد نبط.» (کتاب البلدان لابن الفقیه ص ٣٥)

«والقبط والشام کلها نصاری ... والنوبة اصحاب ختان لایطأ فی الحیض ولا (ظ) یغتسل من الجنابة وهم نصاری یعقوبیة یهذون الانجیل والروم ملکانیه یقرأون الانجیل بالجرمقانیة.» (ایضاً ص٧٧) ،

و يزعم ذلك الجلف الجرمقانى الخبيث [لم افهم الى من يسير بهذا التعريض] الغبى ان اسمعيل غير معدود في ولد ابراهيم عليه‌السلام». (كتاب‌الدين‌والدوله‌المنسوب الى على بن ربّن الطبرى ص ٧٠)

« وسآ تى بشهادات الانبياء على ماادّعيت وأبدأ بالرد على ذلك الجلف الجرمقانى الذى انتقص اسمعيل وعابه بما وصفه‌الله به [اى بما قال‌الله فى‌حقه فى‌التورية ان‌اسمعيل يكون عير الناس ص٦٧] .» (ايضاً ص ٧١)

از اينجا ازسياق كلام معلوم ميشود كه اين جرمقانى كه باوتعريض ميكند يكى از نصاراى بين‌النهرين بوده‌است كه باعرب‌دشمن بوده واسمعيل‌راكه خدادرتورية گفته كه او را گورخرمردم‌ميگردانم‌استهزا نموده‌ولابدعلت اصلى اين‌استهزا وعيب گرفتن‌اين بوده است كه‌اسمعيل جداعلاى اعراب‌بوده است بقول‌عربها و ازعيب گرفتن‌براسمعيل موهوم مقصودش‌عيب گرفتن‌واستهزاكردن‌برقوم‌عرب بوده‌است كليةً كه‌از نسل‌يك‌خرى‌هستند!

« (الجرامقة قوم من‌العجم صاروا بالموصل) كمافى‌الصحاح وزاد غيره (فى اوائل الاسلام) وقال‌الليث‌جرامقة الشام انباطها (الواحد) منهم (جرمقانى) وهذا كالاسم‌الخاص ومنه قول‌الاصمعى فى‌الكميت [الشاعر ظ] هوجرمقانى.» (تاج‌العروس فى ج ر م ق) ،

رجوع نيز بلسان كه قريب بهمين مضمون دارد كه از آن معلوم ميشود كه بنحو خصوصى اين لفظ را بر«علوج» موصل و آن نواحى اطلاق ميكرده‌اند .

درمعجم‌البلدان يعنى‌درفهرست آن اين كلمه‌را پيدانكردم وظاهراً بل‌قطعاً ندارد.

درفهرست‌الاغانى ٧٣٨دارد :«ابن‌الجرمقانية — ابراهيم‌الموصلى»، ومعلوم‌ميشود مادر ابراهيم موصلى ازجرامقه بوده است. ديگر دربن‌خصوص درفهرست اغانى چيزى ندارد. (قدرى شرح‌حال ابراهيم‌موصلى‌راخواندم، اين‌موضع‌راكه اورا ازابن‌الجرمقانيه مينامد عجالةً پيدانكردم چه‌شرح حال ابراهيم موصلى بسيار مفصل است و درچندين جلد متفرق است .وقت بسيار وسيعى ميخواهدكه همهٔ آنها را بدقت شخصى بخواند ، انشاءالله بعدها شايد) [ثم وجدته فى ج ٥ ص٢٦].

جرامقه را در مفاتیح‌العلوم ندارد .

وکذلك این کلمه را درفهرست طبری ندارد و در حواشی آن ندارد .

ودر جمیع مجلدات ثمانیهٔ جغرافیین عرب فقط در ابن‌الفقیه والتنبیه والاشراف دارد که مذکور شد .

[. .] :

جرّبت دهری و اهلیه فما ترکت　　لی التجّارب فی ودّ امری غرضا

(ابی‌العلاء معری ، معجم‌الادباء ١٧٧:١)

جربی :

(یا : چربی)

« جربی یعنی دل راست و پاك اندرون » (جامع برزین ٢١١:٣) ، رجوع کنید نیز بوریقات «تولان جربی» .

جرجیس :

در مثل معروف فارسی «از میان پیغمبران جرجیس را گیر آوردی»، که میگویند چندین بار او را کشتند وهربار دوباره زنده میشد، قطعاً بایدهمان جرج = جیورجس باشد که یکی ازشهداء (سن‌های) عیسویان است که در روایات اسلامی جزو پیغمبران شده است : «وفی‌الثالث والعشرین [من نیسان] ذکر ان مارجیورجس الشهید المقتول مراراً بالوان العذاب» (آثارالباقیة ٢٩٦) .

جردیز :

یمینی ٣٧٤:١، ابن‌الاثیر ٧٢:٩.

جرماغون :

[جورماغون] ، (E جورماعون) ، نوین .

از امراء مغول ، اوکتای قاآن بن چنگیزخان در وقت جلوس بر تخت سلطنت بعد ازچنگیزخان در سنهٔ ٦٢٦ جورماغون را باجمعی ازامرای مغول و سی هزار مرد بجانب خراسان وعراق روان کرد f. 42ª ، ـ بعد ازاستخلاص خراسان اوکتای قاآن ایلچی پیش او فرستاد تاکشتی گیر [بقراقورم] فرستد f. 51ª ، ـ شیرامون پسر او در خدمت کیوك شکایت ازخلیفهٔ بغداد نمود،بدین جهت کیوك‌خان‌امیرالمؤمنین‌را الوکهای خشم آمیز فرستاد f. 58ᵇ ، ـ سلطان جلال‌الدین منکبرنی شنید که جورماغون از آب آمویه گذشت f. 106ᵇ ، ـ چون حشم مغول که بتعاقب سلطان‌جلال‌الدین رفته‌بودند بنزدیك جورماغون‌رسیدندجورماغون ایشانرا برترك استقصا درطلب‌و بر گشتن پیش‌او باز خواست‌بلیغ‌نمود f. 107ª ایضاً f. 107ᵇ، ـاوکتای‌قاآن جورماغون‌رابدفع‌سلطان جلال‌الدین‌نامزدفرمود، ـحرمهای‌سلطان‌جلال‌الدین‌راجورماغون‌بگرفت‌ازجمله‌دختری دو ساله بود f. 110ᵇ ، ـ اوکتای قاآن اورا باقلیم رابع نامزدگردانید ، ذکر وقایع متفرقه راجع باو درخراسان‌وایران وراجع‌بجنته‌ور(۲۱۸:۲) f. 114ᵇ ـ f. 115ᵇ ، ـ اوکتای قاآن از آمویه باینطرف چندانك لشکر جورماغون مستخلص کرده است بگرگوز داد بایرلیغ و پایزه f. 119ª ، ـ ملازمان‌گرگوز با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند f. 119ᵇ ، ـ امور تبریز وآن‌حدود که سبب‌مجاورت‌امرای‌بزرگ‌چون جورماغون و بایجو نامضبوط شده بود ارغون درضبط آورد f. 121ª ، ـ ایضا f. 122ª (بکلی استطرادی : مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفهٔ تبریز الخ) ، ـ «و [فرمان شد در وقت حرکت هولاکو بایران زمین] که تایجو و لشکرهاء جورماغون بروم روند» f. 126ᵇ . ازاین عبارت شاید کسی توهم کند که جورماغون زنده بوده است وحال آنکه ازقرائن واضح میشود که ازهمان عهد کیوك خان دیگر درحیات نبوده است، چه شیرامون پسر او پیغام پیش کیوك خان می فرستاده است کما مر فی‌الصفحة السابقة و در هر صورت دراوایل سنهٔ ٦٥٥ در حیات نبوده است [رجوع بوریقهٔ تایجو ورقهٔ ٢ ص ٢] [۱] و احتمال قوی

۱ ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۳۱ ازهمین جلد دوم یادداشتهای قزوینی (ا.ا.)

میدهم در اواخر عهد قاآن یا اوایل سلطنت توراکیناخاتون در ایران (در آذربایجان ظ؟) وفات کرده بوده است، وقدر متیقن تا سنهٔ 630 درحیات بوده است (جهانگشای: ۲: ۲۱۲) [خیر تا سنهٔ ٦٤١] . [1] صریح مختصر الدول (ص ٤٤٠) است که جرماغون تا سنهٔ ٦٣٩ درحیات بوده است .

‖ از مختصر ابن البیبی ص ۱۸۲ تقریباً بالصراحه برمیآید که وی تا سنهٔ ٦۲۹ درحیات بوده است ، و باز از ص ۲۰٤-۲۰٥ تقریباً بالصراحه وآشکارا برمیآید که وی تا بعد از ۳ شوال سنهٔ ٦۳٤ که سال وفات علاء الدین کیقباد است درحیات بوده است. از ص ۲۳٤ بانضمام ۲۲۹ و ۲٤٤ صریحاً واضحاً معلوم میشود که جرماغون اقلاً تا محرم ٦٤۱ درحیات بوده است و نیز معلوم میشود که بعد از وفات جرماغون تایجو را بروم نفرستاده بوده‌اند بلکه درحیات او و در تحت سرکردگی او فرستاده بوده‌اند زیرا که جرماغون را در اواخر عمر فلج روی داده بود، لهذا تایجو را بروم فرستاده بوده‌اند که سردار فعال قشون باشد ولی برأی و صلاحدید جرماغون و در تحت ریاست وفرمان کار کنند .

‖ [وفات ٦٤۱-٦٤٥] - از مجموع ورقهٔ ۱ و ۲ [2] برمیآید که از یکطرف جرماغون بصریح ابن بیبی تا محرم ٦٤۱ درحیات بوده است ، و از طرف دیگر بصریح جهانگشا وی دیگر در عهد سلطنت کوتاه کیوك خان (۹ ع ۲ : ٦٤٤- اوایل ٦٤٥) دیگر در حیات نبوده است ، پس وفات جرماغون بالضرورة محصور خواهد بود بین محرم ٦٤۱- ٦٤٥ . پس حاصل این شد که وفات جرماغون دریکی ازسنوات ٦٤۱-٦٤٥ بوده‌است.

یادداشتهای راجع باسم او در ابن ابن‌الحدید ۲:   وطب والفخری وغیره نیز انشاءالله درسر فرصت جمع شود .

جرماغون ازقوم سونیت بوده است و درزمان چنگیزخان قورچی او [معنی قورچی تحقیق شود] بوده واو کتای اورا باچهار تومان لشکر نما [شرح نما درمتن] بدین جانب روانه کرد ، الخ (حتماً رجوع بدانجا) (برزین ۱: ٥٦) .

‖ - گزیده ۸٤٦ (بکلی استطرادی است) [لازم نیست درطبع] ،

۱- این جملهٔ میان [] را مرحوم قزوینی با قلم قرمز بعداً افزوده است و بمطالبی که پس از آن می آید رجوع داده است . (ا.ا.)

۲- یعنی مطالب پیش از این (ا.ا.)

ـ ابن ابی‌الحدید ۲: ۳٦٥، ۳٦٦م، ۳٦٨ (سهو عظیم کرده و آنکس راکه بتعاقب محمدخوارزمشاه ازجانب چنگیزخان مأمور بود جرماغون فرض کرده یعنی بعبارةاخری جبه وسبتای را بجرماغون اشتباه نموده)، ایضاً ص ۳٧٠م.

ـ الحوادث الجامعة ص ١١٤، ١٢٧.

ـ جامع‌التواریخ طبع برزین ج ۱ ص۵٦، وطبع کاترمر۲۲۲، ۲٦۲ (در هردو موضع بکلی‌استطرادی) [لازم نیست درطبع]، وطبع بلوشه ۱۸، ۳۱، ۳٧-۳۹م، ۵۹م، ٧۸، (وشاید درغیر این مواضع نیز).

ـ و طبقات ناصری ۳۸٧، ۳۸۸، ٤۳۳ (وشاید غیر این مواضع نیز).

ـ درالفخری نیافتم و گویا ندارد.

|| صریح ابن بیبی ص۲٤۳ س۱۹ است که یورت جرماغون ولشکر درصحرای مغان بوده است، وکذا ازص ۱۸۳ س٧ نیز همین مطلب معلوم میشود.[1]

جریستان[A]:

(B حربستان، E خربستان، C حرستان، Om D)

موضعی است درخراسان ودریاقوت مذکور نیست وتاامروز چنین کلمهٔ بگوش من نرسیده بود، ص 259 — f. 114[b].

الجزائر:

شدالازار ۹۲[a]، ۱۰۹[a].

|| المنسوب الیه السید نعمةالله الجزائری من علماء الشیعة «عبارة عن الناحیة الکبیرة والقری المتصلة الواقعة علی شفیرنهرتستر بینها و بین‌البصرة حسنةالرباع والاقطاع خرج منه جمع کثیر من علماء الشیعة» (روضات الجنات ۳٧٧).

۱ـ به جورماغون درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی نیز نگاه کنید (ا.ا.)

جزایری:

نوعی از تفنگ (وجه تسمیهٔ آن در گنج‌شایگان آقای جمال‌زاده ٩٦- دفترچهٔ ١ اوایل، [یعنی دفتر جلد سیاه بسیار کوچك که در برلین نیز همراه داشتم]).

جزری:

(دو نفر بوده‌اند)،

جزری اول: محمد بن ابراهیم الجزری الشافعی الدمشقی در هشتاد و یك سالگی درهمین سال [٧٣٩ ظ ظ] ازعالم انتقال نمود (حبیب‌السیر جزو٢، ج ٣، ٩).

جزری دوم: شمس‌الدین محمد بن محمد الجزری ... متوفی درعهد شاهرخ درشیراز درسنهٔ ٨٣٣ (ایضاً ج٣ : ج٣، ص٩٠).

‖ (غیر جزری صاحب طبقات القراء) : رجوع بوریقهٔ «بدایةالنهایة»، - ابن‌حجر در دررالکامنة غالباً ازتاریخ یك جزری نقل میکند بسیار بسیار مکرر، از جمله مثلاً در ج٢ ص ٣٧٣، ٣٧٤ که در این دو موضوع بظن غالب غیر جزری صاحب‌طبقات القراء مراد است، ایضاً ٣٨٨ ؛که نمیدانم همان جزری صاحب طبقات القراء است یا جزری دیگری مقدم بر عصر او که گویا ابن شاکرهم ازو نقل‌میکند (؟) مراد است. حاجی خلیفه درتحت «تاریخ‌الجزری» اسم ولقب و تاریخ وفات همین جزری صاحب طبقات القراء را بدست میدهد. نمیدانم آیا حاجی‌خلیفه این جزری را بجزری دیگر خلط کرده یا تاریخی داشته، و اگر داشته چرا در ضمن تألیف خود در شرح‌حال خود در طبقات ذکر نکرده (یاد داشت موقتی تا تحقیق بیشتری بشود انشاءالله در جاهای دیگر ونیز دیباچهٔ آلمانی طبقات نیز مطالعه شود).

‖ غیر جزری معروف یعنی ابن الاثیر و غیر جزری متأخر صاحب طبقات القراء. این شخص زماناً بین آندوست، رجوع‌شود بفهرست دارالکتب درتحت عنوان «تاریخ الجزری»، وعجب آنست که لقب (شمس‌الدین) بااسم‌او (محمد) باجزری متأخرصاحب طبقات القراء یکی‌است، وشاید این فقره چنانکه غالباً اتفاق میافتد باعث اشتباه حاجی

خلیفه باشد که «تاریخ الجزری» را بجزری متأخر (یعنی صاحب طبقات القراء ازروی تاریخ وفاتی که ذکر میکنند ۸۳۳ که تاریخ وفات این اخیراست) احتمالاً اشتباه کرده باشد. در هر صورت باید حاق این مسئله تحقیق شود که آیا جزری متأخر تاریخی داشته غیر تاریخ طبقات القراء یا نه، واگر داشته چرا در شرح حال خود بدان اشاره نمیکند. [بمناسبت نقل حبیب السیر ج۱ جلد۳ ص ۷۸ و روضات در «عبدالله بن عمر» هردو در شرح حال بیضاوی معروف یادداشت شد].

|| جزری مقدم ظ ظ : مجلدی ازتاریخ او در کتابخانهٔ ملی پاریس هست، فهرست نسخ عربی بلوشه نمرهٔ 6739، ـ (بهدایت آقای مصطفی جواد شفاهاً در کتابخانه امروز 37 . 12. 9).

آقای مصطفی جواد شفاهاً بمن گفتند که جزری صاحب طبقات القراء از احفاد جزری مقدم مورخ باید باشد، ولی گمان میکنم این حرف صحیح نباشد(۱) چه شرح حال جزری متأخر را در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵ـ۲۶۰ دارد واصلاً وابداً نمیگوید که ازاولاد جزری مورخ است.

ابن حجر در درر الکامنه از جزری مقدم بسیار نقل میکند کما ذکرناه قبل، از جمله در ج۲ : ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۰۶، ۴۲۴؟ (شمس الدین محمد بن ابراهیم الجزری).

شرح حال جزری (یا علی الاصح : ابن الجزری) متأخر را کما اشرت الیه سابقاً ایضاً در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵ـ۲۶۰ مفصلاً دارد.

جزم شدن :

یعنی متیقّن شدن و یقین کردن : «[امیر مبارز الدین] در راه همواره بکنایت تخویفی مینمود بگرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی تا فرزندان جزم شدند که ایشانرا ازپدر ملالتی روی خواهد نمود». (تاریخ آل مظفر ملحق بگزیده ۶۷۹).

جزیرة الخضراء :

حکایت جزیرة الخضراء (یاجزیرهٔ اولاد صاحب الزمان علیه السلام) را که در ذهن من

۱ ـ اصل : باشد (ا.ا.)

ازصغر سن باقی است ولی این اواخر هرچه گشتم در کتب شیعه ندیدم ، یعنی حکایت دونفر بایع ومشتری زمینی که در آن زمین گنجی یافت شد ومشتری خواست ببایع رد کند وبایع امتناع ازقبول آن نمود الخ ، در تاریخ ابن عساکر ٥ : ۲٥۸ بذوالقرنین و «بعض المدائن» نسبت میدهد .

بعد این حکایت را بعینه درعقدالعلی ص ۷۸ نیز دیدم که بانوشیروان نسبت میدهد؛ وبعد دیدم در نصیحة الملوك غزالی (یعنی درمعرّب آن معروف بالتبر المسبوك طبع مصر ص ٤۹) نیز آنرا بانوشیروان نسبت میدهد .

جستان:

مسائل پاریسیه ۳:۲۱۲ .

‖ (ظط) بن انوشیروان بن قابوس بن وشمگیر (معجم الادبا ٦:١٤٥ که آنجا حسان دارد که بلاشبهه تصحیف جستان که ازاسامی مشهورهٔ دیالمه است باید باشد).

جستانیان :

یکی از اولاد خسرو فیروز آخرین این طایفه (ظ ظ ؟) تاعهد ملاحده باقی بود و در سنهٔ ٥۳۳ بحکومت سعادت کوه و مبارك کوه دیلمان منصوب شده (جامع 95^a م) ، 102^a .

‖ **پای تخت ایشان :**

پای تخت ایشان بتصریح اصطخری باسم ورسم ص۲۰٤ـ۲۰٥ **روذبار** بوده است (لابد رودبار الموت نه رودبار گیلان ، رجوع بملاحظات ما برمقالهٔ مینورسکی راجع بدیلم ص و) .

وبتصریح ابن حوقل بنا بنصه طبع لیدن باسم ورسم **طٰرُم** بوده است (لابد اشتباه بآل مسافر کرده که پای تخت ایشان قلعهٔ سمیران شهر مرکزی طارم بوده است) ، ولی در ابوالفدا در عنوان رودبار نقلاً ازقول همین ابن حوقل پای تخت جستانیان را بعینه

مثل اصطخری رودبار شمرده است (رجوع بوریقهٔ رودبار و بحواشی جهانگشا در اوراق بزرگ علیحده) .

و بتصریح صالحی باسم و رسم پایتخت این طایفه جائی موسوم به شهرستان [« وکان مقر ملکه(درمقر ملك وهسوذان [بن جستان] بن المرزبان[بشهراستان »] (درن٤ ص ٤٧٤) .

و بتصریح جوینی ۲٦۸:۳ بدون تصریح بنام ابن سلسله بل فقط بتعبیر «ملوک دیلم»: «و آن **شهرك** (یعنی شهرك رودبار، یعنی شهرك رودبارالموت نه شهرك طالقان) درایام جاهلیت پیش ازاسلام ودراسلام پیش ازالحاد مرکز ملوك دیلم بوده است ودرعهد ایام علاءالدین کوشکی وباغی آنجاساخته‌اند وتماشاگاه ایشان بوده است. » (جوینی ۲٦۸:۳)

و بتصریح مقدسی ص ۳۵۵ و ۳٦۰ بدون ذکری اصلاً و ابداً نه از جستانیان بالخصوص ونه حتی از «ملوك دیلم» نیز بطور عموم بل فقط بتعبیر «قصبهٔ دیلم» «**بروان**» بوده است (« فقصبة الدیلم بروان » ص ۳۵۵ ، ولی در ص ۳٦۰ گوید «وحیث مستقر السلطان [ای (ظ) بروان] یسمی شهرستان») .

و بتصریح ابوسعد آبی در تاریخ خود (گویا تاریخ الری او) بدون نیز اصلاً و ابداً ذکری ازملوك دیلم نه عموماً و نه خصوص آل جستان را روذبار بوده است («وقال ابوسعدالآبی فی تاریخه روذبار قصبة بلادالدیلم» ــ معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ در«روذبار») ، یعنی بعینه مثل اصطخری منتهی بدون ذکری از ملوك دیلم یااز آل جستان ، وخوشمزه است که میس استارك[۱] درسفرنامه‌اش ص ۲٤۹ جمع بین دوقول اصطخری وصالحی نموده گوید : «پایتخت دیلم رودبار و مرکز ملوك دیلم شهرستان [مقصود مؤلفه مذکوره شهرستان رودبار قزوین است نزدیك آثارقلعهٔ لمسر که پای‌تخت دیلم بوده است] بوده‌است» ! ! وهذا کماتری خبط وخلط عجیبی کرده است :

اولاً پای تخت دیلم را غیر مرکز ملوك دیلم پنداشته است ، ثانیاً شهرستان صالحی را که قطعاً عبارت اخرای همان شهرك جوینی است (که قطعاً همان

---

۱ ــ مقصود Freya Stark نویسندهٔ کتاب The Valleys of the Assassins می‌باشد. (۱.۱.۰)

شهـرك الموت مـراد است نه شهرك طالقـان) شهرستان رودبار قزوین فرض کرده است و حال آنکه یکی دو نقطهٔ جداگانه‌اند این شهرك و شهرستان . گرچه هردو جزو ناحیهٔ الموت و رودبار و بغایت نزدیك یکدیگراند، ولی کماذکرنا دوموضع و دو قریه متمایزاند که مابین آنها شاید یکی دو فرسخ فاصله باشد : شهرك الموت برساحل یمین رود الموت و درمنتهـای ناحیهٔ غربی نـاحیهٔ الموت واقع و جـزو بلوك الموت حالیه است و شهرستان در مغرب شهرك یا مغرب شمالی آن وجزو بلوك رود بار حالیه است .

رجوع شود نیز به شهریاران گمنام ج۱ ص ۲٤ متن وحاشیه ، و نیز بمقالهٔ آقای منیورسکی راجع بـدیلم ص ۸و۲۲ وخبطهای فاحش ایشان وملاحظات ما درهامش ، و نیز بهامش مرکوارت ص۱۲۷ که امروز دوسهساعت تمام گشتم و بیادم نمیآمد تابالاخره مثل برق الان یکمرتبه بخاطرم آمد .

جشر :

عماد کاتب ۱۲۲ س ۱ ، این روز ها در ابن‌الاثیرهم گویا مکرر این کلمه را دیدم ، بچه معنی است ؟

ابو جعفر خازن:

صاحب زیج صفائح و نقل فصلی از کتابی ازو موسوم بعالمین در ابن ابی الحدید ۲ : ۷۵ ـ ۷٦ .

جعفر طیّار:

گویا اینکه اینروز ها دیدم که فلانی یا فلان قبیله از اولاد جعفر طیّاراند در الوسیط فی ادبا شنقیط باشد (؟؟؟) رجوع وتحقیق شود .

ابو جعفر ، ملك سجستان :

یعنی همان امیر ابوجعفر که ممدوح رودکی است درقصیدهٔ معروف «مادر می را بکرد باید قربان» . نام و نسب این امیر ازقرار ذیل است: امیرابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث (تاریخ سیستان ص ۲٤۷ ، رجوع نیز بص ۲۷۷) ، و او از خانوادهٔ صفاریه است ولی نه از اولاد یعقوب لیث یابرادرش عمرولیث* وقرینهٔ واضحه براینکه او ازاولاد یعقوب و عمرو مذکور نیست ، اینستکه درص۲٦۳ از همان تاریخ سیستان گوید : «مردم با ابوالعباس پسر طاهر بن محمد عمرو بن اللیث بیعت کردند و گفتند این پادشاه نیمروز [اورا] سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر برپدر پادشاه وپادشاه زاده است و امیر بوجعفر پادشاهزاده از جهت مادر است . » (تاریخ سیستان ص۲٦۳)

تاریخ جلوس این‌ابوجعفر بامارت سیستان‌چهارشنبه سیزده روزباقی ازمحرم سنهٔ احدی عشرة و ثلثماية (۳۱۱) است (ایضاً ص ۲٤۷) . و امیر بوجعفر مذکور چهل و یك سال امارت سیستان نمود تا بتفصیلی که درتاریخ سیستان‌ص۲٦۳-۲٦٤مذکوراست « دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنین وخمسین و ثلثمایه (۳۵۲) گروهی ازچاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب اندر بکشتند و بیت المال غارت‌کردند » (تاریخ سیستان۲٦۳ ـ ۲٦٤) .

ومولود امیر باجعفر احمد بن محمد بن‌خلف بود روز دوشنبه چهارروز باقی از شعبان سنهٔ ثلث وتسعین ومأتین (تاریخ سیستان ص ۲۱٤) ، و [طاهر بن محمد (ظ ظ) بن عمرو بن اللیث] محمد بن خلف بن اللیث [پدر امیر باجعفر] را درسیستان خلیفت کرد (ایضاً ص ۲۱٤) .

رجوع برای نسب این خاندان بص ۱۵۲ ، ۲۰٦ (مخصوصاً اینجا که خیلی مهم است) ، ۲۱٤، ۲٤۷، ۲٦٤، ۲۷۷ ، (کهازمجموع این سه وچهار جا اجزاء این‌خانواده. بسیار بسیار خوب و واضح از یکدیگر متمایز و نسب شان روشن و آشکار میشود) ،

* ــ رجوع بص ۲۷۷ نسب نامهٔ خلف پسر این ابوجعفر که لیث جد اعلای ایشانرا لیث بن فرغد بن سلیم بن ماهان می نویسد، در صورتی که لیث پدر یعقوب و عمرو را در ص۱۵۲ اللیث بن‌العدل بن حاتم بن ماهان مینویسد ، والله اعلم بحقایق‌الامور .

رجوع نیز به حبیب السیر جزو چهارم از ج۲ ص۶، نقلاً ازتاریخ هرات اسفزاری : خلف بن احمدبن محمدبن خلف بن ابی‌جعفر بن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان الخ.

ـ در یتیمة الدهر ٤: ۲۳۵ نام این ابوجعفر (بهمین طریق : «ابی جعفر صاحب سجستان» و «ابوجعفر» [دو مرتبه]) برده شده است با دو سه شعری که گویا دوتای[1] از آنها در عتبی هم هست راجع بقصر خلف بن احمد.

اشعاری از خلیل بن احمد سجزی حنفی قاضی سجستان ازقبل سامانیه درتهنیت «ابوجعفر صاحب سجستان» بقصری که بنا نموده بوده (یتیمة ٤ : ۲۳۵).

دو بیت از همو که در زیر دوبیتی که درایوان قصر مذکور نوشته بوده واداشته پس از قتل ابوجعفر مذکور نوشته‌اند (ایضاً)، افسانه راجع ظاهراً بل قطعاً باو ولی باسم احمد فقط نه ابوجعفر در تاریخ گزیده (امتداد تاریخ بخارا ص۱۰۲) ـ ابودلف مسعر بن مهلهل در سفرنامهٔ خود بهند و چین و بلاد ترك که یاقوت قطعاتی از آنرا درمعجم‌البلدان جابجا نقل کرده است ازجمله درتحت عنوان «الصین» در ج۳ ص ٤٥٨ درضمن وصف سجستان گوید : « وبها [ای بغزنین] یتفرق الطرق فطریق یأخذ یمنة الی بامیان و ختلان و خراسان و طریق یأخذ تلقاء القبلة الی بست ثم الی سجستان وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایاها اباجعفر محمد بن احمد بن اللیث وامه بانویة اخت یعقوب بن اللیث وهورجل فیلسوف سمح کریم‌له فی بلد[ه] طراز تعمل فیه ثیاب،و یخلع فی کل یوم خلعة علی واحدمن زواره و یقوم علیه من طرازها بخمسة آلاف درهم ومعها دابة النوبة و ولی الحمام والمسندوالمطرح ومسورتان ومخدتان وبذلك یعمل ثبت ویسلم الی الزایر فیستوفیه من الخازن» . ـ هیچ شکی نیست که مقصود مسعر بن مهلهل همین ابوجعفر مانحن‌فیه ممدوح رودکی است منتهی بجـای «احمد بن محمد بن خلف بن اللیث » علی ما هوالصواب ویرا «محمد بن احمدبن اللیث» بتقدیم و تأخیر نام او ونام پدر او سهواً منه نفسه او من الناسخ نوشته و نیز نام یکی از اجداد را که خلف پسر لیث باشد از بین انداخته است ، و نیز درنسب مادرش بانویه خلط عجیبی نموده است

۱ ـ اصل : دوی (۱.۱.)

که او را خواهر یعقوب بن اللیث فرض کرده است ، وحال آنکه وی خواهر یعقوب ابن اللیث نبوده بلکه خواهر یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث بوده است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲) .

ولی این سهواو بواسطهٔ اشتراك هر دو درنام یعقوب و بودن هردو از اولاد لیث وازخانوادهٔ صفاریان بخصوص برای یك عرب مسافر غریب زبان نفهم البته مغتفر است . ولی در مقابل این دوسه سهو جزئی این اطلاعات بسیار بدیع تازه در خصوص فضل و حکمت وجود و کرم مفرط ابوجعفر با این تفاصیل و جزئیات بسیار ممتع که در هیچ جای دیگر مطلقاً واصلاً پیدا نمیشود فوق آنچه بوصف بیاید مغتنم و ذیقیمت است فاثابه الله تعالی علی ماابقاه لنا من الفوائد النفیسه الممتعة ، [بطور جمله معترضه میگویم : در همین حکایت سفرنامهٔ چین او در معجم البلدان ۳ در ص ۴۵۱-۴۵۲ حکایت بسیار بسیارغریبی درخصوص اواخر ایام ووفات نصر بن احمد سامانی دارد که بلاشك افسانه است،ولی افسانهٔ بسیار بسیار غریبی است اززبان یکی ازمعاصرین پادشاه مزبور و در هیچیك ازکتب تاریخ و غیره مطلقاً واصلاً اثری و نشانی از آن یا چیزی شبیه بدان تاکنون ندیده‌ام] ، - اینراهم بگوئیم که زمان ابودلف با زمان ابوجعفر مذکور بخوبی میسازد چه سفر ابودلف از بخارا بطرف چین در حدود سنهٔ ۳۳۱ بوده است (حواشی الفهرست ۱۸۱) و سلطنت ابوجعفر مذکور کما ذکرنا ۳۱۱-۳۵۲ است ، و ابودلف بتصریح ثعالبی در یتیمة ۳:۱۷۴ قریب نود سال عمر کرده بوده است وباین جهت است که هم عصر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) را درك کرده بوده است وهم مصاحب صاحب بن‌عباد متوفی درسنهٔ ۳۸۵ ✡ ومعاصر ومفاوض باصاحب الفهرست المؤلف فی سنة ۳۷۷ والمتوفی صاحبه فی سنة ۳۸۵ ✡ (مقدمهٔ الفهرست ص X11 حاشیة 2) بوده است .

رجوع نیز بحاجی‌خلیفه درتحت «صواب الحکمة (چاپ اروپا) وصنوان الحکمة (چاپ اسلامبول) [ظ ظ : صوان الحکمة] : « صوان الحکمة لابی‌جعفر بن بابویه [بانویه]

✡ - وفات صاحب بن عباد بامؤلف کتاب الفهرست هردو درهمان سال واقع شده است وتخلیط ازمن نیست، فلاتغفل .

ملك سجستان ذکره الشهرزوری فی تاریخ الحکماء» ؛ رجوع نیز بذیل تجارب الامم ازابوشجاع ص ٧٥ ح که طابع یعنی مرحوم آندروز درضمن حاشیهٔ که راجع بشرح حال ابوسلیمان منطقی آنجا نوشته گوید : «و هو مصنف کتاب صوان الحکمة وصحب اباجعفر بن کاکویه ملك سجستان» که اشتباه فاحش کرده است ابوجعفر مانحن فیه را بابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پادشاه اصفهان ومضافات وهردو را یك شخص فرض کرده است .

|| که اگر تاریخ عصرشان وفق بدهد باید ابوجعفر ممدوح رودکی در قصیدهٔ « مادر می را بکرد باید قربان » باشد و مکاتبهٔ او با سیرافی بتوسط ابوسلیمان منطقی معروف صاحب صوان الحکمة و سؤال هفتاد مسئله از وی (معجم الادبا ٣ : ١٠٠) . رجوع شود بمظان برای تعیین عصر این ابوجعفر، چه عصر سیرافی که معلوم است وشرح حالش مفصلاً درمعجم الادبا ج٣ (حسن بن عبدالله) مسطور است .

|| مجموعهٔ از رسائل احمدبن محمد عبدالجلیل السجزی در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ Arabe 6686 موجود است که غالب آن رسائل بنـام این ابوجعفر تألیف شده است. باید انشاءالله مراجعه شود (رجوع بفهرست بلوشه) ذیل نسخ عربی، ص ٣٣٧ ؛ وهامش ص ٣٨ ازمقالهٔ راقم سطور درخصوص تتمهٔ صوان الحکمة .

جغان نوین EA :

(B حغان ، C جیغتای ، Om. D)

کیوك خان دراول جلوس سبتای بهادر و جغان نوین را با لشکری گران بحدود منزی که دراقصای خطای است نامزد کرد. f. 58b ، « [کیوك خان] سوبادای بهادر و چغان نویان (ح ل : حعان نومان) را با لشکرهای گران بحدود ختای و نواحی منزی فرستاد . » (جامع ص٢٤٧) . [مسیو بلوشه در حاشیهٔ اینجا گوید که چغان در مغولی بمعنی «سفید» است] ، ـ منکوقاآن سیرامون پسر کوچو بن اوکتای قاآن و ناقو پسر کیوك خان و یسنبوقا بن ماتیکان بن جغتای را (که هرسه ازمخالفین منکوقاآن بودند

ومنکو ایشانرا عفو نمود) با جغا [ن] نوین بجانب ولایت‌منزی بردند : «برین مقدمات فرمود تا سیرامون در مصاحبت قملاعول و ناقو با جغانوین و یسنبوقا بجانب دیگر بجوانب ولایات منزی بروند» ‏f. 142^b، (A جغانوین، B حعانوین، H حمانوبن، C حسمفای نویان، E جنغانوین، G حفانوبن، D چقانوین)، جـامع ص ٣٠٦ : ناقو و چغان نویان با نسخه بدل باقور‌حغان‌نوبان، باورووحمان‌نومان . یقین بل یقین یقین است که جغانوین اینجا یعنی ورق 142^b همان جغان نوین ورق 58^bاست، یکی بقرینهٔ آنکه وجههٔ هر دو یکی است که ولایات منزی‌باشد منتهی یکی درعهدکیوك است که یکسال بیشتر طول نکشید و دیگری در عهد منکو وقطعاً در عهدکیوك جغان بعد از انتصابش بسرداری ولایات‌منزی بواسطهٔ قصرمدت سلطنت کیوك خان که یکسال بیشتر طول نکشید فرصت رفتن بمنزی را هنوز پیدا نکرده و اسباب حرکت را هنوز فراهم نیاورده‌بوده که کیوك‌خان‌فوت‌شده ومنکو نیزهمان عزیمت را بامضا رسانده بوده است بلاشك‌و بلاشبهه؛ دیگر بقرینهٔ جامع التواریخ : «فرمود تاشیرامون مصاحب قوبیلای‌قاآن وناقو وچغان‌نویان بجانب ختای روند» (ص ٣٠٦) که هردو را صریحاً چغان نویان نام برده است . باری ادنی شك وشبههٔ نیست که این هردو یك شخص‌اند، پس متن اینجا جغانوین یا بحذف نون است از لفظ تخفیفاً یا سهواً ازطرف نساخ یا نون جغان با نون اول نوین ادغام شده است .

ـ «و ازقوم‌تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آنجمله جغان‌نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده، چنانکه اورا پسر پنجم خوانده وهزارهٔ‌بزرگ چنگیزخان‌اودانسته ودرروزگار او کتای‌قاآن‌این‌جغان‌نویان‌را برسر تمامت لشکرها که بسرحد ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم‌گردانید تا بحدی که شاهزادگان وامرا که درآن حدود نشسته بودند تمامت در حکم‌او بودند» (جامع طبع برزین ١ : ١٥٦) ؛ و قریب بیقین بل‌بلاشك وشبهه این‌همان جغان نویان جهانگشای است بدون هیچ تردیدی، ـ « وامیر آن هزاره چنگیز خان [یعنی سر قول که هزارهٔ چنگیزخان بود] شخص جغان (کذا فی‌الاصل ـ بدون «بود»

کما کنت اتوهمه اولا)نام ازقوم تنکقوت که‌چون پانزده‌ساله‌بود چنگیزخان اورا براه فرزندی پرورده و اورا پنجم فرزندگفتی و بعد از چنگیزخان بحکم اوکتان قاآن بولایت خطای رفت براه‌مقدمی شهزادگان وامراء و لشکرهائی که بدان طرف بودند.» (برزین ۳:۱۹۵-۱۹٦)

جغتای :

غیر جغتای بن چنگیز خان معروف ، یکی از مغول که فدائیان او را کارد زده بوده‌اند و بقصاص او پسرش بلغای (بلغان‌فا) نام دوسه‌کس ازاولاد واقارب رکن‌الدین راکه هولاکو بهمین قصد بدست او داد بکشت . (اوایل 174^b)

رجوع بجامع برزین ۱: ۵۹ .

جغتای بزرگ ، امیر ـ قورچی :

ازقوم ارلات ، اورا ملحدان کارد زدند وپسران‌او طولادای‌یارغوجی وبای‌تیمور و قرابولغان و سرتاقتای ، الخ» (جامع طبع برزین ۱:۵۹). یك امیرجغتای کوچك نیز بوده است (همان ص) .

حعر[A] :

(B حعر ، D چغر ، C حعفر E جعفر ، جغر ظ)

بدرالدین جغر کوتوال سرخس بود از جانب سلطانشاه‌بن‌ایل‌ارسلان بعداز آن ازو خایف شده مفاتیح قلعه وخزاین را تسلیم برادر سلطانشاه تکش خوارزمشاه نمود (در سنهٔ ٥٨٩) و سلطانشاه از غصهٔ این قصه بعد از دو روز هلاك گردید. ص 160 = $f.69^b$ م ـ ص 175 = $f.76^b$.

جکس قورحی[A]:

(چکین قورجی C ، چکین قورچی E)

از سرداران مغول که برای اطفاء نایرهٔ خروج تارابی در بخارا در سنهٔ ٦٣٦ از جانب قاآن با لشکری گران و سرداری دیگر ایلدز نوئین ببخارا آمد (بعد از کشته شدن تارابی)، ص 56، ص ٨٩ ج ١،

جلاءالابصار فی متون‌الاخبار:

(... فی فنون ... ح ل ظ: کشف الحجب)،

که‌ابن‌اسفندیار بنقل آقای‌اقبال تاریخ وفات یکی ازدعاة طبرستان را از آن نقل میکند بعنوان «جلاء الابصار تألیف حاکم جشم» (فقط بدون هیچ توضیحات دیگری) نام آن درمعالم‌العلماء ابن‌شهر آشوب ص٨٣ بعنوان ذیل آمده‌است: «ابوسعید کرامة الجشمی له جلاءالابصار فی متون‌الاخبار و رسالة ابلیس الی‌المجبرة» انتهی، و در نضدالایضاح (ص ٢٥٩ـ٢٦٠ از فهرست طوسی در پائین صفحات آن) و در خود ایضاح الاشتباه علامه که نضدالایضاح تهذیب آن است ص٣٢ د ب از نسخهٔ خطی من گویند: «کرامة بالهاء بعدالمیم الجشمی بالجیم المضمومة والسین‌المعجمةالمفتوحة، وجدت بخط السید السعید صفی‌الدین محمد بن معدالموسوی: "ابوسعد کرامة الجشمی له جلاء الابصار فی متون الاخبار و رسالة ابلیس الی‌المجبره قلت و قد رأیت هذه الرسالة و هی عندی منسوبة الی‌الحاکم‌الجشمی المعتزلی صاحب التفسیر الا ان یکون لذلک ایضاً رسالة فی‌المعنی والله‌اعلم" هذا آخر خطه‌رحمه‌الله» انتهی کلام ایضاح‌الاشتباه و نضدالایضاح.

ازعبارت مذکور محمد بن معد موسوی بنقل علامه ازاو واضح میشود اولاً که او عین‌عبارت ابن شهر آشوب را نقل میکند بدون تسمیهٔ او، وثانیاً که او رسالة ابلیس الی المجبرة او را داشته است ولی در نسخهٔ او نام مؤلف فقط بعنوان «حاکم جشمی معتزلی صاحب تفسیر» مسطور بوده نه‌بعنوان «ابوسعد کرامة الجشمی» لهذا صفی‌الدین مذکور خیال کرده علی‌شاك منه که ابوسعد کرامة جشمی باحاکم‌جشمی معتزلی صاحب تفسیر دونفر علیحده بوده‌اند و لهذا میگوید علی‌شاك منه که «وهی عندی منسوبة الی حاکم‌الجشمی‌المعتزلی صاحب‌التفسیر الاان‌یکون لذلک [یعنی لابی‌سعد کرامة ـ ظظ]

ایضاً رسالة فی المعنی».

و در کشف الحجب ص ۱۵٦ نیز عبارت ابن شهر آشوب را با ضبط کلمهٔ جشمی که لابد از روی ایضاح الاشتباه یا نضد الایضاح است نقل کرده است وهذا نصه:

«جلاء الابصار فی فنون الاخبار للشیخ ابی سعد کرامة الجشمی بالضم وفتح المعجمة ذکره ابن شهر آشوب» انتهی.

از ماتقدم معلوم شد که **ابوسعد کرامة الجشمی** اقلاً دوسه تألیف داشته است یکی بتصریح ابن شهر آشوب وسپس علامه و صفی الدین لابد بنقل از همان ابن شهر-آشوب جلاء الابصار فی متون (یا فی فنون) الاخبار ودیگری بتصریح صفی الدین موسوی مذکور تفسیری برقرآن، وسومی باز بتصریح ابن شهر آشوب وعلامه وصفی الدین رسالة ابلیس الی المجبرة. ونیز معلوم شد که در نسخهٔ صفی الدین محمد بن معد موسوی از این رسالهٔ اخیره نام مؤلف آن «حاکم جشمی معتزلی صاحب التفسیر» مسطور بوده است. پس معلوم میشود که یا **حاکم جشمی** باابوسعد **کرامة الجشمی** که هردو صاحب رسالة ابلیس الی المجبره بوده‌اند، یا دو نفر علیحده‌اند که هر کدام کتابی با این اسم و موضوع غریب دارند، یا یک نفر واحد منتهی یکی اسم و دیگری لقب است. این یک مطلب، و مطلب دیگر آنکه بقول ابن شهر آشوب و سپس اعتماداً علیه بقول علامه و صفی الدین موسوی جلاء الابصار فی متون (یافنون) الاخبار از آن ابوسعد کرامة الجشمی بوده است، ولی بتصریح ابن اسفندیار جلاء الابصار [گویابدون اضافهٔ « فی متون الاخبار»] از حاکم جشم است. پس اینجا هم یا باید فرض کرد که دو نفر بوده‌اند که هردو کتابی باسم جلاء الابصار [فی فنون الاخبار] داشته‌اند، یکی حاکم جشم ودیگر ابوسعد کرامة-الجشمی. یااینکه حاکم جشم وابوسعد کرامة الجشمی هردو یکنفراند، منتهی یکی اسم و کنیه است ودیگری لقب، وغرابت دونفر فرض کردن ایندو حالا بمراتب زیادتر میشود تاآنکه اگر فقط صحبت از رسالة ابلیس الی المجبرة بود، زیرا که گرچه بسیار مستبعد است که دو نفر را خیال غریبی گرفته هردو رسالهٔ بااین اسم وموضوع غریب یعنی رسالة ابلیس الی المجبرة تألیف کنند ولی احتمال سرقت دریکی از آندو البته تادرجهٔ میرود ولی احتمال اینکه دو نفر باشند در دنیا یکی موسوم یا مشهور بحاکم جشم یا حاکم جشمی

و دیگری موسوم بابوسعد کرامةالجشمی و هردو یعنی هر کدام از آندو کتابی تألیف کنند بنام رسالة ابلیس الی المجبرة و باین توارد بسیار غریب (یا سرقت عجیب) اکتفا نکرده باز هر کدام کتابی تألیف کنند بنام جلاءالابصار که یکی از آندو کتاب را ابن ـ اسفندیار دیده بوده واز آن نقل میکند ودیگری را ابن شهر آشوب وسپس بنقل ازاو لابد علامه وصفی‌الدین درنهایت درجهٔ‌استبعاد بلکه عادةً عقل‌احدی که مکابره یامزاح مقصودش نباشد این دو توارد مضحك را قبول نمیکند .

حال ببینیم حاجی خلیفه دراین باب چه میگوید : حاجی خلیفه درعنوان «جلاء الابصار (ج۲ص۶۰۵ ازطبع اروپا) گوید: «جلاء الابصار فی[....]الاخبارلابی‌سعیدالحسن بن محمد الجشمی [که غلطاً الجشمی چاپ‌شده] المتوفی سنة ...» انتهی ، پس این یك نغمهٔ ثالثی است‌که جلاءالابصار را که ابن اسفندیار بحاکم جشم نسبت میداد وابن ـ شهرآشوب وعلامه وصفی‌الدین و نضدالایضاح و کشف‌الحجب بابوسعد کرامةالجشمی حاجی خلیفه **بابوسعید** حسن بن محمد جشمی نسبت میدهد پس یا باید یك شخص سومی‌هم بوده که اتفاقاً اوهم اهل‌جشم‌بوده و کنیهٔ اوهم ابوسعید یعنی نزدیك بابوسعد کنیهٔ یکی ازمؤلفین مفروضین سابق‌الذکر جلاءالابصار بوده باز اوهم بنوبهٔ خود کتابی تألیف کرده بوده بنام جلاءالابصار فی ... الاخبار، وشك‌نیست که غرائب ومضحك‌بودن این فرض توارد سوم بدرجهٔ خواهد رسید که عقل هیچ آخوند جدلی مکابر نجفی نیز زیر بار قبول آن نمیرود ، ولابد باید فرض کرد که این‌ابوسعید حسن‌بن‌محمد الجشمی با هردو مؤلف مفروض سابق‌الذکر جلاءالابصار یااقلاً بایکی از آنها یکی بوده است .

تا اینجا درجهٔ تتبع وتفحص‌ما یعنی محرراین‌سطور محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی ازطرفی وآقای عباس اقبال آشتیانی ازطرف دیگر رسیده‌بود که درضمن مطالعهٔ کتاب جدیدالطبع والتألیف الذریعةالی‌تصانیف‌الشیعةج۲ ص۳۴۱ درضمن‌ذکرمآخذ کتابی از اسماعیلیه(ظاظ)موسوم‌به« کتاب‌الازهار ومجمع‌الانوار الملفوظةمن‌بساتین‌الاسرار الشیخ حسن‌ابن‌نوح‌بن‌یوسف‌بن‌محمدبن آدم‌الهندی‌البهروجی‌المتوفی‌فی۱۱ذی‌القعده‌سنهٔ۹۳۹ گوید :« وانوارالتنزیل‌للبیضاوی... والبسیط لعلی‌بن‌احمد الواحدی والتهذیب لمحسن ابن‌کرامة الجشمی البیهقی الخ » فوراً مثل برق بذهنم آمد که قطعاً این شخص مؤلف

کتابی باسم تهذیب همان مؤلف جلاءالابصار باید باشد که بعضیها مثل ابن شهر آشوب ومن تبعه یعنی علامه وصفی‌الدین وغیرهما اورا بنام جداعلای او کرامة نامیده‌اند [که لابد این طرز تعبیر مأخود از تعبیر محلی عامهٔ ناس بوده است از بیهق و سایر اهالی خراسان یاکلیهٔ ایران،یعنی عامهٔ فارسی زبانان که غالباً نام پدر یا جد را بجای نام خود شخص مفروض استعمال میکنند، مانند تاریخ جریرطبری که مکرر درمجمل التواریخ بهمین طرز ازتاریخ محمد بن جریر تعبیر میکند و مانند حسن میمندی مشهور از قدیم وحدیث بجای احمد بن الحسن میمندی وزیر مشهور سلطان محمود غزنوی ، و مانند منصور حلاج مستفیض از اقدم‌الایام الی‌کنون بر زبان فارسی زبانان بجای حسین بن منصور حلاج ، و مانند تعبیر خرمیل در جهانگشا گویا مطرداً یا غالباً بجای حسین بن خرمیل وخرناك بجای محمد بن خرناك و بشیر بجای محمد بن بشیر ، و خیام گوید :

آهی بسحر ز سینهٔ خماری   از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی ابراهیم ادهم، وغیرذالك من‌الامثله[1]] گرچه کنیهٔاورا صحیح‌یعنی کینهٔ خود اوذکر کرده‌اندو بعضی‌دیگر مانندحاجی‌خلیفه‌اورا باسم‌و کنیهٔ خوداو ونسب ونسبت‌تمام او یعنی ابوسعید [که لابد تحریف ابوسعد بعضی مآخذ سابقهٔ دیگر است] حسن [که آن نیز باحتمال قوی‌تحریف محسن‌مذکوردر ذریعه‌است]الجشمی ذکر کرده‌اند . وفوراًرجوع بعنوان«تهذیب» نیز درحاجی‌خلیفه کرده‌دیدیم درهمان‌ج۲ص۴۸۲ـ۴۸۳عبارت ذیل را دارد: «تهذیب فی‌تفسیرلابی سعد محسن بن کرامة الجشمی البیهقی وهو مجلدات فسره بالقول ذکرالقراءة اولا ثم‌اللغة ثم‌الاعراب ثم‌المعنی ثم‌الاحکام رأیت نسخة منها مکتوبة مورخة سنة ٦٥۲ » .

پس فوری معلوم شدکه آن تفسیری که صفی‌الدین محمد بن معد موسوی باو اشاره کرده همین تهذیب اوست که این حسن بن نوح اسمعیلی (ظ) بهرهٔ (ظ) [ظ ظ ـ کما یدل علیه نسبة البهروجی در ذریعه] در ضمن تعداد مآخذ خود درکتاب الازهار و مجمع‌الانوار ذکر کرده است، فحمداًله ثم‌حمداًله برای اکتشاف . وازاینکه ذریعه و حاجی خلیفه درعنوان تهذیب اورا «جشمی بیهقی» نوشته‌اند فوراً ذهنم مثل برق رفت

۱ـ نگاه کنیدنیز به‌ص٥٦ازجلد اول یادداشتهای قزوینی (ا.ا.ا)

باینکه جشم در عبارت ابن‌اسفندیار «حاکم جشم» یا در سایر مآخذ «جشمی» که ما ابتدا خیال میکردیم بایستی منسوب بقبیلهٔ جشم عرب باشد باید منسوب بیکی از قری وقصبات بیهق باشد که باین اسم لابد موسوم بوده و از یك نگاه بیاقوت واضح شد که بلی جشم نام‌قریهٔ ازقرای‌بیهق‌بوده، وفوری بنابراین رجوع کردم بتاریخ‌بیهق که‌فهرستی از اسامی مترجمین [بفتح جیم] آن‌کتاب را در دفتری علیحده ثبت کرده‌ام، دیدم بله الحمدلله در ورق 124^{b}-125^{a} شرح‌حال کسی را دارد بعنوان «الحاکم‌الامام ابوسعد المحسن بن محمد بن‌کرامة البیهقی مولد و منشأ او قصبهٔ جشم بوده است و اورا در اصول و در فقه تصانیف بسیار است، چون عیون المسائل و شرح العیون و امثال این چون تحکیم‌العقول و غیر آن و تفسیری لطیف [کذا]؛ تصنیف ساخته است در بیست مجلد (کذا؛ وانظر ماقاله سابقاً « تفسیری لطیف ») و در شروط‌تصنیفی لطیف دارد، الخ ». و سپس مشغول شرح حال او و اولاد و احفاد او میشود تاریخ وفات او را ذکر نمیکند، ولی تاریخ وفات پسرش الحاکم محمد را در سنهٔ ۵۱۸ مینویسد. پس معلوم میشود که وفات خود او لابد مدتی که مقدار آن معلوم نیست قبل ازاین تاریخ‌بوده، نه بعد ازآن، گرچه عادةً البته محتمل‌است، زیراکه اگر چنین بود لابد بایستی بداند و ذکر کندو ازاینکه ندانسته وذکر نکرده یااینکه بسیار قریب‌العهد بلکه تادرجهٔ در طفولیتش یعنی در طفولیت مؤلف تاریخ بیهق باحتمال قوی معاصر صاحب ترجمه بود، پس معلوم میشود که تاریخ وفات او درحین وفات پسرش قدری نسبةً قدیمی شده بوده که دیگر یادکسی از آن طبقه نبوده، پس میتوان باحتمال قوی وفات او را در حدود ۵۰۰ یا اندکی قبل ازاین تاریخ دانست؛ و مخفی نماناد که صاحب تاریخ بیهق صاحب ترجمه‌را ازاولاد علی علیه السلام ولی از نسل محمدبن‌حنفیه شمرده‌است،ولی گوید بدین‌نسب شهرت نیافته اند وگویا بهمین جهت است که در عمدةالطالب در اعقاب محمد حنفیه ذکری ازاو نیافتم و دیگر آنکه صاحب تاریخ بیهق کمارأیت نه ذکری ازجلاء الابصار ونه از رسالة ابلیس الی‌المجبرهٔ او نکرده، ولی واضح است مقصوداوتعداد تمام‌تآلیف او نبوده وکلیهٔ رسم‌او دراین کتاب‌استقصا درتعداد تآلیف‌مترجمین نیست،ولی کمارایت

تصریح بذکر تفسیراو که حاجی‌خلیفه وصاحب کتاب الازهار دیده بوده‌اند وصفی‌الدین نیز ازوجود آن خبرداشته کرده است ومعلوم میشودکه این‌تفسیر«لطیف» او دربیست مجلد بوده است ؛ [اگر غیر لطیف بود نمیدانم درچند مجلد میشد !] ، ودیگر آنکه ابداً هیچ اشارهٔ نکرده که معتزلی است یا شیعی و ازاینکه ابن شهرآشوب که باحتمال بسیار قوی معاصر او بوده است، ازقبیل معاصرت جوان پیر را ،او را جزو علمای شیعه شمرده ظن قریب بیقین حاصل میشودکه وی در حقیقت شیعه بوده است و اینکه صفی‌الدین محمدبن‌معد موسوی‌اورا معتزلی‌مینامد محتمل‌است قویاًکه بکلی بی‌اساس باشد و شاید این نعت را از روی تعبیر یکی از مؤلفین عامه [که ایشان غالباً شیعه را با معتزله و معتزله را با شیعه بعلت قرب مبادی مذهبی وعقاید ایشان بیکدیگر اشتباه میکنندومکرر دیده‌شده است که یکی ازعلماء شیعه را که ذکری از اومیکنند یاشرح حال اورا مینویسند میگویند فلان المعتزلی یا یکی ازمعتزله‌را مثلاً ابن‌ابی‌الحدید را (ظظ ؟) وقتی که ازاو صحبت میکنند میگویندشیعی یامتشیع ونحوذلک من‌التعبیرات] برداشته بوده است ، پس تا از خارج دلیلی برمعتزلی بودن او بدست نیاید باید بدون هیچ تردیدی استناداً بتصریح معاصر یا قریب‌العصر او ابن شهرآشوب باید او را صاف وساده وبدون تردید ازعلماء شیعه شمرد بدون هیچ‌تأمل وتردیدی .

در ص ۲۲۷ از دمیةالقصر در تحت عنوان طبقات بیهق شرح حال مختصرکسی مذکور است بعنوان «الشیخ محمد بن ابی‌سعد» که در وهلهٔ اول بنظرم آمدکه شاید مراد پسر صاحب ترجمه باشد. چه کنیهٔ خود او ابوسعد وکمارأیت پسری نیز داشته بنام محمد . ولی پس از تفکر این احتمال بغایت مستبعد بنظر می آمد، زیراکه وفات باخرزی در سنهٔ ٤٦٧ بوده و وفات‌محمدبن الحاکم ابی سعدصاحب‌ترجمه کمارأیت در سنهٔ ۵۱۸ یعنی ۵۱سال بعداز وفات‌باخرزی وعلی‌هذا مستبعداست که‌ذکراورا‌باخرزی در کتاب خود کرده باشد، بخصوص که از پدر او که بغایت مشهورتر از پسر خود بوده است وصاحب آنهمه مؤلفات مذکور درفوق بوده نیز تا آنجاکه تتبع مستعجلی کردم در دمیةالقصر ابداً ذکری نیست، با وجود اینکه قطعاً وی با باخرزی شاید درتمام‌عمر

هر دو معاصر بوده است . پس معلوم میشود که وی یعنی ابوسعد محسن بن محمد بن کرامة شاید اهل شعر و شاعریت نبوده ، یعنی شعری نگفته بوده تا لایق درج اسم او و سپس شعر او در دمیةالقصر بشود .

اینرا فراموش کردم درموقع خود بنویسم که ازعنوان تاریخ بیهق کمارأیت واضح میشود که کرامة نه‌نام پدر صاحب ترجمه کماکنت‌توهمته اولابوده بلکه نام جد او بوده وتعبیر صاحب کتاب‌الازهار : «محسن بن کرامةالجشمی البیهقی» وحاجی‌خلیفه درعنوان تهذیب : «ابی‌سعد محسن بن کرامةالجشمی‌البیهقی» هردو نسبت بجد او بوده نه بپدر او ، ولی تعبیر همین حاجی خلیفه در عنوان جلاء الابصار ازاو به ابوسعید [= سعد] الحسین [= المحسن] بن محمد الجشمی علی ماهوالصواب والمطابق‌الواقع نسبت‌بپدر تنی حقیقی او بوده است ، انتهی تتبع ما درخصوص صاحب ترجمه .

جلّاب:

رجوع بوریقهٔ «شاکر» و بپشت دیوان سنائی ،

فقط وفقط عجالةً دردیوان سنائی (ص ، در پشت دیوان یاد داشت کردهام) نام او آمده و در فرهنگ اسدی ، دیگر درهیچ جای دیگر نه درلباب و نه دردولتشاه ومجمع‌الفصحا و آتشکده والمعجم ومونس‌الاحرار اصلاً وابداً ندارد .

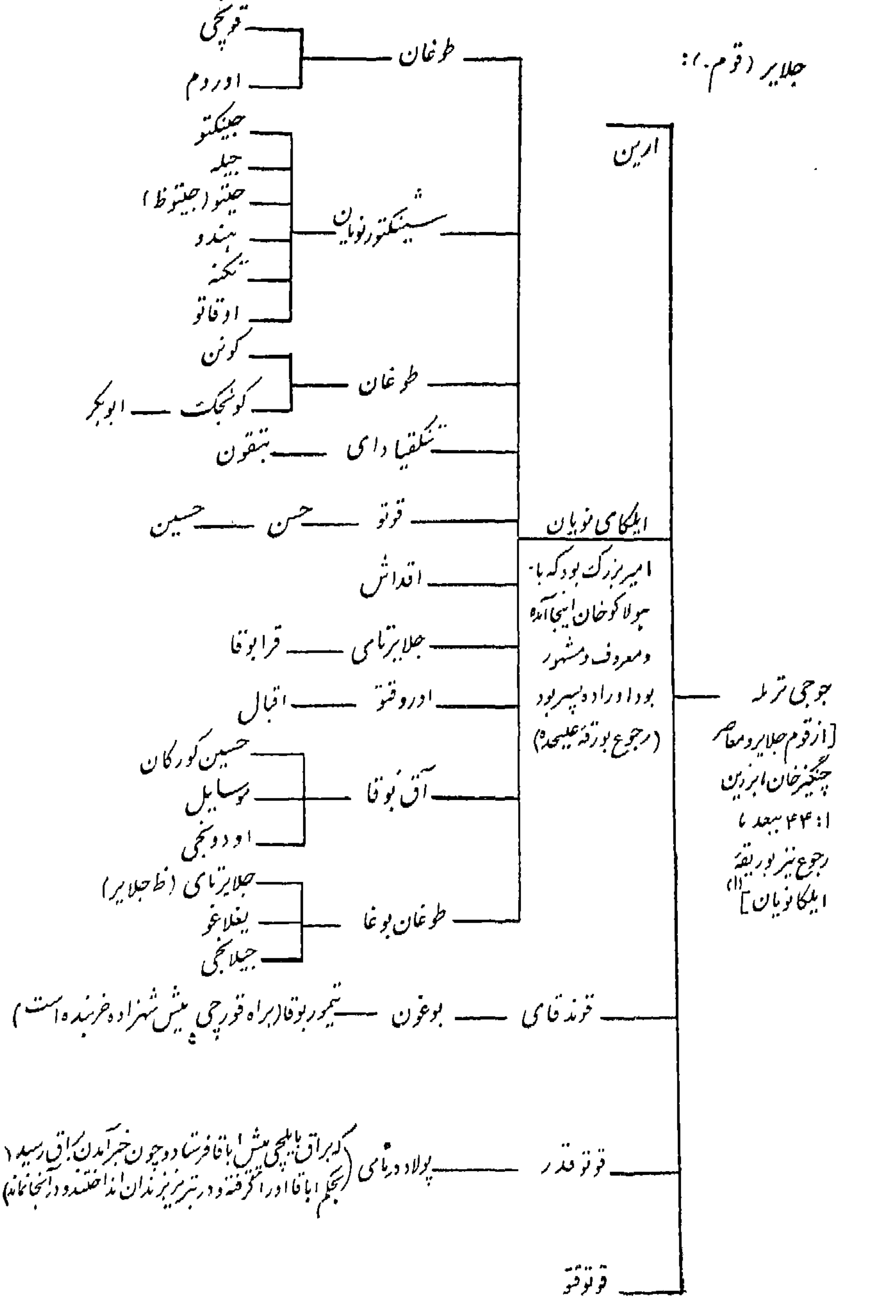
جلال‌الدین رومی :

ذکری ازاو درسفرنامهٔ ابن‌بطوطه (ج۱ ص۱۸۷) ،

ذکری ازاو درملوک‌العرب امین‌الریحانی ج۱ ص (دو سه جا) .

جلالقه ، جلیقیة :

که اینقدر دراخبار وتواریخ اندلس ذکر آن میآید بطورقطع مقصود از آن یعنی مقصود از جلیقیه ایالت Galicie (بعینه بهمان املای Galicie ایالت معروف اطریش سابق) است که ازایالات قدیم اسپانی است ، رجوع به لاروس درتحت این کلمه .



۱ـ نگاه کنید به جلد اول یادداشتهای قزوینی ص ۱٦۰ تحت عنوان ایلکانویان (۱.۱.)

|| **جلایر** : از اقوام او یات [از شعبهٔ قبیلهٔ جلایر که اکنون از اقـوام مغول نامیده میشوند ولی در قدیم نه] **او کلای قورجی** با هولاکو خان آمده بود قراول شده **آروق** و **بوقا** پسران او بودند و ملازم بندگی اباقان خان ، یك نوبت آروق برسالت ببندگی قاآن رفته وکوك تمغا ازآنجا آورده واینجا سونجیان (؟) را تمامت بدو توسامیشی (؟) رفته و بعد از آن بترتیب اباقا خان امیر شد ، و بوقا اول تمغاچی بود و خزانه پوستین میدانست و درجاق احمد و ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت آن حال بجای خود گفته شود .» (برزین درجلایر ۱:۱٥)

جلالی ،تاریخ ـ :

مبدأ حقیقی آن (مسائل پاریسیه ٤ ؛ ادب S ص) .

|| زخطت صد جمال دیگر افزود   که عمرت بـاد صد سال جلالی

حافظ ٣٦٥ ، (خلخالی ٢٣٦) .

جلب راغب :

که جدّ ابن میسر بوده نام یا لقب یکی ازامراء حافظ فاطمی (جلال‌الدین‌محمد جلب راغب با نسخه بدل جلب غالب ـ نجوم الزاهرة طبع لیدن ٣ : ٧ و ٨ م) بوده . پس باحتمال بسیار بسیار قوی جلال‌الدین محمد جلب راغب مذکور همان جلب‌راغب جدّ ابن میسر بوده است .

جلدکی:

کیمیاگر واکسیری معروف صاحب اینهمه مؤلفات دراین‌فن ، درسنهٔ٧٤٦ وفات یافته است (اگر برنسخهٔ حاجی خلیفه مطبوع در اسلامبول اعتمـاد بتوان داشت) ، کشف الظنون ٢ : ٣٦٩ ـ ٣٧٠ ،

ـ انظر ایضاً ص ٤١٠ ، ٤٤٨ ، ٤٥٤ ، ٥١١ ـ ٥١٢ ،

- ۱ : ۱۹۹ ، ۲ : ۵۸۳ ،

- ۱ : ۱٦٦ ، ۱۸۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۹ (یکی ازتألیفات او در سال ۷٤۰ است) ،

- رجوع نیز بمعجم‌المطبوعات در «جلدکی» ص ،

- و روضات الجنات در جابر بن‌حیان که اسم اورا نمی‌برد ، ولی عبارت جذیلی از مقدمهٔ مصباح فی علم‌المفتاح او نقل میکند .

جمادی الاوّل :

بالتذکیر ، جوزه بعضهم ، رجوع بپاکنویس حواشی جلدسوم‌جهانگشای ص70 ، فقرهٔ که محفوف است بمداد آبی که راجع است بمتن مطبوع ص۷۲ ح۱۱ ، ولی برای حواشی آخر کتاب تهیه شده است ان‌شاءالله تعالی .

- نیز رجوع بص 384 از پاك نویس متن جلد سوم حاشیه t و نیز ص 420 حاشیهٔ k .

الجماز :

صاحب النوادرالمعروفة ، و اسمه محمد بن عمرو بن حماد ، تاریخ بغداد للخطیب ۳ : ۱۲۵ - ۱۲٦ .

جمال بیك :

بمعنی مطلق امیرالبحر بقول لردکرزن در عهد نادرشاه (دفترچهٔ۱ اوایل ، یعنی دفتر بسیار کوچك جلد سیاه) .

جمال‌پاشا :

در ٦ مه ۱۹۱۵ معلوم میشود جمعی از رؤساء وطن دوستان را در بیروت اعدام نموده که در ٦ مه ۱۹۳۹ در بیروت و دمشق عموم اهالی تذکار این فاجعه را احتفال

با شکوهی گرفتند (الاهرام ۸ مه ۱۹۳۹).

جمال‌الدین [بن] عبدالرزاق اصفهانی :

تاریخ وفات اورا تقی کاشی (بنقل ایته و ریو، رجوع بستون ٤٤١ از فهرست نسخ فارسی اینذیاافیس) در سنهٔ ۵۸۸ نوشته است. ولی در هیچ جای دیگر از قبیل تاریخ گزیده و دولتشاه و لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین و تاریخ ادبیات ایران ازمرحوم براون ۲ : ۳۹٦ (که فقط اشارهٔ بنام او کرده وشرح حال اورا ننوشته) اصلاً وابداً تاریخ وفات اورا ذکر نکرده‌اند، و در آثارالبلاد ص۱۹۷ درعنوان اصفهان اسم او و اسم پسرش کمال اسمعیل را مجرداً از هرگونه اطلاعی دیگر برده است، در سخن وسخنوران۲: ۲۲۱ علاوه برنقل‌قول تقی‌کاشی (نقلاً ازحاشیهٔ طابع‌راحة‌الصدور ۳۳ح) قولی دیگر از تذکرهٔ موسوم بشاهد صادق (که فعلاً نمیدانم ازکیست) نقل کرده که وفات او را درسنهٔ ٦۰۰ ضبط کرده؛ و مخفی نماناد که عبدالرزاق اسم پدر جمال‌الدین است نه اسم خود او چنانکه از تعبیر غالب تذکره نویسان: «جمال الدین عبدالرزاق» ممکن‌است این توهم رود، واسم‌خود جمال‌الدین محمد است کماصرح‌به راحة‌الصدورص۳۳، وعوفی در لباب‌الالباب ۲: ٤۰۲، ومونس‌الاحرار٤۱: «جمال‌الدین محمد [بن] عبدالرزاق»، و شمس قیس در معاییر اشعار العجم مکرراً (ص و). ونیز مخفی نماناد که راحة‌الصدور درص۳۳و۳۷ ازاو بعنوان اینکه ازگذشتگان بوده تعبیر مینماید (درص۳۷ تصریح میکندکه او درایام ایلدگزیان بود) وچون سال تألیف راحة الصدور درسنهٔ۵۹۹ است پس واضح است که درسنهٔمذکوره وی دیگر در جزو احیا نبوده‌است، پس قول تذکرهٔ شاهدصادق بکلی باطل و بی‌اساس است. ریو دراصل فهرست ب م نام اورا علی‌الصواب محمد بن عبدالرزاق (ظاهراً) نگاشته ولی در ذیل فهرست مذکور (ظاهراً) نام خود اورا عبدالرزاق نگاشته است صریحاً ص .

جمع :

«و یورت ایشان اونان وکلوران وطوغلا بوده و آن سه رودخانه‌اندکه ازکوه برغادو برمیخیزند.» (جامع برزین۲: ۷)

افراد فعل مسند بفاعل جمع غیرذوی‌الارواح :

نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف　　کجا گران بد زی من همواره ارزان بود

(رودکی ملکی دنیزن راس ـ دیوان طبع طهران)

جمع در اسامی اعلام:

فتیان بن علی بن فتیان الاسدی (خریده نقلاً عن فهرست لیدن ۲۴۲:۲)

طلایع الاموی ۲٦٤ .

بعضی جمعهای عربی بسیار معمول:

برای تو دهنی زدن بکسی مثل رفیق برلینی خودمان که میگفت باید جمیع جمعها را درفارسی (حتی جمع کلمات عربی را) بطرز فارسی با «ها» یا با «ـ آن» جمع بست، رجوع شود بدفتر جلد سیاه کوچك بغلی که از برلین همراه من بود و در آن الف باء سریانی هم دارد .

استعمال آن مفرداً ، یعنی بمعنی مفرد درطی عبارات :

فارسی فلانی آدم بلهی است .

ز آنکه جنسیت عجایب جاذبیست　　جاذب جنس است هر جا طالبی است

(مولوی ، امثال دهخدا ، ٥٧٤)

یك عجایب در بیابان رو نمود　　ابر چون مشکی دهن را بر گشود

(مثنوی ۱۹۰)

خوارج مفرداً بمعنی خارجی (مثنوی ظ ظ ص　　) در پشت آن یادداشت کرده‌ام ، ظ .

استعمال جمع درمعنی مفرد ازقبیل طلبه وعمله وفعله وجواهر وغیره، مولوی علیه‌الرحمة گوید :

دررخ هر کس که نیست داغ غلامی او　　گر پدر من بود دشمن واغیارم اوست

(شمس تبریزی ١٤٧)

مسئلهٔ دیگر: تحقیق شود آیا اصلاً اغیار جمع غیر درعربی استعمال شده است، یا این

استعمال از خواص پارسی زبانان‌است، یعنی آیا عرب اصلاً غیر را جمع بسته‌اند ؟

|| بلّه، آدم بلّهی است ،

ـ اولاد : احمد اولاد من است ؛ اگر دیوانه باشد اولادمن است ، اگر عاقل باشد اولاد من است ، هرچه باشد اولاد من‌است ، [ولی‌درعبارات نظیرفلانی ازاولاد خواجه عبدالله انصاری است یا خواجه نصیر طوسی است و نحوذلك كه بمعنی جمع و مسبوقاً بحرف «از» استعمال میشود بدیهی است که محل شاهد ما نیست] ،

ـ مالیات ،

ـ مواجب ،

ـ جواهر ،

ـ مخارج: جمعٌ لا واحد له ، یا جمع غیر قیاسی خرْج است ظاهراً درطی عبارات فارسی ، والا در عربی گویا مخارج باین معنی اصلاً نیامده است و در این معنی گویا اخراجات و نفقات استعمال میکنند وعلی ای‌حالٍ مخارج محل شاهد ما نیست ، بالتتبع ذکر شد ،

ـ طلبه ،

ـ اوباش ،

ـ عوام : فلانی آدم عوامی است (ولی نه درعبارات شبیه عوام وخواص همه اورا محترم میدارند ونحوذلك که دراینجا بمعنی اصلی خودش است) ،

ـ فعله ،

ـ عمله ،

ـ حور ،

ـ ملئکه (درعبارات نحو: فلانی ملئکه است فی‌الواقع، و نحوذلك) ،

ـ اولیا (باصطلاح ترکها ظ : اولیاعطا [یاآتا] ، اولیاچلبی، اولیا سمیع) ،

ـ خدّام (عوامانه) ،

ـ شیعه: چنانکه بعضی گمان میکنند جمع یااسم جمع نیست تا ازقبیل مانحن‌فیه باشد ، بلکه شیعه «یقع علی‌الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد و معنی واحد و اصل الشیعة الفرقة من‌الناس وکل من عاون انسانا و تحزب له فهو له شیعة» (تاج‌العروس) .

جمع بالف و تا :

ایلات : در صفوة الصفا ۱۱۸ ، و بر فرض صحت نسخه این یکی از قدیمترین مواضع استعمال اینگونه جمع است در کلام فارسی ، یعنی جمع کلمهٔ غیر عربی بالف و تاء ، ولی اطمینان[۱] بصحت نسخه نمیتوان کرد .

درتاریخ فرشته چندین مثال ،

ـ درحواشی کاترمر بر مطلع‌السعدین : تنگجات وتغوزات وتنسوقات وبیلاکات (رجوع بدفتر خشتی درتحت تنگه و تبرك و بیلاك) ،

ـ درشرفنامه۱: الوسات‌وتومانات‌وهزارجات‌وصدجات (درفرمانی مورخه۸۱۰) نوازشات۱: ۳۷۹، وعلی‌هذاالقیاس سرتاسر آن کتاب‌این‌نوع استعمال پراست، «درموقع حاجت رجوع بدان شود، استعمال دیگری ازاین‌باب «احساسات» است که جمع جمع است بسیار مکرر از جمله ۴۲۹ ،

ـ درعالم آرا پراست امثله این‌جور کلمات ازقبیل نوازشات (بسیاربسیارمکرر) و لوندات (۱) ص ، و غیره که باندك تتبعی صدها مثال برای آن میتوان پیداکرد .
تیولات ۲۵۲ ،

جمع غیرذوی الارواح :

«کواکب دولت او مستعلی گشت» (جهانگشای ج۱:۲۸) .

جمع ذوی الارواح (اسناد بحیوانات) :

« سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان

---

۱ ـ اصل : استعمال

بتجسس آن رفتندی» (ج۱ ص۴۲ ازجهانگشای) .

جمع فارسی مرجمع عربی‌را :

تـا کتبهای طبیعی ساختند   جسم را از رنج می پرداختند
(مثنوی ٤ : ۳۰)

جمع بستن جمع منتهی‌الجموع را بالف وتاء : عوارضات ، درجهانگشا ج۳ (؟) ص   ، (از قبیل انکن لصواحبات یوسف) .

جمع جمع درفارسی :

ای‌دیده عجایبها بنگر که عجب اینست   معشوق برعاشق، باوی نی‌و بی وی نی
(شمس تبریز ـ ۳۳۳)

جمع دراسماء اشخاص :

عساکر ، ابن عساکر معروف ؛ برکات (بهجة الاسرار ۱۷۵) ؛ اخبرنا ابوالفرج عبدالوهاب بن الحسن بن فتیان الاربلی (″۲۷) .

جمع اسماء مرکبه (جهانگشای ج ۱) :

مقبول قولان ۷ ، صاحب دولتان ۱۹ ، طالب علمان ص   .

جمع دراسم شخصی مفرد :

«ومنهم بنوفوارس ... منهم معد بن علی‌بن‌معدبن‌علی‌الرغاوی بن‌ناصر بن‌فوارس المذکور وهو جد جامع هذاالکتاب لام جده» (عمدة‌الطالب ۲۹۸) .

جمع فعل وافراد معطوف :

بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند ومتوجه اقالیم غربی گشت» (جهانگشای ج۱ ص۴۳) ، ـ «لشکر میفرستاد تامیخوردند ومیسوخت» ۴۸ ، ـ «بهرکجاکه نزول

میکرد ایشان بدومیرسیدند و او را چون سگ دیوانه میدوانید» ۵۰ ، ـ «دردام اسیر آوردند ومحکم بربست و بندهای گران برنهاد» ٦٦ .

‖ **جمع آوردن فعل درفاعل غیر ذوی العقول :**

بیارگاه اجل عاجز **ند** حیله وجهد   بکارگاه قضا **باطلند** جد و حذر

(کلیله ودمنهٔ خودم ص۱۲۱ ، طبع طهران سنهٔ ۱۲۸۲)

‖ **جمع کردن فعلی :**

که فاعلش ضمیر راجع به «رایات» است بعینه مثل عبارت جهانگشای دراواخر آن کتاب :«چون رایات پادشاهی (یا هولاکو یا نحو ذالك) بلار و دماوند **کشیدند**» ؛ «و رایات عالیهٔ ما نشرهاالله فی الخافقین روز دو شنبه نقطهٔ ارزن الروم را مرکز خود ساختند» (مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌البیبی ۱۷۹ـ۱۸۰ ح) .

‖ **جمع (ارجاع ضمیر جمع بغیرذوی الارواح) :**

مسائل برلینیه ۲: ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ .

‖ **اسناد فعل جمع یاغیرجمع بفاعل جمع غیرذوی الارواح :**

دیـار هند و اقـالیم هند (بسیارند)   چوچشم‌ترك تو(نارند) زلف‌هندورا

(سعدی ۳۳۳)

زین سخنهای دلاویز که‌شرح‌غم(تست)   خرمنی دارم و ترسم بجوی نستانی

☆☆☆

سایهٔ‌طوبی ودلجوئی‌حور ولب‌حوض   بهوای سر کوی تو (برفت) از یـادم

(حافظ ۲۷۱)

رجوع نیز برای شواهد آن بمقالهٔ اخیر من در «ایرانشهر» در خصوص کتاب

میرزا عباس خان اقبال «تاریخ عمومی» .

جُمَّل ، حساب - :

در عهد حضرت رسول ، بمناسبت حروف مقطعهٔ اوایل سور . (ابن ابی‌الحدید ج ص) .

‖ مادهٔ تاریخ بحساب جمل دراشعار انوری : تا فرح تاریخ این نقش‌است ونرد (یعنی ٥٤٢) ، وکذا ایضاً فی شرح دیوانه ص .

حالا باید در صدد بود که قدیمترین موضعی‌که مادهٔ تاریخ را از حساب جمل ترتیب داده‌اند کی واز کیست ؟

رجوع نیز بوریقهٔ البدء والتاریخ .

جملة الملك :

در سنهٔ ست و ثمانین [و ستمائه] مجد الدین رومی « جملة الملك » شیراز بود (شیرازنامه Add 18 / 185 f.84b) .

‖ ظاهراً بمعنی شخص اول مملکت ومدبر امور مثل « اتابك » و « پیشکار » و «maire du palais» ونحوذلك ، بعد ازفوت جهان پهلوان اتابك محمدبن‌ایلدگز که‌عم سلطان‌طغرل (آخرین‌سلجوقیه) بود برادرش‌قزل‌ارسلان جملة‌الملك سلطان‌شده بسرانجام‌مهام ملك، ومال قیام نمود ... (حبیب‌السیر طبع بمبئی جزو٤ جلد٢ ص١١٢).

‖ مسعودبیك [بن‌صاحب محمود یلواج (ظ)] جملة‌الملك جغتای [بن چنگیز] بود ، الخ (طب ٣٩٨) .

جنّات‌الخلود:

را اگر هم شده فقط برای جدولی ازاختلاجات اعضاء بنا بتقریر آقای‌تقی‌زاده در مقالهٔ خودشان موسوم به « یك عادت قدیمه ایرانی محفوظه نزد غیر ایرانیان ، تقویم ماندائیها» ص١ ح٣ در آن هست ، باید ازطهران خرید ان‌شاءالله تعالی .

جنابعالی :

این اصطلاح بسیار قدیمی است .

« و بعد فما زال الجناب العـالی السلطانی الشاهنشاهی الاعظمی اعلاه‌الله الخ »
(ازیکی از وزراء راشد یا مسترشد بسنجر) (صبح‌الاعشی ۸۵:۷) .

جَنّابی :

(متوفی در ۹۹۹) [= شاید جنابی ؛ ظ بتخفیف] مورخ معروف که فصلی از تاریخ عربی اورا (مترجم بترکی بتوسط‌خودمؤلف ظ] درن درسلسلهٔ تواریخ‌مازندران نقل کرده ، برای شرح‌حال‌او رجوع شود بدائرة‌المعارف اسلام ۱۰٤٥:۱ بقلم‌بروکلمن که مآخذ دیگری‌هم بدست میدهد که الحمدلله من دارم و آن فهرست نسخ وینه‌است ازفلوگل ، و هوتسما در مقدمهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم ص XIV اشارهٔ باو وبفصل تاریخ او در خصوص تاریخ دانشمندیه میکند ، تلخیصی از تاریخ نفیس او (که اصل تاریخ در۸۲ [1] [حاجی‌خلیفه دوجا ۲ : ۱۸ و ۱۲٤] باب‌است در۸۲ [1] طبقه ازطبقات سلاطین که غالب مآخذ او امروز ازمیان رفته و باین جهت است‌که تاریخ او بسیار نفیس باید باشد) (د م ا فی‌الموضع المذکور آنفا) در تاریخ قرمانی موسوم به اخبارالدول و آثارالأول درحاشیهٔ ابن‌الاثیر چاپ بولاق سنهٔ ۱۲۹۰ چاپ شده است وکذالك علیحده طبع مجزی دربغداد سنهٔ ۱۲۸۲ (معجم‌المطبوعات ۱۰۰۵) .

دو نسخه از تاریخ جنابی بترکی درکتابخانهٔ وینه موجود است (فلوگل ۲: نمرهٔ ۸۵۳ و ۸۵٤) که عجالةً ندانستم‌که هردو یکی ومکرر است یا آنکه یکی‌متمم دیگری یا تلخیص دیگری است .

حاجی خلیفه نیز از قرار نقل فلوگل ۲ص ۸۵ نمرهٔ ۸۵۳ و ۸۵٤ دو جا اسمی ازتاریخ جنابی برده، یك‌جا باسم العیلم الزاخر فی احوال الاوایل و الاواخر (حاجی-

---

۱– مرحوم قزوینی ابتدا در این دو موضع بجای ۸۲ مینویسد ۳۲ و سپس بقلم قرمز آنهارا اصلاح‌میکند ودر کنارموضع‌دوم مینویسد : « باز—— بروکلمن د م ا ج ۱: ۱۰٤٥ اشتباه‌فاحش کرده است .(ا.ا.)

خلیفه ۲:۱۲٤) وجای دیگر باسم البحر الزخار والعیلم التیار (ایضاً ۱۸:۲) که فلوگل احتمال میدهد یکی ازاینهـا نام اصل عربی او بوده ، و در هرصورت در فصل منقول بتوسط درن نام تاریخ اورا تحفةالاریب و هدیةالادیب مینامد وفیالواقع انسان ازاین اختلافات و تناقضات گیج میشود . باری اسلم شقوق نامیدن اوست بتاریخ جنابی کما هوالمشهور و ازین اختلافات مزخرف مستشرقین بکلی دست کشید. حاجی خلیفه ۲: ۱۲٤ و ۱۸ مبالغه درمدح این کتاب یعنی تاریخ جنابی میکند .

جناحیّه‌را :

یعنی اتباع عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن‌جعفر بن ابی‌طالب راکه درجهانگشا ۱٤۳:۳_۱٤٤ بدون اسمی مخصوص ذکر میکند و در باسم جناحیّه مذکوراست،درفرق‌الشیعهٔ نوبختی۲۹ باسم‌الحارثیة‌نام برده فلیحتفظ بهذا ودرحواشی جهانگشاباین فقره‌هم اشارهٔ بشود. رجوع نیزبص۳۱_۳۲الی‌صفحات۳۵ ازهمان‌کتاب.

جناس تصحیف یاجناس خطّ :

جوینی بدین صنعت زیاد مولع بوده است :

_«نیاك تنگ درآمده بود» (۲: ص٤ س۹) ،

_«بگرارد سنان نیزه در شبان تیره» (۶۳:۱) ،

_«آن قصد فصد وریدآن قوم‌را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیهٔ» (٦٧) ،

_«چون فیول قبول جراحتها کرد » (۹۳) ،

_«مشعلهاافروختندومشغلها برکشیدندتاتمامت باره‌را با ره برابر کردند»(۹٤)،

_«دل او ازخون دل بدو نیم شد و با ظن باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتـاد، حیات درجبلت او معدوم شد از دروازه بشیب آمدوبسبب آن تشتت و پراکندگی‌با اهل آن شهر زیادت راه یافت» (۱۰۰)،

-« و با وجود نهنگ ازراه تهتك در کشتی می‌نشستند» (۱۳۷) ؛

-«ابنیت ... محتاج بنیت است» (دراواسط ج ۳ درخصوص پسرزکی‌الدین» .

جناس صرف :

یعنی شعری که لطف آن فقط وفقط در صنایع لفظی باشد و دراصل معنی ابداً صنعتی و لطفی بکار نرفته باشد ، بطوری که اگر ترجمه بزبانی دیگر شود لطف شعر بکلی ازمیان برود ، مثالی از آن :

بسخن‌راست‌نیایدکه‌چه شیرین سخنی　　وین‌عجبتر که‌توشیرینی‌ومن‌فرهادم

(سعدی ، بدایع)

جناس لفظی :

یکی از بهترین امثلهٔ آن :

« آورده‌اند که در پارس پادشاهی بود که او را اتابك تکله خواندندی در غایت لطف طبع ونهایت مروت. روزی دویست و چهل دینار پیش وی‌آوردند ، خزینه‌دار را بخواند و بفرمود که بگوی این زر چند است . خازن گفت سیصد دینار باشد . اتابك گفت بی شصت . خزینه‌دار پنداشت که آن‌زر سیصد دینار بیش‌است . بر کشید دویست وچهل دینار بود . بخدمت اتابك آمد وگفت آن سیصد دینار نیست و پادشاه فرمود که این بیش‌است . اتابك گفت من راست گفتم ولیکن تو فهم نکردی . من گفتم شصت از سیصد طرح کنی،دویست وچهل‌شود. حاضران ازلطف محاورت اوحیران بماندند.»

(جوامع‌الحکایات اواخر باب ۱۶ ازقسم اول)

جنبلان (چنبلان ط):

رجوع بهامش حدیقة‌الشیعة ۳۳۶ ، وحاشیه۳ ازپاکنویس ابوالفتوح ص ۱۴ .

انظرایضاًروضات‌الجنات ۳۵۸ س۲: « قبرستان چملان واصله شنبلان» که‌بدون هیچ شك وشبهه مقصود همین چنبلان مذکور در حدیقة‌الشیعةاست بنحو قطع ویقین .

ظ سنبلان (انساب 312^{a} ، معجم‌البلدان ج۳ ص ۱۵٦ در «سنبلان» ، روضات الجنات ص ۳۵۸ ، مافروخی ص۸۱ . هوتم‌شیندلر (عراق عجم‌او) ص۱۲۱ (که درست گویا معین هم کرده است درکجای اصفهان است) (خیر گویا) ، درکتاب الاصفهان ———— با آنکه جمیع محلات اصفهان را بخیال خود شرح داده اسم این محلهٔ بسیار بسیار مشهور از اقدم‌الازمنه الی کنون را هیچ ندارد !

☆ قربانت گردم، در باب محلهٔ جنبلان اصفهان متأسفانه درحال‌حاضر نمیتوانم بیقین محل آنرا تعیین کنم . این کلمه را اهل سواد اصفهان «جُنبُلان» بضم جیم و باء و سکون نون وعامهٔ مردم «چُنبُلون» تلفظ میکنند وخود مخلص مکرر از مردم اصفهان این دولفظ را شنیده‌ام . اگر کتاب نصف جهان مرحوم آقامهدی‌ارباب یاتاریخ اصفهان مرحوم سیدعلی جناب در خدمت حضرتعالی باشد خیال میکنم ذکر این محله و تعیین موضع آن در آن دو کتاب آمده باشد .

ارادتمند صمیمی ، عباس اقبال

جنتمور :

(E جین‌تمور)

ازامراء معروف درخدمت مغول واصل خود او ازقراختای بود ، حکومت بلاد غربی و بعبارة اخری خراسان ومازندران مدتی مدید بدو مفوض بود ، f. 20^{a-b} ، f. 108^{b} ، – f. 114^{b} م – الی f. 116^{a} ، – f. 117^{a} ، – f. 117^{b} ، – f. 118^{a} ، – f. 127^{b} ، – f. 128^{a} .

جَنْد :

(غربی سیحون است یا شرقی آن ؟) ـ قطعاً درشرقی آن ظظظظظظ .

« و اذا جاوز [سیحون] حد صبران جری فی‌بریة تکون فی حاشیة بلدالاتراك

☆ ــ این‌قسمت عین خط آقای عباس اقبال‌است که مرحوم قزوینی آنرا حفظ کرده وبرروی‌آن نوشته است ۸ ژانویه ۱۹۳٦ (ا.ا.)

الغزية فتمتد الی القرية الحديثة علی فرسخ منها ثم يقع فی بحيرة خوارزم علی مرحلتين من القرية الحديثة وهونهر اذا امتد يكون نحو ثلثی جيحون وتحمل فيه الميرالی القرية الحديثة اذا كانوا صلحاً او فی هدنة والقرية الحديثة فيها مسلمون غير انها دار مملكة الغزية و يقيم بها فی الشتاء ملك الغزية و بقر بها جندوخواره فيهمامسلمون و اكبر هذه الثلثة مواضع القرية الحديثة وهی من خوارزم علی عشر مراحل و من فاراب من عشرين مرحلة». (ابن حوقل ۳۹۳)

جنده:

را آقای اقبال میگفتند درکتابی که گویا در عهد زندیه تألیف شده بوده که کریمخان زند برای سربازها اجازه داد بعضی زنهای فاحشه را ببرند یا فاحشه خانه ساخت یا نحوذلك و مردم باین مناسبت این نوع زنها را جندی گفتند وجندی بکثرت استعمال جنده شده ، هذا ماقال والله اعلم بصحته .

جندیشابور :

رالینسن جای این شهرقدیمی طبی را پیداکرده است وگوید شاه آباد حالیه که که در وسط راه بین دزفول و شوشتر واقع است بقیهٔ یا برانقاضِ همان جندیشابور قدیم است ،نقل ازحواشی چهار مقاله ترجمهٔ ثانوی براون درحاشیهٔ۱۷ درتحت عنوان بختیشوع [خانوادهٔ ـ] ، شرح نفیسی دراینجا ازبنای این شهر بتوسط شاپوراول وتوسیع آن بتوسط شاپور ذوالاکتاف و تجدید ومرمت مدرسهٔ طبی آن در عهد انوشیروان و امتداد آبادی وعظمت آن شهر بعد ازاسلام تا قرن سیزدهم (هفتم هجری ظ) که بواسطهٔ ترقی و آبادی شوشتر کم کم از رونق افتاد و بعد از قرن سیزدهم دیگر چندان ذکری ازاین شهر درکتب تاریخ شرقی نیست . یاقوت گوید «اجتزت بهـا مراداً ولم یبق منها عین ولااثر الا مایدل علی شیء من آثار بایدة لاتعرف حقایقها الا بالاخبار فسبحان الحی الباقی کل شیٔ هالك الا وجهه» ، از این معلوم میشود قبل از سنهٔ ۶۲۱ که تاریخ اتمام معجم البلدان است جندیسابور مدتی بوده است که خراب شده بوده است .

حمکرک A :

(حمکرک B ، حلرک C ، چنکرك E ، om D)

موضعی‌است بر سه فرسنگی نیسابور ، ضبطش چیست ؟ ، 86. ـ ج۱ ص۱۳۹.

جنگ :

بحرکات نامعلوم و شاید جُنْگ، بهندی یا در اصطلاح هندوستانیها بمعنی سفینهٔ بزرگ است : «سفاین بزرگ که آنرا جنگ گویند» (وصاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند) . پس احتمال قوی‌دارد که جُنْگ معروف (برفرض‌مضموم‌بودن اول کلمهٔ مذکوره در وصاف) بمعنی سفینهٔ اشعار نیز از همین‌جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد که در این صورت جُنْگ باین معنی مرادف سفینهٔ بعین همین معنی مجازی خواهد بود . در پشت ابن شاکرهم چیزی از این مقوله‌یادداشت کرده‌ام .

جنگ آور :

بزرگان جنگ آور از باستان ز رستم زنند این زمان داستان

(شاهنامه ۱ : ٤٤۳)

کنون‌من‌زترکان جنگ‌آوران فـراز آورم لشکری بی‌کران

(« « «)

و مثالش بسیار بسیار فراوان است ، ازجمله ٤٥۰ .

جنگ دوم :

بین غزنویان و سیمجوریان جنگی است که بظاهر بنیشابور در اوایل ۳۸٥ [و علی التحقیق بعد از غرهٔ ربیع‌الاول ۳۸٥ (یمینی ۱:۲۰٥ و نیز ثر۹ : ٤٤ که غلطاً بجای ابوعلی محمود چاپ شده‌است ، ونیز ظاهر زین ٥٦) که تاریخ حرکت ابوعلی‌سیمجور است ازجرجان بطرف جوین برای جنگ] مابین ابوعلی سیمجور و فایق از یکطرف

و مابین سیف‌الدوله محمود که درآنوقت به نیشابور بود و تازه سپهسالار خراسان شده بود بجای ابوعلی سیمجور واقع شد و در این جنگ محمود شکست فاحشی خورده بطرف هراة (و بوشنج ـ زین الاخبار ٥٦) که در آن ایام مخیم سبکتکین بود (یمینی ۱۹۹ ، ۲۰۷) فرار نمود و ابوعلی‌سیمجور و فایق‌را اسرا و غنایم و فیلان بسیار از معسکر محمود بچنگ افتاد (یمینی ۱ : ۲۰۷ و پیش و پس ، و ثر ۹ : ٤٤) ، رجوع کنید برای جنگ اول بوریقهٔ فرونة و برای جنگ سوم بوریقهٔ اندرخ .

جنگ زرگری:

بت‌صراف کافکندست طرح دلبری بامن　　دمادم میکند ازناز جنگ زرگری بامن

بهرام بیاك (تحفهٔ سامی ، ٥٩)

معلوم میشود در حدود ۹٦۰ که تقریباً گویا سال تألیف تحفهٔ سامی است این اصطلاح معمول بوده است .

جنگ سرخس:

که عنوان یکی از رسائل بدیع الزمان است (ص ۱٦ : «وکتب الیه فی هزیمة السامانیة بباب سرخس») بقرینهٔ نشانیهای صریحی که در آن بدست میدهد مراد از آن جنگی است که در ربیع‌الاول ۳۹۲ (ابن‌الاثیر ۹ : ٦٦) مابین ابوابراهیم اسماعیل بن نوح المعروف بالمنتصر و ابوالقاسم بن سیمجور از طرفی و صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن سبکتکین از طرف دیگر بظاهر سرخس روی داد که در این جنگ منتصر شکست فاحشی خورد و ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور و توزتاش حاجب (یمینی ۱ : ۳۳۲) با اغلب افراد و اعیان آن لشکر اسیر شدند و آنها را مقیداً مغلولاً بغزنه فرستادند و ثعالبی در خصوص این فتح قصیدهٔ بسیار خنکی [بقول شراح یمینی نجاتی و کرمانی بنقل شارح منینی از آنها ۱:۳۳۲] گفت که مطلع آن اینست :

تبلجت الایام عن غرة الدهر　　وحلت باهل البغی قاصمة الظهر ، الخ

و بدیع‌الزمان همذانی نیز در خصوص این فتح آن نامهٔ مشارالیها در سابق را که در ص ۱٦ - ۱۹ از رسائل او که در بیروت بطبع رسیده است انشا نموده است. رجوع کنید برای شرح این جنگ بتاریخ یمینی ۱ : ۳۳۰ - ۳۳۵، و بابن‌الاثیر ۹ : ٦٦، و زین‌الاخبار ٦۳، و رسائل بدیع‌الزمان ۱٦-۱۹ (که سابق اشاره بدان شد).

جنگ مرو:

که عنوان یکی از رسائل بدیع‌الزمان است (ص۱۹) مراد از آن جنگ قطعی نهائی معروفی است که در روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاول سنهٔ ۳۸۹ (تاریخ بیهقی ٦٤۰) [و بقول ابن‌الاثیر(۹:٦۰) جمادی‌الاولی آن سال بدون تعیین روز و در یمینی ۳۰ پس و پیش، و زین الاخبار ٦۰ تاریخ این جنگ را بدست نمیدهد] بظاهر مرو مابین عبدالملك آخر سامانیان و بکتوزون و فائق و ابوالقاسم سیمجور و دارا بن قاموس از طرفی و بین سیف‌الدوله محمود و دو برادرش نصر واسماعیل وعمش بغراجق از طرف دیگر، قریب سه ماه و چیزی بعد از خلع و سمل منصور بن نوح و بقصد انتقام‌مخدوم‌خود (بقول سیف‌الدوله محمود) یعنی منصوربن‌نوح مذکور ازفائق وبکتوزون که فاعل آن‌کار بوده‌اند روی داد که در آن جنگ سامانیه شکست فاحشی خوردند و بعد از آن سری بلند نکردند ومحمود بعد ازین فتح‌نمایان صاحب خراسان و تمام ممالك مادون‌النهر گردید وقریب پنج ماه بعد از آن در ذی‌القعدة همان سال ایلك‌خان ببخارا آمده عبدالملك و جمیع اعضاء آن سامان را گرفته و مقید نموده باوزکند فرستاد و ماوراءالنهر بتصرف خانیه درآمد ودولت سامانیان منقرض گردید، و یکی دو ماه بعد ازاین جنگ فائق وفات یافت در شعبان ۳۸۹ وبفوت او که یکی از ارکان بسیار قوی دولت سامانیه بود وهن عظیم بحال ایشان راه‌یافت وایلك چنانکه گفتیم یکی دو ماه بعد از فوت او ببخارا آمد در اوایل ذی‌القعدهٔ همان سال ۳۸۹ و بکتوزون و سایر قواد سامانیان را توقیف و بند نمود و عبدالملك سامانی را با جمیع اهل‌بیت‌او گرفته‌باوزکند فرستاد وشرح این‌جنگ مرورا مفصلاً ومشروحاً بامقدمات

و مؤخرات آن بیهقی درتاریخ نفیس خود ص ٦٣٨ ـ ٦٤٠ ذکر کرده است بمناسبت اینکه بعد از شکست فاحش سلطان محمود از سلجوقیه در دندانقان از محال مرو در اوایل [۸؟] رمضان ٤٣١ که ارکان دولت او درخصوص تلافی این خلل هریك تدبیری می‌اندیشیدند و خیالی می‌پختند سلطان مسعود گفت «این چه هوس است که ایشان میگویند بمرو گرفتیم وهم بمرو از دست برفت» و بعد بیهقی گوید بلافاصله : «وسخن پادشاهان‌سبك‌وخرد نباشد خاصه اینچنین پادشاه راکه یگانه روزگار بود ووی براین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضی [سلطان محمود] ملك خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد وخراسان ازدست ما [هم] اینجا بشد [پس از ٤٢سال] و این قصه همچنین نادر افتاد وما اعجب احوال الدنیا» ، و سپس بذکر حکایت این جنگ و مقدمات و مؤخرات آن پردازد کماذکرنا ، ـ رجوع کنید نیز بتاریخ یمینی ۱ :۲۹٥ـ ٣١٤ ؛ و بابن‌الاثیر ۹ : ٦٠ـ٦١ ؛ و بزین الاخبار ٦٠ .

بعد دیدم در تاریخ صابی ص ٣٧٢ـ ٣٧٦ مکتوبی از [سیف الدوله] محمود بقادر عباسی در خصوص این فتح مرو و جزئیات وقایع این جنگ مندرج است که بسیار مفید است و در آن مکتوب تاریخ این جنگ را « یوم الثلثا لثلث بقین من جمادی‌الاول [سنه۳۸۹] » نوشته است و لابد این تاریخ مقدم به تاریخ بیهقی سابق ـ الذکر است .

جنگی (؟) :

تودانی که خوی بد شهریـار   درختی‌است‌جنگی همیشه‌ببار

(در جهانگشای)

شنیدم‌که ریگـك سیه را بگیتی   نکرده‌است‌کس‌حمری و بهرمانی

تو در روز هیجا سویدای جنگی   بکـردی بشمشیر حمرای قانی

چو شمشیر تو رنگرر من ندیدم   که ریگـك سیه را کند ارغوانی

(منوچهری)

مقصود ازسویدای جنگی چیست؟ همان جنگی در شعر جهانگشای که بمعنی جنگلی گویا باشد نیست؟

| جنگی (بمعنی دیگری ؟) :

ز آواز اسبان و بانگ اسیران   جرنگیدن گرز هـای گـران
تو گفتی زمین کوه‌جنگی شدست   زگرد آسمان روی‌زنگی شدست
(شاهنامه ۱۷۹۱ــ دفتر شاهنامه۳۸ : ۷)

ابن جنّی :

و تفسیر بسیار بسیار مضحك او بیتی از متنبی راکه گفته معشوقه خیو بر روی متنبی می افکنده !! (المثل السائرص   ) .

جوارٍ :

کقاض رفعاً وجراً (رجوع بشرح رضی نحو ، درپشت آن یادداشت کرده‌ام) .

جوالقی :

«با جمعی ازجوالقیان بمولتان رفت .»

(حبیب السیرجزء۲ جلد۲ س ٧٤)

الجوالی :

« و هی ما یؤخذ من اهل‌الذمة عن الجزیة المقدره علی رقابهم فی‌کل سنة »
(صبح‌الاعشی ٣:٤٦٢) ، رجوع نیز بحاشیهٔ ۳ ازص۷ ازحث .

جوانمرد قصّاب:

درتحفهٔسامی درحق شاعری گوید: «بحرفت‌قصابی مشغولی مینمود و درسخاوت مثل جوانمرد قصاب مشهور بود» (ص۲۷) .

معلوم میشود در حدود نهصد هجری نیز جوانمرد قصاب مشهور بوده است ، و هنوز این اسم مشهور است و درحوالی طهران گویا جائی باین اسم هست ولی قصهٔ او وقصهٔ سخاوت او کدام است وچیست ؟ تاکنون جائی ندیده ونشنیده‌ام .

«و در ری اهل بیت بسیار مدفون‌اند وازاکابر واولیاء آسوده‌اند ، چون ابراهیم خواص وکسائی سابع قرّاء سبعه و محمد بن الحسن الفقیه وهشام وشیخ جمال الدین ابوالفتوح وجوانمرد قصاب» (نزهةالقلوب ٥٤) .

پس معلوم میشود که در سنهٔ ٧٤٠ جوانمرد قصاب را میشناخته‌اند و از اکابر یا محسوب میشده است ، پس این قریب دویست سال زودتر از سام‌میرزا شد .

در کتابی موسوم به «تذکرة الاوایل فی اصلاح کتاب الوسائل الی‌معرفةالاوایل» [که این اخیر یعنی الوسائل الی معرفةالاوایل ازسیوطی‌است واختصاری‌است برسم او ازکتاب‌الاوایل‌عسکری مع بعض‌اضافات الیه‌لابد برسم‌او] تألیف‌مصطفی‌البکبازاری که لابد ترکی بوده است از متأخرین و یك نسخه از آن درکتابخانهٔ ملی پاریس هست (Arabe 4931) درورق ٤٠[a] ازآن نسخه گوید : «اول من کان قصابا جومردالقصاب» ومن ندانستم که آیا ازاضافات مصلح یعنی مصطفی بکبازاری است یا ازاضافات مختصر است یعنی سیوطی یا در اصل‌کتاب الاوائل ابوهلال عسکری موجود است ، و نسخهٔ هرسه در پاریس هست ولی من این عبارت‌را استطراداً پی چیز دیگرمیگشتم درکتاب بکبازاری مزبور پیداکردم» .(رجوع ازدفتر ادب V ص٣٢ ، مجله در«Notes2»)

«جوانمرد کنایه از کریم وسخی وبخشنده وصاحب همت باشد ونام پیرقصابان‌هم هست .» (برهان قاطع)

یك جوانمرد قصاب دیگری نیز چنانکه از مطلع السعدین معلوم میشود در سرخس ظاهراً مدفون ومزار او درآنجا یا درحوالی آنجاست : « و نخست [عزیمت] ببلدهٔ سرخس فرمود و زیارت شیخ ابوالحسن و مولانا سعدین تفتازانی و شیخ لقمان و جوانمرد قصاب قدس‌الله ارواحهم دریافت و از آنجا بمهنهٔ مبارکه شتافت و بآستان سعادت‌آشیان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سرهما آمد» (مطلع‌السعدین درحوادث

سال ۸٦٤، بنقل درن ازاو درسلسلهٔ تواریخ مازندران ٤: ٢١٤)؛ واین جوانمرد قصاب ابداً ربطی بجوانمرد قصاب مدفون در ری ندارد بلاشك.

|| ازقرار مکتوب جوابیهٔ که آقای میرزا مجتبی مینوی بمن نوشته‌اند جوانمرد قصاب زمینها و بنای محقری است واقع در جنوب طهران تقریباً بفاصلهٔ یك فرسخ از دروزاهٔ غار و در راه پیاده رو بین طهران وحضرت عبدالعظیم و نزدیك بقصبهٔ شاهزاده عبدالعظیم، وحکایتی که‌ازو مابین عوام مشهور است درست یادشان‌نیست ولی‌همینقدر بطور اجمال وابهام گویا چنین تصور میکنند که مردم میگویند وی درعهد حضرت امیر بوده و پیر زنی ازو گوشتی خریده وسپس بچه ملاحظهٔ وچه‌عیبی‌شکایت اورا خدمت حضرت‌امیر برده وبالاخره منجر بقطع دست بیچاره جوانمرد قصاب‌شد. ولی‌این واضح است ربطی بجوانمردی او و از اکابر واولیا بودن او ظاهراً نداشته باشد واحتمال‌قوی دارد آقای مینوی حافظه‌شان دراین خصوص کوتاهی مینماید والله اعلم. نوشتم بایشان که ازطهران تفصیل این حکایت را بخواهند.

|| روایت اول ازحکایت جوانمرد قصاب

چنین گفته‌اند که روزی سه نفر از قبرستانی که امروزه معروف به «جوانمردقصاب» است‌میگذشتند. یکنفرشان‌بخیال بیعاری‌افتاده سنگی برداشت وسنگ قبری‌را کوبید، ناگاه صدائی شنید که میپرسد کیست؟ گفت باز کن. در جواب شنید که میگویند عصردوشنبه بیا.

رفقای این شخص که پیش رفته وچند قدمی ازاو دور بودند پرسیدند چه‌میکنی؟ گفت من روز دوشنبه میمیرم. گفتند برای چه؟ گفت دیگر میمیرم وبرای چه ندارد! هرچه رفقایش اصرار کردند که علت این حرف‌را بدانند فایده نبخشید. مآلاً بمنزل رفت واهل وعیال خودرا خواسته از چهارشنبه تا دوشنبه تمام را بوداع و عبادت و وصیت مشغول بود. روز موعود بمحل ومیعادگاه رفته در قبر را کوبید. صدا گفت کیستی؟ جواب داد کسیکه روز دوشنبه وعدهٔ ملاقاتش داده‌اید. غفلةً قبر باز شده بدخول دعوتش کردند. چون‌داخل شد وقدری رفت بباغی رسید بس مصفا که جویهای شیر وعسل درآن‌جاری‌بود، بعوض سنگ‌جواهرات‌در کف‌جویها وخیابانها ریخته

وقصرهای عالی از یاقوت وزمرد و فیروزه ساخته بودند، حور وغلمان فراوانی درآنجا وجود داشت . داخل یکی از قصور شده شخصی را دید که بر روی تختی از الماس قرار گرفته است. سلام کرد، جواب شنید. از نام و کار او و نام این محل سؤال کرد ، جواب داد اگر اسم جوانمرد قصاب شنیده باشی من همانم و این محل قسمتی از بهشت است که خدا برای مسکن من معین کرده است . شخص وارد پرسید در ازاء چه عبادتی دارای چنین مقامی شدی . گفت در دنیا دو کار میکردم که مستوجب چنین مقامی شده ام : اول آنکه مشغول هرکاری بودم اذان نماز جماعت را که میشنیدم از کار خود دست کشیده برای نماز حاضر میشدم ، دوم آنکه در تمام مدت قصابی هروقت گوشت میفروختم گوشت را قدری زیادتر ازمقداری که میخریدند میکشیدم ومیدادم ، همین بود وبس .

شخص وارد تقاضا کرد که پیش او بماند و برای این مقصود اصرار زیاد کرد ولی سودی نبخشید . قصاب باو اطلاع داد که بیست سال دیگر باید دردنیا زندگی کنی . آن شخص ازقبر خارج شد وپس از بیست سال زندگی که هیچوقت نماز جماعتش ترك نشد وکمترین معصیتی هم ازو سر نزد دعوت حق را اجابت نموده بدار باقی شتافت .

روایت دوم

این روایت عین تعزیه ایست که تعزیه خوانهای ایران بنام جوانمرد قصاب میخوانند وآن بدین نحو است :

روزی خاتونی کنیز خودرا برای خرید گوشت فرستاد. کنیز گوشت را از جوانمرد قصاب خریداری کرده بمنزل برد . چون گوشت بد بود خاتون آنرا نپسندید، امر بعوض کردن آن کرد . کنیز نزد قصاب رفته گوشت را عوض نموده مراجعت کرد. ولی باز خاتون نپسندیده کنیزك را امر بعوض کردن گوشت نمود. مجدداً کنیز گوشت را نزد قصاب برد وبهمین طریق مرتبه سوم هم چون گوشت را خاتون نپسندید کنیز ازقصاب تقاضای معاوضه کرد. ولی دراین مرتبه قصاب قسم خورد که اگر گوشت را بیاوری ترا خواهم کشت. از طرف دیگر خاتون گوشت را پسند نکرده بکنیز گفت اگر این مرتبه گوشت بد بیاوری ترا خواهم کشت. کنیزك مانند چوب هردو سر طلائی در کوچه ایستاده میگریست که ناگاه بمولای متقیان وحی نازل شد که درری چنین قضیه رخ داده، خودرا برای خلاص کنیزك ازخشم خاتون وقصاب برسان.

حضرت بطی الارض خود را بری رسانده قصاب را ملاقات و تقاضای عوض کردن گوشت کنیزرا نمود. قصاب قبول نکرده حضرت‌را تهدید کرد که اگر دیگر بیائی آزارت میکنم. حضرت کنیزرا بمنزل خاتونش برده ازوتقاضای عفوش‌را نمود. خاتون قبول نکرده حضرت‌را درصورت اعادهٔ مطلب تهدید بقتل‌نمود. حضرت ناگزیر مجدداً نزد قصاب رفت تا ازو تقاضارا تجدید کند که قصاب برخاسته مشتی برسینه‌اش‌زد. حضرت گریان و نالان مراجعت کرد. دراین اثناشخصی قصاب را گفت آیا شناختی کسی‌را که مشت زدی؟ جواب داد خیر. گفت آن شخص شوهر بیوه زنان، پدریتیمان، مولای‌متقیان، امیر مؤمنان‌بود. گفت از کجا دانستی؟ جواب داد من خود جبرئیلم و از آسمان برای آگاهی تو نازل شده‌ام. قصاب ازحرکت خود نادم شد و دست راست خودرا باساطور انداخته خدمت‌حضرت شتافت وتقاضای عفو کرد. تمام‌اموال خودراهم بکنیز بخشید. حضرت از گناه‌او درگذشته نیمهٔ دستش‌را بجای‌خود گذارده با آب دهان مبارك روی زخم را تر نمودند، بلافاصله از روز اول بهترشد و بعلاوه بمقاماتی که در روایت اول ذکرشد نائل گردید. [۱]

جوانی:

خطط مقریزی۳: ۲٦۷، ۳۲۹، واتعاظ ۷.

|| اشارهٔ باو، مستدرك ٦٦٥:۳، رجوع‌نیز بمعجم‌البلدان در «جوانیه».

جوّانی نسّابة:

متوفی در ۵۸۸ = محمد بن اسعد بن‌علی (معجم‌البلدان ۱۳۷:۲ ولسان‌المیزان ۵: ۷٤ـ ۷٦، ولکن‌طبعت‌نسبته فی‌هذاالکتاب‌دائماً محرفة امابالجوالبی وامابالحرانی). انظر ایضاً عمدةالطالب ۲۸٤.

حوحاسوىسعس A:

(B خوجانبونسقین، C جوجابنویسقین، D خوجا، F جوجابنوبسفین، E چوخاسویسقین)

۱ـ این قسمت جواب بنامهٔ مرحوم‌قزوینی و بخط آقای سرهنگ احمدمینوی است، ومرحوم قزوینی بالای آن نوشته است: «خطاخوی آقای‌میرزا مجتبی مینوی که ازطهران نوشته‌اند وارد در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۹». (ا.ا.ا).

شهری است درختای بر لب رودخانهٔ قراموران که اوکتای قاآن بن چنگیزخان آنـرا محاصره نموده فتح کرد، 93 . در جـامع التواریخ طبع مسیو بلوشه ص ۲۰ خانچونقوینقین و در نسخه بدل آن جوحاسوسنقین مسطوراست. اسم این شهر درنقشهٔ آلمانی تئودرمنکه مسطور است باسم

جوجی:

در «ترکستان» بارتولد از الوس اربعهٔ . . . بعضی افسانهای بسیار بسیار ممتع در خصوص وفات جوجی در حیـات چنگیز و جرئت نداشتن کسی کـه آن خبر را بچنگیز بدهد وسپس مغنی [لابد ازروی افسانهٔ شبدیز وخسروپرویز که ثعالبی درغرر و سیر و غیر او نیز لابد در غیر آن کتاب نقل کرده‌اند مأخوذ است] و سرودن هریك ازایشان چندین اشعار ترکی (ظ) باوزن‌غریب‌وطرز غریب که از آنها همیشه بالفظ جر تعبیر میکند مسطوراست که بسیار ممتع است ، و واضح است این افسانها و این اشعار آنهم بترکی اززبان چنگیزخان ومغنی او همه ساختگی وخیلی متأخر ازعصر چنگیز وجوجی است و لابد در صفحات دشت قبچان یعنی درقلمرو اولاد جوجی اینها ساخته شده است ، لکن مجموع اینها میرساند که جوجی و آل وطبقهٔاو درقلوب رعایای خود بمرور زمان احداث کرده بوده‌اند، حالت روحیهٔ رعایای خانوادهٔ جوجی وسکنهٔدشت قبچاق را نسبت بآن خانواده و تصوری را که ایشان از آن طبقهٔ ملوك خود دانسته‌اند وافسانهاوقصص وحکایاتی که مابین‌ایشان نسبت بآن خانوادهٔمالکه ظهور نموده ومنتشر شده بوده است ، ودرضمن معلوم میشود بعضی درحلالزادگی جوجی شك داشته‌اند.

|| درحیات پدر وفات یافته است (جامع طبع برزین ۱۴۳:۳) .

جود:

(جمیع النسخ ، مگرc جودی) کوهی است در شمـالی هندوستان که سلطان جلال‌الدین تاج‌الدین ملك خلجرا آنجافرستاد تاغارت‌نمودند ص 221 = f. 98^{a} ، ـ ایضاً ص 222 = f. 98^{a} .

رجوع بطقبات ناصری در فوت سلطان معز [شهاب] الدین غوری ص ۱۲۳ و

ابن الاثیر در اوایل سنهٔ ۶۰۲ .

جورجای A، B:

(D جورختای ، C جورجای ، E جوخای) ظ جورجتای .

از پسران چنگیزخان که در وقت وصیت در مرض الموت چنگیزخان بایشان اطاعت او کتای و شناختن او را بولایتعهد توصیه نمود، 88 ، f. 40a (ظاهر جورجتای است و مطابق است با جامع التواریخ طبع برزین ج۲ ص۱۳۳ در متن: جورجی، درحاشیه : جورجتی)ـ «چنگیزخان را ازقمهٔ ازقوم نایمان پسری بود جورجی (ن ـ جورجتی) نام واین پسر پیشتر از همهٔ پسران وفات کرده و نام مادرش معلوم نیست» جامع التواریخ درموضع مذکور.

جورماغون(۱):

صریح صریح جامع التواریخ (طبع برزین ۱ : ۵۶) است که وی درعهد [او کتای] قاآن وفات کرده است و بنابراین قبل از سنهٔ ۶۳۹ که سال وفات او کتای قاآن است وفات نموده بوده است بالضرورة : « و چون جورماغون نماند قاآن بایجو را بجای او نصب کرد » .

‖ از ص ۴۴۰ مختصر الدول صریحاً واضحاً برمیآید که در سنهٔ ۶۳۹ در حیات بوده است (ولی آیـا اعتمادی تام و کامل میتوان بابن العبری نمود با آن خبطهای عشواء که در هرقدم کرده است ؟) ، ولی چنانکه از صفحات بعد وقبل و از خبطهای بسیار بسیار صریح و اضحی که درفهم عبارات جهانگشای مخصوصاً (که مطالب راجعه بمغول را تماماً یا جزء عمدهٔ آنهارا از آن کتاب ترجمه کرده) نموده واضح میشود هیچ اعتمادی بمقولات ومسطورات او نیست مطلقاً و اصلاً .

جوزهر :

زان رخش جوزا باردم چون جو زهر سر بسته دم
گلگون چـرخ افکنده سم شبرنگ هرا ریخته
(خاقانی ص ۳۵۹)

۱ـ نگاه کنید درهمین جلد به جرماغون (ص ۱۴۲) (ا.ا.ا.)

شاهد در استعمال این کلمه است بصورت جَوزَهَر بتحریك‌ها، نه جوزْهر بسکون‌ها چنانکه گویند اصل این کلمه است و معرب گوزِهر است

رجوع نیز بمفاتیح العلوم.

ابن الجوزی (شرف الدین عبدالله):

محتسب بغداد شد (در سنهٔ ٦٤٣) (حث ٢٨٨)، مدرس مدرسهٔ بشیریهٔ بغداد بوده (« ٣٠٨).

در کتاب السلوك مقریزی درسرتاسر آن حکایات و وقایع راجع بابن الجوزی‌ها فوق العاده زیاد است که هیچ جای بدست نمیتوان آورد، فلاتغفل.

|| جامع التواریخ ٢٣٢، ٢٣٦ ابن الجوزی فقط، ٢٦٦ ابن الجوزی فقط، ٢٩٤ ابن الجوزی فقط.

الفخری طبع درنبورغ ٤٥٢، «ولد استاذ الدار شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولاً الی خدمة الدرکاه السلطانیة بهمذان».

رجوع نیز بپشت هردو جلد ابن خلکان.

|| هو شرف الدین* عبدالله بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف، رجوع کنید بالحوادث الجامعة ص ٢٨٨، ٣٠٨، ٢٣٠، ٣٢٨، و جامع التواریخ طبع کاترمر ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٦٦، ٢٩٤، ٣١٠، والفخری طبع درنبورغ ٤٥٢: «ثم توارث الرسل السلطانیة الی الدیوان المستعصمی فوقع التعیین من دیوان الخلیفة علی ولد استاذ الدار وهو شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولاً الی خدمة الدرکاه السلطانیة بهمذان فلما وصل و سمع جوابه علم انه جواب مغالطة و مدافعة فحینئذ وقع الشروع فی قصد بغداد و بث العساکر الیها، الخ» (الفخری طبع درنبورغ ٤٥٢)، و ذیل جهانگشای جوینی از خواجه نصیر، پاکنویس من ص 432

* ــ کنیه اورا عجالةً بدست نیاوردم.

(ابن‌الجوزی پسر محیی‌الدین) و435 (شرف‌الدین بن الجوزی)، ـ ومخفی نماناد که بتصریح خواجه نصیر در این موضع اخیر (یعنی ص 435)، وبتصریح جامع ص ۳۱۰ بوقت محاصرهٔ بغداد بوقاتیمور برادر اولجای خاتون [زوجهٔ خود ظ] را بخوزستان فرستاد و بوقاتیمور شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد، و ۱۲ ربیع الاول [٦٥٦] بوقاتیمور بلشکرگاه [هولاکو] رسید، واین صریح صریح است که شرف الدین ابن الجوزی در وقت فتح بغداد که در اوایل صفر واقع شد در بغداد نبوده است واورا ـ اقلا در آنوقت درجزو چندین‌هزار نفرمقتولین ـ نکشته‌اند. ولی‌حث در ص ۳۲۸ [وکذا در مختصر طبقات الحنابلهـ ص ٥٠ کـه شاید مأخذ او نیز همین الحوادث‌الجامعة بوده‌است] درجزو جدول طویلی‌ازاسامی مقتولین درموقع بغداد اسم اورا نیز برده است: «و [قتل] محیی‌الدین‌بن الجوزی استاذالدار و ولده جمال‌الدین عبدالرحمن واخوه شرف‌الدین‌عبدالله واخوه تاج‌الدین‌عبدالکریم» (حث ۳۲۸)، ومن نمیدانم این اختلاف را بچه حمل کنم، چه هم نصیرالدین طوسی وهم مؤلف الحوادث الجامعة در فتح بغداد حاضر بوده‌اند، گرچه این اخیر در آنوقت طفلی ۱۲ساله بوده است و خواجه نصیر مردی ٦۳ ساله ولی مؤلف حث مردی بسیار محقق بوده است، پس یا باید صاف و ساده مؤلف حث اشتباه کـرده باشد که او را جزو مقتولین بغداد نوشته‌است یا بعدها اورا هم کشته‌اند ومؤلف حث برای یك کاسه کردن مطلب اورا هم جزو مقتولین واقعهٔ بغداد نوشته است، یا دو «شرف‌الدین بن‌الجوزی» بوده‌اند؛ یکی آنکه در واقعهٔ بغداد بقول حث او را کشته‌اند که او حتماً بتصریح حث (۳۲۸) پسر محیی‌الدین بن الجوزی بوده‌است، ویکی یك شرف الدین بن الجوزی دیگر از همان خانواده که همراه بوقاتیمور مقارن فتح‌بغداد (ظ‌ظ‌ظ) تااندازه هم بعداز آن بخوزستان و ششتر رفته‌است تاآنجاها را ایل کنند، واین‌احتمال‌اخیر یعنی فرض‌تعدد شرف‌الدین ابن‌الجوزی بنظر بسیار بعید میآید واحتمال اشتباه مؤلف‌حث بواسطهٔ کودك بودن او در آن واقعه و عظم مصیبت و کثرت مقتولین خارج از حد احصا اورا خلط و اشتباهی دست داده است، بخصوص که تقریباً تمام خانوادهٔ ابن الجوزی را درواقعهٔ بغداد کشته

بوده‌اند واین یکنفر فقط گویا استثنا بوده که نکشته بوده‌اند یا آنوقت نکشته بوده‌اند و بعدها کشته‌اند لهذا مؤلف (اگر اورا هیچ نکشته بوده‌اند) اورا خلط ومزج باسایر مقتولین خانواده‌اش نموده بوده یا (اگر بعدها اوراکشته بوده‌اند) او مسامحةً وبرای یك کاسه کردن مطالب کماذکرنا اوراهم درجزو مقتولین آنواقعه تعداد کرده بوده‌است.

|| **ابن الجوزی (محیی‌الدین، ابومحمد استاذالدار)** : «وکان‌ولده [ای‌ولد جمال الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف صاحب تلبیس ابلیس و غیره] محیی‌الدین ابومحمدیوسف بن‌عبدالرحمن‌محتسب‌بغدادوتولی‌تدریس‌مدرسةالمستنصریة للطائفةالحنابلة وکان یتردد فی‌الرسائل الی‌الملوك، ثم صاراستاذ دارالخلیفة(*) ومولده لیلة السبت ۱۳ ذی‌القعدة سنة ۵۸۰ و توفی فی وقعةالتستر قتیلاً فی‌المحرم سنة ٦٥٠ ببغداد.» (ابن‌خلکان ۱:۳۰۲)

رجوع کنید نیز بالحوادث الجامعة ۷ ، ۱۹ ، ۲۲ ، ۵۹ ، ۹۱ ، ۱۱۵ ، ۱۸۵ ، ۲۱۰ ، ۲۸۲ ، ۳۰۸ ظظ ، ۳۲۸ .

|| «و [قتل] محیی‌الدین بن الجوزی استاذالدار و ولده جمال‌الدین‌عبدالرحمن واخوه شرف‌الدین عبدالله(*) واخوه تاج‌الدین عبدالکریم» (الحوادث‌الجامعة ۳۲۸) .

رجوع شود نیز بمختصر طبقات‌الحنابله ص ۵۰-۵۱ .

جولقی (ژنده پوش):

ناگهانی جولقیئی میگذشت باسری بیمو بسان‌طاس وطشت

(مثنوی ۱ : ۸)

واضح است که اصل کلمهٔ عامیانه «جعلقی» برای آدم بی سر وپا همین‌کلمه است بلاشبهه ــ دیگر ازاین بیت معلوم‌میشود که اینکه میگویند سر فلانکس «طاس» است

* ــ فی سنة ٦٤۳ (حث ۲۸۲) .

* ــ سهو واضح‌است ظاهراً ازمؤلف، رجوع‌شود بهامش ۳۲۸ ازحث.

وصفاً یعنی اصلع است بعربی ازقبیل استعمال مشبه‌به است و ارادهٔ مشبه یعنی استعاره است ، یعنی سر او مثل طاس صاف و سرخ ، یعنی بیمو است .

جومغاراغول[A]:

(E جومقار، D چومغار، B حومما ، C جون‌ممغا ، G جون‌مقار) ، جامع کاترمر 98 جومقور .

« و [هولاکو] جومغاراغول را که ازراه منصب سبب مادر که ازخاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبهٔ تقدم داشت] قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود » f. 147[a] .

جومغاراغول پسر دوم هولاکو است و مادرش کوپاك خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی کورکان ازدختر چنگیزخان چیچاکان در وجود آمده بود (جامع ۵:۲، طبع کاترمر 96) و تولدوی در ولایت مغولستان بوده بیك ماه بعداز ولادت اباقاخان و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اردو های خوددرخدمت مونککاقاآن گذاشته بودو بوقت مخالفت اریق بوکا [برادر هولاکو] باقوبیلای قاآن چون چومقور در اردوهای مونککاقاآن بودواریش بوکا آنجا حاضروقوبیلای قاآن دور اورا ضرورت افتاد جانب اریق بوکا گرفتن و هولاکو بمخالفت او با قوبیلای قاآن راضی نبود پیغام داد تا تقاعد نماید، وی درحدود سمرقند از اریق بوکا تخلف نموده بقوتوی خاتون [زوجهٔ هولاکو] پیوسته متوجه خدمت پدر شد و در راه وفات یافت (جامع۲: ۸ ــ ۹ ، طبع کاترمر 98ــ100) و این کوپاك خاتون را هولاکو درولایت مغولستان بیشتر ازخواتین دیگر خواسته بود (جامع ۲: ۶ ، طبع کاترمر ۹۶) و ازاین جهت است گویا که جوینی میگوید که ازخاتونان دیگر بزرگتر بود . والا خاتون بزرگتر هولاکو دوقوز خاتون بود که خاتون پدر او تولوی بوده و بعد ازفوت او بحکم یاسای منکر مغول بپدر رسیده بود ("۳، طبع کاترمر ص92) . (طبع کاترمر کوپاك خاتون را همه‌جا ، مثلاً س 96 ، 98 کویاك خاتون مینویسد و گویا غلط باشد وحق بامسیوبلوشه باشد که کوپاك مینویسد).

جوی ارزیز (؟) :

جهانگشای ۳: ص۱۲۳ ، ونیز درج۱ ص۹۵ س۱ درفصل فتح سمرقند : «لشکر گرد برگرد دز منطقه ساخته ... دیوار حصار وفصیل ویران کردند و جوی ارزیر [ه : ارزیز] را خراب کردند» .

جوی مولیان :

ازاین جوی (ظظ) درانساب سمعانی ۲۸٦[b] استطراداً ذکری شده‌است بصورت «نهرالموالی» .

جهات (=ظ املاك یامطلق اموال) :

– « و جهات و متملکات ظاهری » (حبیب‌السیر ۳ : ۳ : ۳۵۹) ؛

– « بتحصیل اموال وجهات غایبی» (") ؛

– « وازجهات امرا وارکان دولت» (") ؛

– « دیوان املاك واسباب غایبی» (") ؛

– « اموال وجهات خودرا فرود آورده» ("۳٦۰) ؛

– « مال وجهات واخراجات» ("۳٦۱) ؛

– « تمامی عیال واطفال وجهات واموال ایشان بدست سپاه منصور افتاد» ("۳۵).

جهاز :

بمعنی مال‌التجارة و «اجناس» (باصطلاح تجار ، مفرد آن : جنس) ، ابن حوقل ص ٤٤ س ۱۵ ، ص ٤۵ : ۱۱ ، ٤٦ : ۹ .

جهان آرا :

منتخبات بسیار مختصری قریب صدصفحه ازآن بتوسط Ouseley چاپ شده

است (رجوع بفهرست سه ماههٔ لوزاك ماه جولای ـ سپتامبر ۱۹۲۶ ، ص۱۷۱) .

‖ یکقطعه از آن (ازهمین جهان آرای غفاری[ظ]) چاپ‌شده‌است ، رجوع بگوتنر فهرست ایران ، نمرهٔ 822 ، 830 .

ابوجهل = ابوالحکم :

ابن ابی‌الحدید ٤ : ۲۹۵ ، ۲۹۸ .

جیجکان بیکی[A] :

(B حمحکان‌بیکی ، C جیحکان بیکی بیکی (کذا) ، D جمجکان بیکی ، E چچکان‌بیکی ، ظ جیجکان (یا) چیچکان بیگی) .

یکی از دختران چنگیزخان که بیزرگتر قبیلهٔ اویرات‌داد برای پاداش مسابقت ایشان درمتابعت او دراول خروج وی و فرمان داد تا دختران امرای ایشانرا باپسران اروغ او مزدوج میکنند ، امیر ارغون نیز ازقبیلهٔ اویرات است = f. 121[a]

«دختردوم [چنگیزخان] حمجکان‌اورا بپسر قوبوقه‌بیکی‌پادشاه قوم‌اوراوت (ظ اویرات) تورالجی کورکان دادند» (جامع برزین ۲: ۱۲۸و S.p. 209 f. 81[b]) .

«قوم اویرات ... و درآن عهد [یعنی عهد چنگیزخان] پادشاه ومقدم ایشان قوم قوتوقه‌بیکی بوده و دو پسر داشته اینالجی و تورالجی . ، و چنگیزخان دختر خود را جمحکان (چیچاکن ، برزین) بدین تورالجی کورکان داده بود وازو سه‌پسر در وجود آمده ...f. 29[a] _ f. 29[b] ، وازامرای‌قوم‌اویرات‌درایران‌وتوران‌بسیار بوده‌اند وهستند لیکن هریك ازکدام شعبه‌اند معلوم نیست همانا ایشان f. 30[a] میان یکدیگر اصل و نسب خوددانند ازآنجمله امیرارغون‌آقا بود ، لیکن دراصل‌ونسب‌او اعتباری نداده‌اند نقل میکنند که در زمان هوکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دست تنگی اورا برانی گوشت گاو بامیری ازاقوام جلایر نام او ایلوکه [پسرـ ظ] قدان فروخته و آن

گفته‌اند جیحون درزمان ایشان بدریای خزر میریخته‌است تزییف کرده است ، لسترنج گوید که این اجتهاد مقابل نص است و در صحت این مسئله که جیحون در مدت سه قرن (قرن هفتم الی دهم هجری) بدریای خزر میریخته است ابداً و اصلاً جـای شبهه نیست و از اوضح واضحات است (البته بدقت مسطورات لسترنج ص ٤٥٥ ـ ٤٥٨ را بخوانید که بغایت مفید است) .

جیلان :

نام یا لقب تاج الدین علیشاه (ظ) وزیر ابوسعید ، علیشا همینطور نوشته در سفرنامهٔ ابن بطوطه بدون ضبط ص ۱۳۲ و ۱٤۷ .

در گزیده ص ٥۹۸ حبلان و ص ٦۰٦ حبلان مشکوکاً .

در درر الکامنه ۳ : ۳٤ شرح حـال مختصر اورا دارد ، ولی ابداً کلمهٔ جیلان را براسم او نیفزوده است .

جیلبور (؟):

بمعنی چیزی از اعضا یا ادوات اسب (؟) چنانکه از سیاق عبارت وصاف ۲۲۰ برمیآید : «وحکم شده که مرکوب ابش را جیلبور گرفته ازشیراز بیرون آورد» ، شاید تحریف نساخ باشد ازجیلو که بمغولی یا ترکی بمعنی دهانه وعنان اسب است (ابن‌مهنا درلغات مغولی ۲۲٥ بصورت جلا ، و برهان بصورت جلو) ، و از همین کلمهٔ اخیر یعنی جلو بمعنی دهانه است که جلودار آمده است بمعنی کسی که دهانهٔ اسب را میگرفته است و اسب را میکشیده است و سپس اتساعاً بمعنی مطلق نوکر سواره که در مقابل اسب آقا برود یابدود ، وسپس‌بعدها اتساعاً کلمهٔ‌جلو بمعنی مطلق قسمت مقدم هرچیز بمعنی «مقدم» وقدام وامام استعمال شده است ومیشود .

جیلم ، رود ـ :

رجوع بویوین دوسن مارتن درتحت Djélam .

‖ **حیلی [A] جیلم ظ :**

(DB حیلی C حیل ، E جبل) .

« و [سلطان شهاب‌الدین غوری در مراجعت ازغزوهٔ هند] از معبر حیلی عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه بر آوردند ، الخ » ــ احتمال قوی دارد که جیلم صحیح باشد و آن رود معروفی است از جملهٔ انهار کبار اربعهٔ که برود سند میریزند [ویوین دوسن مارتن] ودرپنجاب جاری‌اند وجیلم نام شهری نیزهست برلب همین رود نزدیك غزنین و پیشاور و ازجملهٔ ولایات پنجاب محسوب است و مؤید این احتمال این است که در طبقات ناصری ص ۱۵٦ در خصوص همین واقعه گوید : « چون [سلطان شهاب (= معز) الدین] مراجعت بغزنین کرد بدست فدائی ملاحده درمنزل دمیك در شهور سنهٔ ٦۰۲ شهادت یافت » ، و بدیهی است که غزنین است که نزدیك جیلم است و ابداً ربطی ومناسبتی مابین‌غزنین‌وجیحون علی‌مافی‌جهانگشای‌نیست واحتمال میرود که مراد ازجیحون درعبارت جهانگشای همان رود جیلم باشد و در مصنفات فارسی کثیراً دیده شده‌است استعمال جیحون‌ودجله بمعنی‌مطلق‌رود بزرگ و الآن شاهدی نقداً درنظر ندارم ولی‌شواهدآن بسیاراست ،[1] [برای جیلم رجوع کنید بنقشهٔ آلمانی کتابخانهٔملی پاریس نمرهٔ 59 باسم Dschihlam ودرجغرافی ویوین‌دوسن‌مارتن‌باسم Djélam] ؛ ومؤید دیگر که صواب بجای «حیلی» جیلم‌است این‌است که ابن‌الاثیر گویدکه « و اقام شهاب‌الدین بلهاوور الی ۱٦ رجب [سنة ٦۰۲] و عاد نحو غزنة [ص ۱۳۸ ج۱۲] . . . وفی هذه‌السنة اول لیلة من شعبان قتل شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام الغوری ملك غزنة و بعض‌خراسان بعد عوده من لهاوور بمنزل‌یقال‌له دمیك ، الخ » و رود جیلم است که مخصوصاً درسر راه لاهوراست بغزنه [نقشه و کتب‌جغرافی] نه جیحون‌و ابداً ربطی و تناسبی با جیحون ندارد .

جیم نسبت :

بجای یاء نسبت عربی . الداریح ، ورق 130^b ، 143^b [= ظ ؛ الداریج]والداری

۱ــ رجوع کنید بص، ۱۹٦ درهمین جلد ازیاد داشتهای قزوینی (ا.ا.ا.)

ورق 131^a (تاریخ بیهق 130^b و 131^a و 143^b و 150^b و 163^a و 153^b و 161^a (الداری).

رجوع نیز بشرح رضی صرف درباب نسبت ؟ یا درباب قلب وابدال (؟).

جینتمور :

(همین طور در برزین با چ سه نقطه دارد) که در اواخر جلد دوم جهانگشای شرح حالش مذکوراست [با کلبلات (کول بلاد، ازقوم نایمان است) ونوسال = بیسیل ؟] از قوم انکوت است وشرحی از او در ج۱ ص ۱۴۹ ببعد (= f. 36^b ببعد S.p.209) از جامع التواریخ طبع برزین مسطور است . و پسر جینتمور را دراینجا انکوتیمور = اتکو ظاظ (با نسخه بدل ایتکو) و در جهانگشای ادکو .

در اوایل سیرهٔ نسوی ص٦٦ جین دمر (ن ـ حین دمر) .

حسوح :

(حسوح ، جنیتوخ ، جنیبوح) ،

محلی یا قریهٔ یا شهری یا رودی است (والاخیر اظهر) نزدیك بلاساغون که در آنجا مابین کورخان ختائی و کوجلك خان بن ارنك خان مغول جنگ واقع شد و وکوجلك شکسته شد ، ص 30 .

اگر غلط نکنم احتمال قوی دارد رود چو (رجوع بدین کلمه در ویوین دوسن مارتن) که بلاساغون (رجوع بوریقهٔ این کلمه) برلب یابرقرب آن بوده در این کلمهٔ غریب پنهان است .

جینقای :

جیقای ، حسقای A ؛ B حسقاء ؛ C جیقا ، خیقا ، حسا ، D جقتای ، حقتای ؛ E چینقای ، جقتای .

یکی ازامراء اوکتای قاآن است که بعد از فوت اوکتای و جلوس موقتی زنش

توراکینا خاتون بجای او درانتظار کیوك بن اوکتای بواسطهٔ کینهٔ که توراکینا خاتون نسبت باو داشت خواست تا اورا بگیرد . او پیشدستی کرده فراز کرد و بکوتان پسر اوکتای وتوراکینا خاتون پناه برد وایمن شد f. 55[a] ، f. 55[b] ـ بواسطهٔ رفتن جینقای پیش کوتان قربت فاطمهٔ خراسانیه پیش توراکیناخاتون زیادت گشت جینقای (B جبقای، C جمایای ، D حممای ، E چینقای) ـ دوباره پس ازجلوس کیوك خان در خدمت او متمکن شد وفاطمهٔ خراسانیه‌را سعی‌نمود تاهلاك کردند f. 56[a] جیمقای A ، ـ جینقای (B جمغمای ، جمقای ، جممای ، C جمفا ، D جیقای ، جنفای ، (چینکقای [جامع التواریخ ۱۹۵)] ، E جینقای) نصرانی بود وبسبب او و قداق که اتابك کیوك خان بود کیوك خان مایل باین مذهب شده وطبعاً از افکار دین محمدی خالی نبود . کیوك خان تمامت حل وعقد ونقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرد لهذا کار نصاری بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که باآن‌جمع سخنی بلندتر گوید (رجوع کن نیز به قداق) f. 59[a] . . ـ

بعد از فوت کیوك خان ورفتن زوجه‌اش اوغول غایمش و پسرانش خواجه وناغو باردوی قدیم کیوك خان یعنی ایمیل و قوناق باتو و شاهزادگان درالاقماق جمع شدند و بر خانیت منکوقاآن منطبق شدند و قرار گذاشتند که از آنوقت تا قوریلتای ملوك عالم برای جلوس رسمی منکو حکم و سلطنت موقتاً باختیار اغول غایمش و پسران باشد وایلچی بنزدیك ایشان فرستادند که چون جینقای ازعهدقدیم تاکنون محل اعتماد بودست و بصدد معظمات کارها تا بوقتی که خان معین‌شود امور ومصالح برقرار تمشیت میدهد و یرلیغ مینویسد f. 60[a] م جیمقای (B جمیمای ، C جمفای ، D جنمقای ، E جنیقای)

‖ ازمشاهیر ملازمان اوکتای‌قاآن که درجلد اول مکرر نام‌او برده شده است . مربی‌قتلغ سلطان‌رکن‌الدین‌بن‌براق‌حاجب بود درنزداوکتای‌قاآن f. 113[b] ، f. 114[a] .

چون اویغور بود تربیت گورگوز کرد که از جانب جنتمور برسالت نـزد اوکتای قاآن آمده بود f. 117[a - b] م .

چون گور گوز والی خراسان ومازندان اویغور بود (مانندجینقای) جینقای اورا پیش او کتای قاآن مدد کرد تاحکومت مازندران وخراسان‌را باو دادند و ادکو تیمور بن جنتمور که ازدست او عارض بود مغلوب شد، ـ f. 118b ، f. 119a .

بعد ازفوت او کتای قاآن جینقای از سطوت توراکینا خاتون گریخته و بخدمت کیوك‌خان تمسك کرده وصاحب‌محمود یلواج و کورکوز چون دراهتمام او بودندحالا بی‌استظهار مانده‌اند، f.120b درسعایت‌ازشرف‌الدین‌خوارزمی پیش‌او کتای‌قاآن کماك گر گوز نمود، f. 128b ـ جینقای [چون از اجزاء اوغول‌غایمش خاتون مادر خواجه و ناقو پسران کیوك بوده است و اینها از مخالفین منکوقاآن بوده‌اند یا چون خود او نیز در مخالفت بر منکوقاآن شراکت داشته است] در ضمن سیاست شدن امرای مخالفین بدست‌دانشمند حاجب کشته شد، f. 141b .

جیهانی:

رجوع بوریقات«وزراء سامانیان»؛ اگردرموضع خود درباب‌جیم جیهانی پیدانشد.

|| تاریخ بخارا ۴۹، ۹۲ :

ـ یتیمة الدهر ٤ : ۳، ٥، ۱۳ ؛

ـ معجم الادباء ۱ : ۱٤۱ ، ۲ : ٥۹ـ٦۰، ٦ : ۲۷۷، ۲۹٦ ؛

ـ مقدسی۳ ، ۳۳۷ ؛

ـ الفهرست ص ۱۳۸ م ؛

ـ لباب الالباب ۲ : ٤ ؛

ـ متن ترکستان بارتولد نقلاً عن جوامع الحکایات ص ؛

ـ و نیز ترجمهٔ انگلیسی آن در فهرست آن در Jaiybani ؛

ـ و زین‌الاخبار (درپشت آن و در فهرست آن یاد داشت کرده‌ام) ؛

ـ و ابن‌الاثیر ۸ : ۳۰، ۳۳، ۱٤٦، ۱٥۲ ؛

ـ عجایب‌المخلوقات ۱۷٦ .

ـ در اشتقاق ابن درید ص ۱۵۳ مذکور است که : «ومن رجالهم جیهان بن محرز کان شجاعاً شریفاً و جیهان اشتقاقه ان کانت النون فیه زائدة فهو من قولهم جاه یجیه اذا احسن القیام علی ما له فهو جائه والمال مجوه او مجیه من جاهه یجیهه ، ومن ذلك اشتقاق جهینه ان کانت النون زائدة فی جهینه ولا احسبها الا اصلیة من الجهن والجهن الزجر و غلظ الکلام» ، و بنابراین پس احتمال بسیار بسیار قوی میرود که اجداد این جیهانیان (مانند اجداد بلعمیان وزراء همان سامانیان) عرب بوده‌اند ازعربهای مهاجر بایران و این کلمه یعنی جیهان که ما تاکنون متصل اصل آنرا از کلمات فارسی میدانستیم باحتمال بسیار بسیار قوی عربی باید باشد، مثل همین جیهان ابن درید.

‖ ازشعری در یتیمة‌الدهر ٤ : ٥ (یا ابن جیهان الخ) در هجو ابوعبدالله جیهانی وزیر معروف سامانیان صریحاً برمیآید که جیهان نام یکی از آبا واجداد او بوده‌است نه نام شهری یا ناحیهٔ چنانکه در وهلهٔ اول ممکن است توهم رود. نیز در ص ۱۳ درشعری «بنوجیهان» برایشان اطلاق شده است .

اسم ابوعبدالله جیهانی درص۳ نیز برده شده است بدون اینکه محل استشهادی برای فقرهٔ مذکوره باشد ، یعنی فقط نام او برده شده .

ونیز در معجم‌الادباء یاقوت ٦ : ۲۷۷ «ابوعبدالله بن جیهان» و در ۱:۱٤۱ «محمد ابن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی» دارد که باز قرائن تقریباً صریحه است که جیهان نام یکی ازاجداد این خانواده بوده است .

رجوع نیز بمسائل پاریسیه ۱ : ۲۲٤ .

‖ ذکر نام «ابوعبدالله بن جیهان وزیر صاحب خراسان» درمعجم‌الادبا ٦ : ۲۷۷ .

‖ نقل فقرهٔ ازجیهانی نقلاً از محمد بن زکریای رازی (عجایب‌المخلوقات عربی ۱۷٦) ، رجوع نیز بترکستان بارتولد (در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

‖ کسی‌دیگر باین‌نسبت غیرخانوادهٔ جیهانی معروف وزیر آل سامان ، وهو الشیخ الامام الزاهد ابوالقاسم محمود بن الحسن الجیهانی مؤلف انس‌المریدین وروضة‌المحبین درقصهٔ یوسف که شاگرد او ابونصر احمد بن احمد بن نصر البخاری درسنهٔ ٤٧٥ در بلخ

آنرا بفارسی ترجمه کرده است (فهرست نسخ فارسی و عربی برقپور، ج ٦ ص ٧٥ درضمن وصف کتابی دیگر ازتألیفات ابونصراحمد بخاری مذکور موسوم بتاج‌القصص درقصص انبیا که نسخهٔ ازاین کتاب اخیر درکتابخانهٔ مشارالیها موجوداست).

* **وزراء سامانیان :** ـ الجیهانی‌الکبیر ابوعبدالله، یتیمة ٤ : ۳، ۱۰ (جیهانی مطلق)، ۱۳ ؛

ـ ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی، تاریخ بخارا ۹۲ ؛

ـ ابوعبدالله احمد بن محمد بن الجیهانی وزیر امیر سدید شد در سنهٔ ۳٦٥، زین الاخبار ٤۷ ؛

ـ ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی، زین‌الاخبار ۳۲، یتیمة ۱۷۰،۱ ؛

ـ ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی، وزیر منصور بن نوح (سلطنت او از ۳۸۷ ـ ۳۸۹)، انتصاب او بوزارت درسنهٔ ۳۸۸ ظظ، وزارت سامانیان بدو ختم شد، زین الاخبار ٥۹ .

|| علی‌العجاله قدر متیقن‌سه‌جیهانی‌بوده‌اند و باقرب‌احتمالات بل بنحو یقین‌چهار:

یکی

ابوعبدالله محمد بن‌احمد [بن نصر (یاقوت ٦ : ۲۹۳)] الجیهانی [۱] که بتصریح گردیزی ۲٥ـ۲٦ و ابن‌الاثیر ۸ : ۳۰ (ونیز۳۳که باز استطراداً اسمی ازو برده‌است) گویا ازهمان سال اول جلوس نصر بن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) وی بوزارت‌او منتصب شد، تاریخ وفات اورا عجالةً جائی نیافتم. گردیزی ۲٥ـ۲٦ شرح مفصلی ازسیرهٔ او واحوال وعادات او مینویسد وگویا بظن متاخم بعلم همین شخص است مؤلف مسالك و ممالك معروف نه آندری دیگر.

از تاریخ بخارا ٤۹ (وهچنین ازثر ۸ : ۳۳) صریحاً معلوم میشود که وی تا ۳۰٦

---

* ـ ازاینقسمت ببعدعنوان اصلی برگه‌ها «وزراءسامانیان» است، وهمان برگه‌هاست که مرحوم قزوینی به‌آنها پیش ازاین درصفحهٔ۱۹۹رجوع می‌دهد . (ا.ا.)

۱ ـ رجوع بترکستان ص ۱۲ـ۱۳

اقلاً درحیات بوده‌است، چه گوید: «درمدت پنج سال‌مناره را ابوعبید (ظ ابوعبد)الله بن الجیهانی برآورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ» ، ـ اسم این جیهانی در لباب الالباب ۲ : ٤ و در تاریخ بخارا ٤۹ ، ۹۲ مذکور است ، ـ شرح حال این جیهانی بدون خلط ولبس در ج ٦ : ۲۹۳ ـ ۲۹٤ از معجم‌الادبا مسطوراست ، وکذلك در ج۲ : ٥۹ ولی دراینجا خلط کرده‌است شخصیت اورا با شخصیت نواده اش (ظظ) (یعنی پسرپسرش) باین معنی که اولا اسم اورا (بجای ابوعبدالله محمد بن احمد کما هوالصواب) ابوعبدالله احمد بن محمد نوشته است وحال آنکه ابوعبدالله احمد بن محمد [بن محمد بن احمد جیهانی مانحن‌فیه] نوادهٔ اوست کما ذکرنا نه خود او و نه پسر او . ثانیـاً در آن واحد هم اورا وزیر نصر بن احمد فرض کرده‌است وهم وزیر منصوربن نوح اول‌وهم وزیر نوح‌بن منصور فرض کرده‌است و نوشته است که درسنهٔ ۳٦۷ از وزارت معزول‌شد وعتبی بجای‌او نشست وحال‌آنکه جمیع این‌مخصصات یعنی وزارت منصور ونوح وعزل ازوزارت درسنهٔ۳٦۷ ازمخصصات نوادهٔ اوست نه خود او ، چه خود درسنهٔ ۳٦۷ مدتهای مدید بوده‌است که وفات‌کرده بوده است ، چه خود پسر او (جیهانی دوم : ابوعلی محمد بن محمد) بتصریح ابن‌الاثیر در تحت‌الهدم درسنهٔ ۳۳۰ وفات یافت وچون او دروزارت نصر بن احمد بود که وفات کرد پس جای شکی نمی‌ماندکه بعداز وفات پدرش بوده است وزارت او برای همان نصر بن احمدکه پدرش نیز درسنهٔ ۳۰۱ وزیر اوشد وهم درسنهٔ ۳٦۷ (!) یعنی ٦۷سال شغل وزارت را (اعنی علی سبیل التعاقب مع السایرین) بعهده داشته باشد .

ـ و درکتاب الفهرست ۱۳۸ نیز دو سطر ونیم ترجمهٔ حال یك ابوعبدالله احمد ابن‌محمد [بجای محمد بن احمد] وزیر « صاحب خراسان » (بدون تسمیهٔ مخدوم) مذکور است که باقوای احتمالات مراد او بقرینهٔ ذکر مسالك و ممالك از مؤلفات او همین جیهانی‌اول‌باید باشدگرچه دراسم واسم پدرش تقدیم وتأخیری‌مرتکب شده‌است کما اشرنا الیه قبیل هذا باربعة اسطر ، ـ رجوع نیز بمقدسی ص ۳ ـ ٤ .

نام جیهانی اول در معجم الادباء در شرح حال احمد بن سهل بلخی نیز آمده است (۱[۱]: ۱۴۱، ۱۴۲) بعنوان «ابوعلی محمد بن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی»، وقطع نظر از تخلیطی که در نام جد او کرده و نام «نصر» را بعد از احمد از بین انداخته است و نام عجیب مشکوك خرخان را بعد از جیهان افزوده است در اسم خود جیهانی واسم پدرش کماتری اشتباهی نکرده ودرست نگاشته است (یعنی محمد بن احمد) منتهی بجای ابوعبدالله باز سهو کرده ابوعلی نوشته است که کنیهٔ پسر اوست، و چون ابوزید بلخی درسنهٔ ۳۲۲ وفات نموده است پس میتوان بطور قطع و یقین گفت که مخدوم ابوزید «وزیر نصر بن احمد السامانی» همان جیهانی اول بوده است نه ابوعلی پسرش* گرچه ابوعلی هم بوزارت نصر بن احمد رسید ولی در سنهٔ ۳۲۶ (ثر ۸ : ۱۴۶) پس ابوزید زمان وزارت او را درك نکرده است، مگر آنکه بگوئیم که مرتبهٔ دیگری نیز قبل از ۳۲۶ باز بوزارت نصر بن احمد نایل شده بوده است و این بسیار احتمال ضعیف بعیدی است، وانگهی ازاینکه یاقوت درص بعد یعنی ۱۴۲ میگوید وکان الجیهانی ثنویا و نیز از اینکه جیهانی اول بوده است که مروج علوم و حامی و پشتیبان فضلا بوده است و مخصوصاً کتاب مسالك و ممالك او با صور الاقالیم بلخی مجانست تمامی داشته است ازاین مناسبات ومقربات تقریباً قطع حاصل میشود که مخدوم ابوزید جیهانی اول بوده است نه پسرش ابوعلی.

بعد دیدم عقیدهٔ بارتولد هم (ترکستان ۱۱) عینـاً همین است که مخدوم ابوزید جیهانی اول بوده است نه ابوعلی پسرش، رجوع برای شرح اجمالی حال ابوزید بهمان ترکستان ۱۱، و برای جیهانی اول وکتابش مسالك وممالك بهمان کتاب ۱۲ـ۱۳.

دوم

ابوعلی محمد بن [ابیعبدالله] محمد [بن احمد بن نصر] الجیهانی، گردیزی

---

*ـ یعنی بحذف «محمد بن» یعنی گفتن محمد بن احمد بجای محمد بن محمد بن احمد درصورتیکه مراد یاقوت ابوعلی باشد وحال آنکه نیست کما بیناه فی المتن.

۱ـ اصل: ٦

صریحاً درص۳۲ گویا فقط همین یکجا اورا بهمین کنیه واسم ونسب ذکر کرده‌است ولی چون عبارت اوقدری مشوش‌ومغلوط‌است تاریخی ومطلب منقحی از آن بدست‌نمیآید، همین قدر صریحاً واضحاً معلوم میشود که « شغل تدبیر از محمدبن عبید (ظ: عبد)الله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد » ، ولی ابن‌الاثیر صریحاً ۸ : ۱۴۶ تاریخ انتصاب اورا بوزارت نصر بن احمد درسنهٔ ۳۲۶ ذکر کرده است و در ۸ : ۱۵۲ وفات اورا درسنهٔ ۳۳۰ نوشته است «تحت الهدم» یعنی درزیرآوار واگرچه درهیچیك ازاین دوموضع کنیهٔ ابوعلی براسم‌او نیفزوده است ولی جای شك نیست که این‌جیهانی پسر جیهانی سابق‌الذکر است بقرینهٔ اینکه اسم پدر این‌دومی اسم‌خودآن اولی‌است، وابن‌الاثیر دیگر بیش ازاین دوجا ازین‌جیهانی اسمی نبرده است و بیش از آن دوجای سابق‌الذکر نیز از پدرش ابوعبدالله اسمی نبرده است .

سوم

ابوعبدالله‌احمدبن[ابی‌علی] محمد [بن‌ابی‌عبدالله‌محمدبن‌احمدبن‌نصر] الجیهانی که باقرب احتمالات و اظهر احتمالات نوادهٔ جیهانی اول و پسر جیهانی دوم است و بتصریح یاقوت ۲ : ۵۹ ـ ۶۰ هم وزیر سدید منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳۶۶) بوده‌است [وزیر او شد درسنهٔ ۳۶۵ ، زین‌الاخبار ۴۷] وهم وزیر پسرش رضی نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷) و درسنهٔ ۳۶۷ از وزارت معزول شده ابوالحسین عتبی بجای او منصوب شد ، تا اینجا همه صحیح است هرچه یاقوت گفته ولی در آن واحد علاوه بر ماتقدم او را وزیر نصر بن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) نیز فرض میکنند و اورا صاحب مؤلفاتی که ازجمله مسالك وممالك است فرض‌میکنند، یعنی اورا با جدش جیهانی اول خلط ولبس کرده است لابد بعلت اتحادکنیه و نسبت جیهانی گرچه اسم و اسم پدر باهم تقدیم و تأخیری دارند وگرچه لازمهٔ اینکه او وزیر هم نصر بن احمد وهم منصور بن نوح و نوح بن‌منصور باشد این میشود که او۶۷سال وزارت اغلب ملوك سامانیه‌را (علی سبیل

الانقطاع والتعاقب مع غیره لابد) کرده باشد و این امر عادةً بسیار بسیار مستبعداست؛ بعلاوه قرائنی دیگر بر بطلان این فرض هست که درضمن شرح حال جدش جیهانی اول بدانها اشاره نمودیم ، ـ و علی‌العجالة بغیر این موضع یعنی در یاقوت در هیچ مأخذ دیگری شرح حال این جیهانی ثالث زنده در سنهٔ ۳٦۷ را تاکنون نیافته‌ام .

چهارم

ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی ، که بتصریح گردیزی در ص ۵۹ بوزارت ابوالحارث منصور بن نوح یعنی منصور بن نوح دوم (۳۸۷ ـ ۳۸۹) رسید که از سیاق او برمیآید که بعد از ۳۸۸ بوده است انتصاب او بوزارت منصور مذکور، این تاریخ هم فرضاً درست نباشد اصلاً سلطنت این منصور بن نوح دو سال و هفت ماه بیش نبوده است ، یعنی ۳۸۷ ـ ۳۸۹ کماذکرنا؛ پس وزارت او نیز دریکی ازاین دو سه سال بوده است بالضروره . ولی ندانستم علی‌العجالة که این جیهانی چه‌نسبتی با آن سه جیهانی سابق‌الذکردارد ، تاتحقیق شود وباینجا علاوه شود ان‌شاءالله . بعدها ازقرائن ونشانیها قریب بیقین بل‌یقین حاصل‌شدکه این‌جیهانی‌رابع ظاهراً پسرجیهانی‌ثالث و نوادهٔ جیهانی ثانی وپسر نوادهٔ جیهانی اول بوده است و دراین گویا هیچ جای شکی نباشد .

***

یك جیهانی خامسی هم قطعاً بوده است که برادر جیهانی اول بوده است و آن عبیدالله بن احمد الجیهانی [برادر (ظ‌ظظ) ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی الکبیر وزیر نصر بن احمد] است که از جانب نصر بن احمد حاکم بست و رخج بوده است بتصریح ابن الاثیر ۸ : ۳ و دو مرتبه اسم او در آن ص در سه سطر برده شده است ، و نام او در تاریخ سیستان در عین همین موردی که ثر نام اورا برده است در صفحات ۲۳۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ م مکرراً برده شده است باسم بومنصور جیهانی .

|| یکی از دلائلی بر اینکه این‌کلمه منصوب بیکی از اجداد است نه بموضعی

یاقبیلهٔ ونحو ذلك این بیت است (ازجملهٔ ابیاتی) درهجو او (گویا مراد عبدالله الجیهانی باشد نه آن‌دوی دیگر) :

یاابن جیهان لاوحقك‌لاتصـ لح فاغضب او فارضین بالحراسة

(یتیمة ٤ : ٥)

ایضاً : « ولما احتضر [المرادی] انفذالیه‌الجیهانی ثیاباً للکفن فافاق وانشأ یقول

کسانی بنوجیهان حیاً ومیتاً فاحییت آثاراً لهم آخرالزمن

فاول بر منهم کان خلـقه وآخر بر منهم صار لی کفن

(یتیمة ٤:١٣)

پایان حرف «ج»

توضیحات و اضافات

و

تصحیحات

پس از اینکه جلد اول «یادداشتهای قزوینی» انتشار یافت آقای **مجتبی مینوی** استاد دانشمند و گرامی دانشگاه تهران که سالها با مرحوم قزوینی در بارهٔ مطالب مختلف تاریخی وادبی مکاتبه داشته‌اند[1] وبخط وشیوهٔ فکر آن مرحوم آشنائی دارند آنرا با دقت و توجه خاص مورد مطالعه قرار دادند و بر آن جلد یادداشتها واضافاتی قید کردند که از نظر تتمیم فائدهٔ مطالب جلد اول بنقل آنها مبادرت میشود.

اوراق چاپ شدهٔ جلد دوم نیز از هنگامی که بچاپ آن آغاز شد مرتباً از نظر ایشان میگذشت و نکته هائی که بر آن اضافه کردند در دنبال مطالب مربوط به جلد اول به چاپ میرسد.

☆☆☆

غلطهائی که درچاپ این دو جلد روی داده است در آخر این جلد تصحیح شده است. قسمتی نیز درهمان جلد اول اصلاح شده بود.

ناگفته نباید گذاشت که یك قسمت از غلطها در چاپ روی داده است وخواننده ازقرائن موجود و فحوای کلام میتواند آنهارا درحین خواندن دریابد.

قسمت دیگر غلطهائی است که بسبب ناخوانا و درهم بودن خط مرحوم‌قزوینی حادث شده است.

یك‌قسمت هم تصحیحاتی است برای تکمیل عبارات ناقص واصلاح سهوالقلمهای آن‌مرحوم، که بسبب سریع نوشتن پیدا شده است.

☆☆☆

دراینجا لازم‌است یادآور شوم که آقای مجتبی مینوی باکمال علاقه‌ومهراوراق چاپ‌شده‌را بقصد تصحیح خواندند ومرا مانند همیشه سپاسگزارمحبت خویش کردند.

۱ــ بعض ازاین مکاتبات را در دوره‌های مجلهٔ یغما بچاپ رسانیده‌اند.

جلد اول

ص۳ س۵ : ظاهراً ابن حوقل کتاب اصطخری‌را از نو تحریر کرده‌است ،

ص۹ س۲۰ : یعنی دختر عموی خودرا گرفته بوده است .

ص۱۱ س۲۰ : ٦۲۳ غلط و ٦۸۳ درست‌است .

ص۱۵س آخر: جمله براثر سهوالقلم مرحوم قزوینی افتادگی دارد و باید اینطور باشد: « چه اگر ولادت کردوچین را در . . . »

ص۱۸ س۹ : دریادداشت‌مرحوم‌قزوینی«اوس» آمده‌است‌وشاید«اولوس»درست‌باشد.

ص۲۰ س۲٤ : عبارت مرحوم قزوینی ناقص‌است و با افزودن « متحد باشد » پس از «ساقط شده‌است» جمله کامل میشود .

ص۲۳ س۷ : بحث درباب اعراب عشرون وثلثون هم درشرح رضی بر کافیه ، ورق۹، آمده‌است و موضوع اینست که این کلمات جمع عشر و ثلاث نیستند و حکم آنها غیر ازحکم جمع مذکر سالم است .

ص۲۳ س۷ : ماطران، ظاهراً ماطرون است . بحثی درباب اعراب این کلمه در معجم البلدان ج٤ ص۳۹۵ آمده‌است .

ص۲۷ س۱٤ : نام کتاب فرهاد میرزا هدایة السبیل است نه کفایة السبیل .

ص۳۵ س۷ : سمط العلی چاپ اقبال وقزوینی ص ٦۸ .

ص۳۵ س۸ : اعیانی ، در اصل یاد داشت مرحوم قزوینی همین طور است و شاید «اخیافی» باشد.

ص۳٦ س۹ : « لوثه » غلط است و صحیح آن باید لوثه باشد که در معجم الشعرای مرزبانی ص ٤۳۲ دراحوال همین اخیطل آمده‌است .

ص۳۹ س۱۳ : عین عبارت «مضمنه (؟) » است که چاپ شده با همان علامت استفهام و شاید «تضنیفه» باشد .

ص٤۹ س۳ : دراصل «تونیان» است که چاپ‌شده، ولی شاید نوبینان باشد .

ص٥٤س٣تا٦: هیچ دلیل نمیشود ، بخصوص وقتی که گوینده مولوی باشد ، اما اتفاقاً سعدی هم عین این قافیه را دارد (و بازهم دلیل نمیشود) :

کسان‌را درم داد وتشریف واسب — طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب

ص٥٥ س١٦ : کلمه‌ای که خوانده نشده «المرشد» است .

ص٥٨ س١٤: نظیر رستم صولت و افندی پیزی .

ص٥٩ س١٧ : درخط قزوینی «برفزود» است و شاید «برفرود» باشد .

ص٦٠ س٧ : درحدیقهٔ سنائی چاپ بمبئی ص٤٢ «ناخن برای» است و «ناخن پیرای» در تفسیر قدیم کیمبریج (براون ص ٤٨٩ در JRAS) .

ص٧١ س١٧ : باقی مطالب مربوط به اشتقاقات عامیانه در صفحهٔ ١٥٠ همین جلد اول چاپ شده است .

ص٧١ س١٨ : درتکملة اصلاح ماتغلط فیه‌العامه ازجوالیقی بحثی دراین باب هست که صحیح آن استیام بسین است واشتیام بشین تلفظ عوام است (ص٥٨) .

ص٧٣ س١٦ : عجب است ، خود من جلد فهارس آن‌را برای مرحوم قزوینی خریدم وفرستادم وحالاهم همان جلد درجزء کتب مرحوم قزوینی دردانشکدهٔ ادبیات هست ، و بهرحال درفهرست مزبور نامی ازاشعری شاعر نیست .

ص٧٥ س٣ : «بیرون از» هم هست : برون ازرمق درحیاتش نیافت (سعدی) .

ص٧٦ س١٨ : خلاف آن : اعشی قیس ، مجنون قیس .

ص٧٧ س٢٢ : اورانمان : اوزانیان در رسالهٔ نصیرالدین طوسی .

ص٨٤ س٢٤ : بجای «مشتری» باید «بایع» باشد وسهو ازخود مرحوم قزوینی است .

ص٨٥ س٢ : دوکلمه‌ای که دراین سطر خوانده نشده‌است «دانستن او» است .

ص٨٥ س٨ : متحرك : هکذا فی‌الاصل وشاید بتحرك ؟ .

ص٨٦ س١٧ : مسلماً درقدیم بگاف فارسی بوده است مثل آگندن و پراگندن ، ولی تلفظ امروزی فارسی درهمهٔ موارد (بغیرازفگانه) بکاف عربی است .

ص۸۸ س۷ : عبارت «به   تصحیح کرده‌اند» چنین خوانده شود : «به افضلکم علیّ تصحیح کرده‌اند» .

ص۸۹ س۵ : سعدی هم دارد ، نوروز نامه دیده شود .

ص۹٤ س۵ : «ماکانکین [؟] وسپس امیرپری [؟] » شاید «بلگاتگین وسپس امیرپیری درغزنین سلطنت کردند» درست باشد .

ص۹٤ س۱٦ : دربارهٔ التتمش، ص۱۵۵، ایلتتمش، نیز دیده شود .

ص۱۰٦س۱٤: برای تتمهٔ قرای الموت بص ۱۱۹و۱۲۰ ذیل اندجرود رجوع شود .

ص۱۱٦س۲۳: دراوایل جلد چهارم یتیمةالدهر هست .

ص۱۲۰س٤ : نه در حدائق‌السحر است و نه درالمعجم ، در ترجمان البلاغه است .

ص۱۲۳س۷ : امالی صدوق مجلس چهلم ، معانی‌الاخبار باب ۵٦ ص ٦۸ .

ص۱۲۳س۱٦: ولی دردیوان ابوالعتاهیه نیست ودرالموشح هم فقط دو بیت آن هست. ظن مرحوم قزوینی این بوده است که حتماً باید ابیات منظمی از این الفاظ بیرون آید ، در صورتی که لازم نیست و کافیست که وزن ضربهٔ ناقوس از آن درست آید. شاید بعدها از آن ابیاتی ساخته و بابی‌العتاهیه نسبت داده باشند .

ص۱۲٦س۲۰: حکایت در ربیع‌الابرار زمخشری (ظاهراً) منسوب بعهد منصوردوانیقی منقول است .

ص۱۲۷س۳ : چون سال۵۳۳ یزدگردی مساوی‌است با ۵٦۰هجری پس‌انوری تا این سال بی شك زنده بوده‌است .

ص۱۲۸س۱۷: این نسخه حالا درتصرف مسترچستربیتی است .

ص۱۳۱س٤ : برداشت کلاك و کاغذ و فرفرفرو نوشت .

ص۱۳۱س۹ : «ورنه هر گوشه صد چوعنصری‌ایست» صحیح است و در بیت قبل لفظ «کذا» زاید است .

ص۱۳٤س۱٤: کلمه‌ای که خوانده نشده است «فعالیّت» است .

ص۱۳۷س۱٤: کلمه‌ای که جایش خالی است «هاراسوویتز» است .

ص۱۳۷س۱۹: ؟ اوزانیان ـ که در رسالهٔ نصیرالدین طوسی آمده است ، همانست که در ص ۷۷ و ۱٤۰ هم آمده است (؟) .

ص۱٤۰س۹ : مینرسکی درحواشی رسالهٔ نصیرالدین شود .

ص۱٤۲س٤ : خود جناب آقای تقی‌زاده درباب این لفظ مقاله‌ای بانگلیسی در BSOS سال نهم ص ٦۰۳ و مابعد نوشته‌اند .

ص۱٤۵س۸ تا ۱۰ : کلیهٔ ترجمهٔ فاکولته یا کلژ یا کالج است که جزئی از اونیورسیته باشد. دارالفنون درعهد امیرکبیر گرفته‌شد از ترکها و ترجمهٔ Polithécnique بوده‌است .

ص۱٤٦س۱۹: المعجم درصنعت‌الملام رجوع شود (چاپ مدرس رضوی ص۳٤۵)ـشش صیغهٔ این فعل : داشتمی داشتیی داشتی داشتیمی داشتیدی داشتندی ، یاء آخر همان یاء استمراری است و اگر در دوم شخص مفرد داشتتی بخوانیم باید معتقد شویم که ماضی مطلق گاهی یك تاء زائد در آخر میگیرد !

ص۱٤۷ س۸و ۱۲و۱۳و۱۷ : کلمات کردتی وداشتتی وامثال آن غلط صریح واضح است و منشأ این غلط جزاشتباه و بی‌اطلاعی مرحوم پروفسور رینولدنیکلسن نبوده است . مرحوم قزوینی هم در حواشی المعجم متابعت از مرحوم نیکلسن کرده بوده‌اند . آن نیز اشتباه بوده‌است . آقای مدرس رضوی هم همـان اشتباه را در چاپ جدید المعجم تکرار کرده‌اند و باید در چاپ بعدی حذف شود .

ص۱٤۹س۱۹: لعبدالله‌ـ بعدازین هم همین‌طور لعبدالله نام‌برده ـشایداسم‌ابوالقاسم کاشانی عبدالله بوده است (ص ١٦٦ دیده شود) .

ص۱۵۰س۱۲: مربوط است به اشتقاقات عامیانه که درصفحهٔ ۷۱ آمده است .

ص۱۵۱س۱۳: سترزن .

ص۱۵۱س۱٤: چاکرزن

ص۱۵۱س۱۵: خوذ سك زن .

ص۱۵۳س٦ : کلمه‌ای که جای آن خالی مانده‌است «یئیض»است و نقص درخط مرحوم قزوینی است .

ص۱۵٤س۱۱: کلمه‌ای که خوانده نشده «پور بهای» است .

ص۱۵۵س۲٤: التتمش نیز دیده شود در ص ۹٤ .

ص۱۵۹س۲۵: مقصود صفحهٔ ۲۰۲ از کتاب زامباؤر است که اسارت عبدالملك بن نوح را بدست ایلك خان در روز دهم ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ گفته است .

جلد دوم

ص۴* س۲ : اصل خط مرحوم قزوینی همین است که چاپ شده است و باید منظور شرح احوال حلاج باشد .

ص۱۱* س۸ : بزرج بن محمد العروضی الکوفی در انباه الرواة القفطی ج ۱ص ۲۴۱ دیده‌شود .

ص۱ س۳ : مراد طبقات ناصری است ، نسخهٔ ب م بنشان Add . 26،189 .

ص۱ س۱۳ : ج۱ ص ۲ تا ۴ ، ولی ذکری از تات در آنجا نشده است .

ص۴ س۳ : چنین وریقه‌ای در جلد اول در حرف الف باسم « ابن‌الصلایا » نیست ، ممکن است در حرف صاد باشد .

ص۴ س۲۰ : مقصود کدام اشعار است ؟ ظاهراً مراد همان دوشعر مذکورسابق است که‌در‌دیوان عنصری چاپ ابوالقاسم‌خوانساری‌ورق ۴۰ وورق۴۳ آمده است و در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی بهیچ‌وجه موجود نیست .

ص۷ س۱۲ : این وجه اشتقاق ـ که اصل تاجیك تازیك بوده‌است یعنی عربها،صحیح نیست ظاهراً .

ص۸ س۸ : بله ، مدتها قبل ازمغول لفظ تازیك بمعنی تاجیك بکاررفته ولی همیشه ازجانب ترکها برایرانیها اطلاق شده است ، ازدورهٔ غزنویها به‌بعد .

ص۸ س آخر : بله ، دارد منتهی اورا شهاب‌الدین زیدری (یازندری بغلط) نامیده‌است . رجوع شود بمختصر سلجوقنامهٔ ابن بیبی ص۲۲۳ و ترجمهٔ ترکی آن ص۴۰۱ (هردو چاپ‌هاوتسما) واصل سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی چاپ‌عکسی ص ۳۶۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ .

ص۹ س۳ : در صفحهٔ هفده هم آمده است .

ص۱۷س۱ : درجلد اول یادداشتها یعنی‌درحرف الف نیست، پس شاید درحرف«ب» ذیل بی‌بی بوده است .

ص۱۷س۱۴ : درصفحهٔ ۹ هم آمده است .

ص۲٤ س۱۹ : خیر ، اینجا آنچه معنی de nouveau میدهد «از سر» است .

ص۲٦ س آخر : تاکاور (مأخوذ از کلمهٔ تاج‌ور فارسی) درارمنی بمعنی شاه است مطلقاً .

ص۳۷ س٦ : دردیوان حافظ «ستر و عفاف» است وصحیح همانست .

ص۳۹ س۱٦ : درلندن ودرلیدن نیز موجوداست ولیکن نسخه‌ای که محمد کردعلی آورده بوده و بعدهم چاپ کرده‌است همان نسخهٔ برلن بوده‌است .

ص۸۲ س۱٦ : توغماق ، دوغماق ، دوغمق ، طوغمق و پنج شش صورت دیگر .

ص۸٥ س۱٦ : اینکه لفظ تفاك مأخذ کلمهٔ تفنگ است گویا مسلم باشد، اما تفاك بمعنی سلاحی غیر ازاین سلاح آتشی ازقرن ششم در اشعار دیده میشود ، مثلا شعر ظهیر فاریابی وشمس طبسی و غیرهما .

ص۹٤ س۱۷ : یتیمة‌الدهر ج۳ ص۱۷٦ .

ص۱۳۰ س۲ : صبح الاعشی ج۱٤ ص۱۷۳ تا ۱۸۲ .

ص۱۳۰ س۲۱ : البیان والتبیین چاپ سندوبی ج۱ ص۳٦۱ .

ص۱۳۲ س۲۰ : این ممکن است که فرج بعد از شدت فارسی باشد چون اسم آن جامع الحکایات فی‌الفرج بعدالشده است .

ص۱٦۲ س۷ : درآن ازمنه ظاهراً معتزلی بودن با شیعی بودن منافاتی نداشته‌است ، در عقاید کلامی شیوهٔ معتزلی داشتن بین شیعه متداول بوده است ، و بسیاری از اصول عقاید شیعه از معتزله مأخوذ است . در خصوص صاحب ابن عباد هم تصریح کرده‌اند که هم شیعی وهم معتزلی بود .

ص۱٦۳ س۱۱ : اتفاقاً دراوانی که همین اوراق چاپ میشد مقاله‌ای از آقای دکتر صفا در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (شمارهٔ ۳ سال ۲) بیرون آمد که درآن شاکر و جلاب را یك نفر موسوم به «شاکرجلاب» پنداشته‌اند و حال آنکه ازشعر سنائی کاملا واضح میشود که جلاب غیرازشاکر بوده‌است . آقای مدرس رضوی نظر بنده را باین نکته متوجه کردند و بناست که خودشان یادداشتی دراین‌خصوص بنویسند .

ص۱٦۸ س٤ : ص ۷۱ س ۱۰ تا ۱۲ و س ۱۵ تا ۱۷ نیز دیده شود .

ص۱۷۱ س۱۱ : ص ۱٦۸ س ٤ تا ٦ نیز دیده شود .

ص۱۷۳ س۷ : یك مورد در دیوان مسعود سعد سلمان هست که تاریخ جلوس سلطان ابراهیم غزنوی را بحروف جمل ذکر کرده است ، اگرچه ماده تاریخ نیست :

که پادشاهی صاحب قران شود بجهـان
چوسال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

یعنی سال ٤٦۹ (رجوع شود بدیوان او و به چهار مقاله) .

ص۱۷٦ س۷ : والله که این درفارسی هم چندان لطفی ندارد .

ص۱۷۸ س۷ : چنین چیزی بنده از جناب آقای فاضل تونی شنیده بوده‌ام. آنچه جناب فاضل میگفتند این بود که در عهد عضدالدولهٔ دیلمی یا . . . (ازخود ایشان تحقیق شود) .

ص۱۷۹ س٤ : در سفرنامهٔ ابن بطوطه هم این کلمه آمده است ودومترجم فرانسوی آن کتاب (یعنی دفرمری و سانگینتی) این لفظ را از چینی مشتق میدانند (ج٤ ص۹۱) ولیتره هم در دیکسیونرفرانسه لفظ jonque را از چینی مشتق میداند (کتاب هابسن جابسن ذیل لفظ Junk دیده شود) .

ص۱۸۰ س۲ : این همان جنگ رخنه است که درتاریخ بیهقی توصیف شده است .

ص۱۹۱ س۲۲ : برای تکمیل جمله ومعنی باید پیش از« بواسطهٔ کودك بودن» افزود : بیشتر میرود که

ص۲۰۵ س۱۷ : بعد از «وزیر او شد» این جمله که ازقلم افتاده است افزوده میشود : «نه درحیات او ، وانگهی بسیار مستبعد است که کسی هم درسنهٔ ۳۰۱ وزیر باشد»

غلطنامه و اصلاحات

جلد اول

صفحه و سطر	نادرست	درست
٩/ ٤	بغیر	یعنی
١٧/ ٧	چونعکس	سوفیکس
١٢/ ٩	شخص	شخص را
١٩/١٣	ابدأ حدس	ابداء حدس
٦/١٨	اولاً	اول
١٩/١٨	نفخات	نفحات
٢٠/٢١	مسمی	سمی
٢٠/٢٢	غلط با یاء	غلط با یاء در حالت رفع
١٩/٣٢	شفاهی	قول شفاهی
١٧/٣٤	بی	ابی
٧/٣٦	الذی	الذّی لیس
١٣/٣٨ و ٢٤/٣٨	هذاالفن	هذاالفن
٢٠/٣٨	فباحهم	فباحثهم
٥/٣٩	ینقشرا	ینقشوا
١٦/٤١	بدلها در	بدلها را در
٢٢/٤٢	آخر	أخر
١٥/٤٤	خراج	خروج
٥/٤٩	ارکون	ارکثون
٢٣/٥٩	Abbod	Abbad
٤/٦٠	لهنده	نهاده
١٠/٦١	رد کرده	کرده
١٦/٦١	امروزی	امروزی‌را میکرده
٢٤/٦١	بمعنی	بمعنی
٢٣/٦٤	ابن ابن الحدید	ابن ابی الحدید
٦/٦٦	الاسماعیلی	الاسماعیلی»
٧/ ٦٨	شمس	بشمس
٢٠/ ٦٩	بحث	بحث
٤/ ٧٢	الاشتیان	الاشتیام
١٧/ ٧٦	بعد	یعبر
٢٥/ ٧٦	خفیف که	خفیف است که
١٢/ ٨١	گویا	گوید
١٨/ ٨٤	٣٥	٣١٥
٢٢/ ٨٤	ضروب و	ضروب
١٠/ ٨٩	دوزگه	دورگه
٨/ ٩٩	الغ	الغ ایف بص ٢٥٧ ازجامع
٩/ ٩٩	عبارت داخل ( ) زیاداست، حذف شود	
٢٣/ ٩٩	Tchangatai	Tchagatai
٢٣/١٠٠	[النظام]	[النظام]من ذلك
١٧/١٠١	مارتفورد	هارتفورد
٥/١٠٥	مستولی	مستولی گشت
١٤/١١٦	٧٠٧	٨٠٧
٥/١٢٠	بریزم در	بریزم ای
١٧/١٢٣	٥٥٧	٢٥٧
٢/١٢٧	المحفوظة	المخطوطة
١١/١٢٧	لعمرانی	العمرانی
٣/١٢٨	که شب	که بود شب
١٢/١٣٥	ارسر	أرسی
٢٢/١٣٩	الراء السین	الراء والسین
١٣٩/آخر	الاختیار	الاختبار
٢٣/١٤١	از	عن
١٤/١٤٢	قنفی	قنقی

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۱۹/۱۴۸	موضوع	موضع
۲۱/۱۴۸	Seedon	Seddon
۴/۱۵۵	Mayendéran	Mazendéran
۲۲/۱۵۵	متن	من

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۲۲/۶۱	ایك	ایلك
۱۷۰/ستون۱	انسابو	انساب
۱۷۰/ستون۲	جاوان	جاودان
۱۷۰/ستون۲	کاراستی	به صفحهٔ ۱۷۷ س ۲۱ ستون اول نقل شود

جلد دوم

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۲۳/☆۴	میکند	نقل میکند
۱۲/☆۶	المروف	المعروف
۱۸/☆۶	یکن	یمکن
۲۳/☆۷	اشعار	اشعار که
☆۷/آخر	یا (زیاد است)	
۲۱/☆۱۳	گیپ	گیب
۱۰/ ۱	تأئیه	تائیهٔ
۱۶/ ۲	تجارت‌الامم	تجارب‌الامم
۱۹/ ۳	حوالات	احوالات
۲۱/ ۳	وقعهٔ	وقعة
۲۲/ ۳	عقوبته	عقوبة
۶/ ۶	الواریخ	التواریخ
۱۴/ ۶	فرص	فرض
۱۸/ ۹	تاریح	تاریخ
۱/۱۰	لله	ﷲ
۱۷/۱۰	وانشاءالله	(و) زائد است
۲/۱۳ح	مظبوط	مضبوط
۳/۱۴	۱۴۲۸	۴۲۸
۱۶/۱۴	وانما	دائما
۱۸/۱۵	مینویسند	مینویسند)
۲/۱۷	سیسان	سیستان
۳/۱۷	۱۹۳۸	۱۹۲۸
۱۸/۱۷	تأبنیات	تأبینات
۱۶/۲۰	نشده	شده

صفحه‌وسطر	نادرست	درست
۲۰/آخر	سلطان‌محمد	علی‌محمد
۳/۲۳	تاریح	تاریخ
۲۳/آخر	آدروب	آدورب
۱۶/۲۴	apercoit	aperçoit
۲۱/۲۴	حال	مآل
۲۳/۲۴	آدروب	آدورب
۱۲/۲۸	این سطر دنبال سطر قبل است	
۲/۲۹	این سطر دنبال سطر قبل است	
۲۱/۳۰	حمتاً	حتماً
۱۴/۳۶	بغیر	یعنی
۱۶/۳۸	ترکی	کورتی
۶/۴۱	asaunt	assaut
۹/۴۱	دارو	دارد
۱۲/۴۲	انشاءالله	ان شاءالله
۸/۴۴	المعانی	السمعانی
۱۲/۴۴	بقدم	بقوم
۱/۴۶	ناین	باین
۱۱/۴۶	بیست	نیست
۵۰/آخر	تغییر	تعبیر
۵۲/آخر	دینا	دنیا
۱۱/۵۴	لاوس	لاروس
۱۱/۵۵	autarès	antarès
۱۱/۵۵	الفعرب	العقرب
۵۵/آخر	القدیم	القدم

صفحه و سطر	نادرست	درست
۱۶/۶۱	واستهجاتك	واستجهلتك
	سنازل	المنازل
۱۱/۶۳	تابع	طابع
۱۵/۶۳	الملك	الملاك
۱۰/۶۷	جزه	جزء
۸/۶۹	فاينان	فانيان
۱۷/۷۱	ردّهِ	ردّهِ
۳/ ۷۲	يكيّت	يكيّست
ح۱/ ۷۳	Laurence	Lawrence
۲۰/ ۷۵	بعضی	بعضُ
۷/ ۷۶	مجمم	معجم
۱/ ۸۵	تفسير	تفسير
۲۰/ ۸۷	نميدانم	نميدانم اگر
۲۱/ ۸۷	چر	چرا
۱۴/ ۸۸	برای	برای اینکه
۲/ ۸۹	حيز	غير
۷/ ۸۹	گورگان	گورکان
۹۰/آخر	کا	کما
۶/ ۹۱	کينهٔ	کينه
۷/ ۹۲	وارد	(زیاد است)
ح/ ۹۲		(حاشیه زیاد است)
۱۰/ ۹۶	خان	(زیاد است)
۱۲/ ۹۶	شده بود	شده بودند
۱۷/ ۹۹	منورسکی	مینورسکی
۱۲/۱۰۰	حمزه	خمر
۱۰۰/آخر	تریاکیم	تنتریاکیم
۴/۱۰۲	فردوس	فردوسی
۱۱/۱۰۲	طبرسبان	طبرستان
۲۰/۱۰۲	مگتوفاً	مکتوفاً
۸/۱۰۴	تألیف	تآلیف
۱۰۵/آخر	توب	توپ

صفحه و سطر	نادرست	درست
۱۲/۱۰۶	تار	ثار
۱۱/۱۰۸	7a	57a
۱۷/۱۱۰	نغاق	تغان
۴/۱۱۲	هرارهٔ سرتو	هزارهٔ سرتو
۱۸/۱۱۳	گرگوز، بردشمنان	گرگوز بردشمنان ،
۲۰/۱۱۳	پسر	باپسر
۱/۱۱۴	ذگر	ذکر
۲/۱۱۵	فسمغت	فسمعت
۱۳/۱۱۶	پیش بالیغ	بیش بالیغ
۷/۱۱۷	بوده است	بوده باشد
۹/۱۲۳	ومنها	منها
۷/۱۲۴	وبفرح	يفرح
۱۱/۱۳۰	ابی الفقیه	ابن الفقیه
۳/۱۳۱	جاذیه	جاذویه
۱۱/۱۳۱	اندر	اندرو
۱۲/۱۳۱	وچون	چون
۹/۱۳۴	نداشته	ندانسته
۱۸/۱۳۴	ارمستان	ارمنستان
۱۹/۱۳۵	شهر چیغجور وچیقجور	شهررا چیغجور وچیقجور
۱/۱۴۱	بسیر	بشیر
۲۰/۱۴۱	اورا از	اورا
۱۸/۱۴۳	[فرمان شد	فرمان شد]
۱۶/۱۴۴	ابن ابن الحدید	ابن ابی الحدید
۱۲/۱۴۶	موضوع	موضع
۱۷/۱۴۶	تألیف	تآلیف
۲/۱۴۷	میکنند	می کند
۴/۱۴۹	(درمقر	(ای مقر
۴/۱۴۹	[بشهراسان	) بشهراستان
۸/۱۴۹	مرکر	مرکز
۱۱/۱۴۹	دیلم«	دیلم»

صفحه و سطر	نادرست	درست
٦/١٥١	اینستکه	اینست که
٧/١٥١	ظاهر	طاهر
ح /١٥١	العدل	المعدل
٢/١٥٤	آندروز	آمد روز
٢٢/١٥٤	منکوقاآن	منکوقاآن فرمود
٢/١٥٦	او کتان	او کتای
١٥/١٥٩	غرائب	غرابت
١٢/١٦٠	کینهٔ	کنیهٔ
٢٣/١٦٠	برای	براین
١٨/١٦١	یاد	در یاد
١٨/١٦٢	ابوسعد	ابوسعد بوده
٩/١٦٣	الواقع	للواقع
٥/١٦٤	بترتیب	بتربیت
٤/١٦٦	جذیلی	طویلی
١٢/١٦٨	عبارات	عبارات فارسی
١ /١٦٨	فارسی	(زیاد است)
٢/١٦٩	بله	بله
١٩/١٧١	استعداء	استعداد
٢٠/١٧٣	اعضاء	اعضاء که
٧/١٧٤	)	]
١٦/١٧٤	مجزی	مجزا
٩/١٧٧	آقا مهدی	آقا محمد مهدی
٥/١٧٨	من عشرین	علی عشرین
٢٠/١٧٨	مراداً	مراراً
٢/١٨١	او	او مندرج است
١٧/١٨١	آن	آل
٢٠/١٨١	از	(زیاد است)
١٨٢/آخر	رنگرر	رنگرز
٤/١٨٣	اسیران، کران	سران، گران
١٦/١٨٣	المقدره	المقررة
٧/١٨٤	یا	یا اولیا
١٧/١٨٤	مجله	مجلد
٢٢/١٨٤	سعدین	سعدالدین
١٣/١٨٨	قبچان	قبچاق
١٦/١٨٨	دانسته‌اند	داشته‌اند
١٨٨/آخر	بطفبات	بطبقات
٥/١٨٩	بولایتعهد	بولایت عهد
١٧/١٩٠	توارث	تواترت
١٤/١٩٣	اریش	اریق
٢١/١٩٣	بپدر	بپسر
١/١٩٦	که خود	که پسر خود
٣/١٩٦	را	او
١٧/١٩٩	بلهادور	بلهااوور
٢٣/٢٠٤	١٩٩	٢٠٢
١/٢٠٦	ول	اول
٤/٢٠٨	ثالت	ثالث
٢٠٨/آخر	دلائلی	دلائل
٢٠٨/آخر	منصوب	منسوب

فهرستها

نام کسان

نام جاها

نام کتابها

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ق

ك

ل

م

لغات شرقی

ث

ج

لغات اروپائی

نکته‌ها و مباحث تاریخی

نکته‌های دستوری، لغوی، زبانشناسی، علوم ادبی

اقوام و ملل و نحل

تقویم و تاریخ

امثال و حکایات و کنایات

نسخه بدلهای جهانگشای جوینی

انتشارات دانشگاه تهران

وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
نقشه برداری جلد دوم	« مهندس حسن شمسی
گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
روش تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
تاریخ افضل – بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
راهنمای دانشگاه	—
مقررات دانشگاه	—
درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	» » هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک‌نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودک	» دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلد اول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- آکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة و الادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم	» » زاهدی

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریرخ
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میرداماذی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۳) - مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی » دوم	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار

۹۰- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	» » حسین گلاژی
۹۲- » » دوم	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	» » میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلداول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- آکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی(۱) سر و گردن	» » حکیم ودکتر گنج‌بخش
۱۳۱- امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲- درس‌اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- تك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف‌جذبی واشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸- مصنفات افضل‌الدین کاشانی	» » مینوی ویحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	» دکتر زوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت‌اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای‌حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه‌عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	» » ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» پازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیون استلر)	» » آرمین
۱۵۷ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله صفا

۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹	حشره شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰	نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱	نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴	الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷	فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹	« « « « « (جلد سوم - قسمت اول)	« محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰	رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱	زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲	تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳	فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴	تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵	آسیب‌شناسی آزردگی‌سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶	نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك	« زیرك‌زاده
۱۷۷	فیزیولژی (طب عمومی)	« دکتر مصباح
۱۷۸	خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹	تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰	سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم - قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲	اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳	رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴	پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵	چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶	آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷	یادداشت های مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸	استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹	جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰	بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور

۱۹۱ بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲ حساب جامع وفاضل	«دکتر مجتهدی
۱۹۳ ترجمهٔ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹۴ تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵ تاریخ تمدن ایران ساسانی	« « « «
۱۹۶ درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷ شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸ فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹ دارو سازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰ علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱ استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲ پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳ علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴ قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵ تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶ فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷ مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکترپرویزناتل‌خانلری
۲۰۸ عیون الحکمه	از ابن‌سینا ــ چاپ عکسی
۲۰۹ شیمی بیولوژی	تألیف دکترمافی
۲۱۰ میکرب‌شناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب‌ــ دکتر میردامادی
۲۱۱ حشرات زیان‌آور ایران	تألیف مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲ هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳ حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴ مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۱۵ مکانیك استدلالی	« پرفسوز فاطمی
۲۱۶ ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۷ گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸ فیزیك ، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹ روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰ بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱ حالات‌عصبانی یا نورزها	ترجمه« چهرازی

۲۲۲	کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ــ دکتر حکیم دکتر کیهانی ــ دکتر نجم آبادی ــ دکتر نیک نفس
۲۲۳	علم الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴	الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵	هیدرولیک عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶	شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)	« دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷	آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸	اصول الصرف	« علی اکبر شهابی
۲۲۹	سازمان فرهنگی ایران	تألیف آقای دکتر علی کنی
۲۳۰	فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)	« « « روشن
۲۳۱	راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲	مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳	بهداشت غذائی بهداشت نسل	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴	جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵	ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سید محمد سبزواری
۲۳۶	احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷	اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸	خون‌شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹	تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰	شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱	دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« ضیاءالدین اسمعیل بیکی
۲۴۲	پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳	بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴	اقتصاد کشاورزی	« « احمد هومن
۲۴۵	علم العلامات (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶	بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷	هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸	فیزیولوژی گل و رده بندی تک لپه‌ایها	« « زاهدی
۲۴۹	تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰	ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱	حقوق مدنی (۲)	« دکتر امامی
۲۵۲	دفتر دانش و ادب (جزء دهم)	—